

ایران‌شناسی

ویژه پژوهش در تاریخ و تمدن و فرهنگ ایران و زبان و ادبیات فارسی

دوره جدید

با آثاری از:

محمود امیدسالار
کاوه بیات (برگزیده‌ها)
علی سجادی
رضا صابری
زهرا طاهری
داریوش کارگر
حشمت مؤید

مهران افشاری
حبیب برجیان
حمید تفضلی
محمد رضا شفیعی کدکنی
محمد علی طالقانی
محمد علی همایون کاتوزیان
محمد علی کریم زاده تبریزی
جلال متینی

ایران‌شناسی

ویژه پژوهش در تاریخ و تمدن و فرهنگ ایران
و زبان و ادبیات فارسی

دوره جدید

مدیر

جلال متینی

نقد و بررسی کتاب

زیر نظر: حشمت مؤید

بخش انگلیسی

زیر نظر: ویلیام ال. هَنووی، دانشگاه پنسیلوانیا

هیأت مشاوران

پیتر چلکوسکی، دانشگاه نیویورک
جلال خالقی مطلق، دانشگاه هامبورگ
راجر سیوری، دانشگاه تورنتو
حشمت مؤید، دانشگاه شیکاگو

مشاوران متوفی

ذبیح الله صفا، استاد ممتاز دانشگاه تهران
محمد جمفر محبوب، دانشگاه تربیت معلم تهران

مقالات معرف آراء نویسندگان آنهاست.

نقل مطالب «ایران شناسی» با ذکر مأخذ مجاز است. برای تجدید چاپ تمام
یا بخشی از هر یک از مقالات موافقت کتبی مجله لازم است.

تمام نامه ها به عنوان مدیر مجله به نشانی زیر فرستاده شود:

The Editor: Iranshenasi

P.O.Box 1038

Rockville, Maryland 20849-1038, U.S.A

تلفن: ۲۵۶۶۴-۲۷۹ (۳۰۱)

فکس: ۲۶۶۴۹-۲۷۹ (۳۰۱)

بهای اشتراک:

در ایالات متحده آمریکا، با احتساب هزینه پست:

سالانه (چهار شماره) ۴۸ دلار، برای دانشجویان ۳۸ دلار، برای مؤسسات ۹۰ دلار

برای سایر کشورها هزینه پست به شرح زیر افزوده می شود:

با پست عادی ۱۶ دلار

با پست هوایی: کانادا ۱۶/۵ دلار، اروپا ۳۵ دلار، آسیا و آفریقا و استرالیا ۳۹ دلار

حروفچینی کامپیوتری و تنظیم: مؤسسه انتشاراتی «پیج»، واشنگتن دی. سی.

فهرست مندرجات

ایران شناسی، دوره جدید

سال هفدهم، شماره دوم، تابستان ۱۳۸۴

بخش فارسی

مقاله

- | | | |
|-----|--|---------------------------|
| ۲۰۷ | دومین تصحیح شاهنامه فردوسی | جلال متینی |
| ۲۳۰ | وجوه غزل سعدی | محمد علی همایون کاتوزیان |
| ۲۳۹ | ناصر خسرو در روم | رضا صابری |
| | شعری که آینه است: نگاهی به زندگی و شعر | زهرا طاهری |
| ۲۵۷ | عالم‌تاج قائم مقامی «ژاله»، آخرین بخش
نسخه شاهنامه لندن به نشان Add, 21. 2103 | محمود امید سالار |
| ۲۷۲ | و تاریخ کتابت آن | |
| ۲۹۰ | پیشینه هنر تئاتر در ایران | محمد رضا شفیعی کدکنی |
| ۲۹۵ | یونان دستور و فرخ نامه | داریوش کارگر |
| ۳۱۵ | آیین سکندر | محمد علی طالقانی |
| ۳۲۶ | تصحیح متون گویشی: دیوان درویش عباس گزی | حبیب برجیان |
| ۳۴۴ | سیری در قلندری سروده سنائی | مهران افشاری |
| | دستبرد جمهوری اسلامی به نام و کتیبه مساجد،
زیارتگاهها، و بناهای تاریخی (۳) | |
| ۳۵۴ | | |
| ۳۵۸ | اسناد تاریخی (۴) | محمد علی کریم زاده تبریزی |

برگزیده

- | | | |
|-----|--|-----------|
| ۳۶۵ | استالین و فرمان تشکیل فرقه دموکرات آذربایجان | کاوه بیات |
|-----|--|-----------|

نقد و بررسی کتاب

- | | | |
|-----|--|-----------|
| | فرهنگ لغات زبان مخفی،
نوشته دکتر سید مهدی سمائی | علی سجادی |
| ۳۸۴ | | |

ایران‌شناسی در غرب

- حشمت مؤید
فهرست دستنویسهای فارسی در کتابخانه ملی
اتریش و آرشیو دولتی اتریش در وین،
۳۸۹
تألیف ایرج افشار
حمید تفضلی
«رومی: مهتاب روی زیبا، مخواب!»،
۳۹۴
ترجمه موزیکا هوتن شتراسه
«حافظ، رومی، عمر خیام» زیباترین اشعار ایران
۳۹۶
در دوره کلاسیک، ترجمه سیروس آتابای

گلگشتی در آثار فارسی

- ج ۴۰
معرفی ۱۰ کتاب
۳۹۸

ناراد اظمن نظر

- دکتر هوشنگ صادقی نژاد، ناصرالدین پروین، فرهاد مافی،
دکتر محمد حسن سالمی، جلال متینی
۴۱۶

بخش انگلیسی

خلاصه مقاله های فارسی به انگلیسی

ایران‌شناسی

ویژه پژوهش در تاریخ و تمدن و فرهنگ ایران و زبان و ادبیات فارسی
دوره جدید

تابستان ۱۳۸۴ (۲۰۰۵ م.)

سال هفدهم، شماره ۲

جلال متینی

دومین تصحیح شاهنامه فردوسی

چنان که در مقاله «نخستین تصحیح شاهنامه فردوسی»^{*} نوشته ام، پیش از معرفی شاهنامه فردوسی به تصحیح حمدالله مستوفی (تولد، حدود ۶۸۰ - فوت بعد از سال ۷۴۴ هـ. ق.)، همگان بر این عقیده بودند که اولین تصحیح شاهنامه، مرهون کوشش چهارتن از اروپایان در قرن نوزدهم میلادی است: ماثیو لامسدن (mathew Lumsden) در سال ۱۸۱۱ م/ ۱۱۹۰ خورشیدی، ترنر مکن (Turner Macan) در ۱۲۰۸/۱۸۲۹، ژول مل (Jules Mohle) در ۱۸۷۸/۱۲۵۷، و یوهانس فولرس (Joannes A. Voulers) در سالهای ۱۸۷۷ تا ۱۸۸۴/ ۱۲۵۶-۱۲۶۳. اینان با مقابله نسخه های خطی شاهنامه که در اختیار داشتند در هندوستان و فرانسه و آلمان به تصحیح این کتاب و سپس چاپ آن پرداختند. قدیمترین نسخه های شاهنامه ای که ماثیو لامسدن مورد استفاده قرار داد مورخ به سالهای ۸۲۱ و ۸۸۲ بود. وی فقط به چاپ جلد اول شاهنامه توفیق یافت. ترنر مکن شاهنامه را در چهار جلد منتشر ساخت که از آغاز شاهنامه تا آخر داستان رستم و سهراب - با اصلاحات جزیی - بر اساس چاپ

* جلال متینی، «نخستین تصحیح شاهنامه فردوسی»، ایران شناسی، سال ۱۶، شماره ۴، ص ۶۰۷-۶۲۹.

لامسدن است، ولی بقیهٔ شاهنامه را بر اساس هفده نسخهٔ کامل و چهار نسخهٔ ناقص شاهنامه به چاپ رسانید. ژول مُل شاهنامه را بر اساس سی و پنج نسخه در ۷ جلد با ترجمهٔ آن به زبان فرانسه به چاپ رسانید. یوهان فولرس با مقایسهٔ متن ترنر مکن و ژول مُل چاپ جدیدی از شاهنامه منتشر ساخت و اختلاف آن دو چاپ را نیز در حواشی ضبط نمود* به این سبب اساس تصحیح در همهٔ این چاپها فقط «تشخیص مصحح» بوده است، و به اصطلاح کار آنان را باید در شمار «تصحیح ذوقی» متون ادبی قرار داد.

کار حمدالله مستوفی در تصحیح شاهنامه چیزی ست در حد کار همین محققان اروپایی، با این تفاوت مهم که مستوفی کار خود را در فاصله سالهای ۷۱۴ تا ۷۲۰ ه. ق. / ۱۳۳۵-۱۳۴۱ م.) یعنی حدود پنج قرن پیش از اروپا بیان انجام داده است. او نیز در تصحیح خود، از نسخه های خطی شاهنامه که از تعداد آنها بیخبریم، سود برده، نسخهٔ اساس کار تصحیح خود را معرفی نکرده، و از اختلاف نسخه های خطی با یکدیگر سخنی به میان نیاورده است جز این که به طور کلی در مقدمهٔ ظفرنامه* گفته است که «بسی دفتر شاهنامه» در اختیار داشته است. یکی از محققان معاصر با استناد به بیت «در آن نسخه ها اندر این روزگار / کما بیش پنجاه دیدم شمار» اظهار نظر کرده است که مستوفی پنجاه نسخهٔ شاهنامه در اختیار داشته است، که البته وجود این همه نسخهٔ خطی در محدودهٔ جغرافیایی قزوین - تبریز آن روزگار بعید می نماید. مستوفی به این سبب به تصحیح شاهنامه دست زد که به ذوق سلیم دریافته بود شاهنامهٔ فردوسی به علت دستبرد کاتبان و سهو نویسندگان و تخلیط بیشماری که در آن راه یافته دگرگون شده است:

ولیکن تبه گشته از روزگار	چو تخلیط رفته در او بیشمار
ز سهو نویسندگان سر به سر	شده کار آن نامه زیر و زبیر
زدست بدان نیک شوریده حال	گذشته بر آن نامه بسیار سال...
در آن بیت بد بود هم ریخته	شبه وار با در بر آمیخته
چو دیدم بسی نسخه های چنین	از آن نامه گشتم دل اندوهگین*

بدین ترتیب حمدالله مستوفی که در غرب ایران می زیسته و در دستگاه خواجه رشید الدین فضل الله و فرزندش به خدمات دیوانی اشتغال داشته با مقابلهٔ نسخه های شاهنامه که در اختیار داشته، آن را به ذوق خود - که البته مردی دانشمند و شاعر بوده - تصحیح کرده

* شاهنامه، به کوشش جلال خالقی مطلق، دفتر یکم، ۱۳۶۶، مقدمه، ص دوازده-سیزده.

* ظفرنامهٔ حمدالله مستوفی به انضمام شاهنامهٔ ابوالقاسم فردوسی، ۲ جلد، زیر نظر دکتر نصرالله بوریجواد، دکترا نصرت الله رستگار، ناشران: مرکز دانشگاهی ایران؛ انتشارات آکادمی علوم اتریش، تهران ۱۳۷۷ / وین ۱۹۹۹، ص ۰۷.

است.

در حدود یک صد و ده سال پس از تصحیح مستوفی، شاهنامه فردوسی در هرات - و بیخبر از تصحیح وی - بار دیگر تصحیح شده که خوشبختانه از آن یک نسخه موجود است. این نسخه، همان شاهنامه بایسنقری است که برخلاف شاهنامه مستوفی شهرت بسیار دارد. ناگفته نماند که آگاهی ما درباره کیفیت تصحیح شاهنامه بایسنقری به مراتب کمتر از شاهنامه مستوفی است. زیرا اطلاعات ما در این باب محدود است به آنچه به اختصار در مقدمه این کتاب آمده است:

اما بعد، در این ایام که تاریخ هجری به هشتصد و بیست و نه رسیده است، حضرت شاه و شاهزاده اعظم... امیرزاده بایسنقر [کذا] خان لازالت را بات نصرته و جلاله... گاه گاهی به مطالعه شهنامه که فردوسی گفته است و در نظم آن دُرُدری سفته است اشتغال می نمود. هر چند شهنامه های متعدد در کتبخانه هما یون معد بوده، اما چنانکه مزاج نازک و طبع لطیف شه و شهزاده آن را پسندیدی نبود... اشارت هما یون نافذ گشت که از چند کتاب یکی را مصحح ساخته مکمل گردانند... در دیباچه حکایت جمع آوردن باستان نامه که اصل شهنامه است و جمعی شعرا که به نظم آن مشغول شدند تا آن زمان که بر فردوسی اتفاق کردند و تمام کردن فردوسی شهنامه را و حکایت حرمان و نویمیدی او از سلطان محمود... (ص ۹).

اگر می دانیم که شاهنامه مستوفی به توسط مردی مورخ و جغرافیدان و شاعر، که ظفرنامه را در هفتاد و پنج هزار بیت به نظم آورده تصحیح شده است، نمی دانیم شاهنامه بایسنقری به دست چه کسی یا کسانی تصحیح و تکمیل گردیده و اهلیت آنان در این امر تا چه حد بوده است. در مورد شاهنامه بایسنقری به مانند شاهنامه مستوفی معلوم می شود که شهنامه های متعددی اساس تصحیح و تکمیل کتاب بوده است. تنها چیزی که در این تصحیح جلب توجه می کند «اشارت هما یون» به نگارش دیباچه ای بر شاهنامه است، در حالی که شاهنامه مستوفی فاقد دیباچه و مقدمه است.

کتاب شاهنامه بایسنقری در سال ۸۳۳ ه. ق.، به پایان رسیده است. این چهار پنج سال صرف تصحیح و تکمیل و کتابت آن و نیز فراهم کردن تصاویری شده است که بر آن افزوده اند. این نسخه در کتابخانه سلطنتی ایران تا پیش از انقلاب اسلامی در تهران موجود بود، و در سال ۱۳۵۰ به مناسبت جشنهای دو هزار و پانصد ساله شاهنشاهی، آن را در کمال نفاست در دو سه هزار نسخه تکثیر کردند. متن انجامة (colophon) آن بدین شرح است:

قد وقع الفراغ من تحریر هذا الكتاب الشريف... باشاره الخان بن الخان سلطان سلاطین العهد والزمان... غیاث السلطنة والدینا والدین بایسنقر بهادر سلطان خلد الله تعالی ملکه و سلطانه علی

بد العبد الضعیف المفتقر الی رحمة الله الباری جعفر بایسنقری اصلح الله احواله فی الخامس من جمادی الاولی لسنة ثلاث وثلثین و ثمانیا به هلالیه والحمد لله اولاً و آخراً (ص ۶۹۰).

درباره شاهنامه مستوفی گفتیم که از نسخه های کهن شاهنامه فردوسی که اینک در گوشه و کنار جهان موجود است و استاد خالقی مطلق در تصحیح شاهنامه از آنها استفاده کرده است، فقط دو نسخه

ف: کتابخانه فلورانس (نیمه اول شاهنامه) مورخ ۶۱۴ هجری / ۱۲۱۷ میلادی.

ل: کتابخانه بریتانیا، مورخ ۱۲۷۶/۶۷۵.

تاریخ کتاب نشان مقدم است بر تاریخ تصحیح مستوفی (۷۱۴ تا ۷۲۰ ه. ق.)، و به احتمالی ممکن است مستوفی در تصحیح شاهنامه، از این دو نسخه، یا مادر نسخه این دو، نیز استفاده کرده باشد. ولی در مورد شاهنامه بایسنقری که در فاصله سالهای ۸۲۹ - ۸۳۳ ه. ق. تصحیح و تکمیل گردیده است، به جز آن دو نسخه، تاریخ کتابت پنج نسخه دیگر - از نسخ مورد استفاده خالقی مطلق - مقدم است بر سال تصحیح شاهنامه بایسنقری بدین شرح:

س: کتابخانه طویقا پوسرای، مورخ ۱۳۳۰/۷۳۱.

لن: کتابخانه عمومی لنین گراد، مورخ ۱۳۳۳/۷۳۳.

ق: دارالکتب قاهره، مورخ ۱۳۴۱/۷۴۱.

ک: موزه ملی کراچی، مورخ ۱۳۵۱/۷۵۲.

ق^۲: دارالکتب قاهره، مورخ ۱۳۹۴/۷۹۶.

پس مصحح یا مصححان شاهنامه بایسنقری اگر این هفت نسخه را که امروز موجود است در اختیار نداشته اند، محتملاً از نسخه مادر این هفت نسخه در کار خود سود برده اند.

اینک برای نشان دادن این که مصححان شاهنامه بایسنقری از چه نسخه هایی در کار خود استفاده کرده اند - به مانند «نخستین تصحیح شاهنامه فردوسی» - نخست سه بخش کوتاه از شاهنامه بایسنقری: ۶۷ بیت از دیباچه شاهنامه، ۱۴۶ بیت از آغاز داستان رستم و سهراب، و ۱۶ بیت از آغاز داستان رستم و اسفندیار را استنساخ، و آنها را کلمه به کلمه و بیت به بیت با شاهنامه تصحیح خالقی مطلق مقابله کردم. در هر مورد که نسخه بایسنقری با تصحیح خالقی تفاوت دارد، ضبط بایسنقری را در بیت با حروف سیاه مشخص کرده، و آن گاه به زیرنویس همان بیت در شاهنامه خالقی مراجعه کرده، و نشان داده ام که ضبط بایسنقری در کدام یک از نسخه بدل های خالقی در زیرنویس همان بیت آمده است. این گونه نسخه بدلها را در زیر همان بیت در سمت راست نوشته ام، و ضبط خالقی را در سمت

چپ. به طور مثال ضبط مصراع اول بیت ۶ در مقدمه بایسنقری با ضبط خالقی متفاوت است، ولی ضبط بایسنقری با ضبط نه نسخه بدل خالقی یکسان است:

۶ نیابد بدو نیز اندیشه راه که او برتر از نام و از جایگاه

ل س ل ن ق ۲ لی پ و آب خالقی: نه اندیشه یا بدبدو نیز

بیت ۵۰ در مقدمه نسخه بایسنقری با ضبط نسخه بدل‌های ل، س، ب نزدیک است:

۵۰ درو بخشش و داد آمد پدید بخشید داننده چونان سزید

ل: درو دادو هم بخشش خالقی: ده و دو برج

س ب: درو بخشش و دادن

اینک پیش از نقل سه بخش مذکور از شاهنامه بایسنقری و مقابله آن با شاهنامه تصحیح استاد خالقی مطلق چند توضیح زیر را لازم می‌دانم:

۱- هر جا بیتی در شاهنامه بایسنقری آمده که در متن شاهنامه خالقی نیست، ولی در زیرنویس همان بیت به عنوان نسخه بدل در شاهنامه خالقی مذکور است، در این مقاله، در زیر آن بیت، تنها به ذکر نشانه رمز نسخه بدل یا نسخه بدل‌هایی پرداخته‌ام که بیت شاهنامه بایسنقری در آنها آمده است، ولی به تفاوت ضبط این نسخه بدل‌ها با ضبط شاهنامه بایسنقری اشاره‌ای نکرده‌ام، مانند:

بیت ۱۷ در مقدمه شاهنامه:

چو دانسته شد هستی کردگار دگر خاطر خویش رنجه مدار

ل خالقی: ندارد

بیت ۲۸ در آغاز داستان رستم و سهراب:

بیامد به رخس اندر آورد پسای برانگیخت آن کوه پیکر ز جای

س ق ۲ لی آب خالقی: ندارد

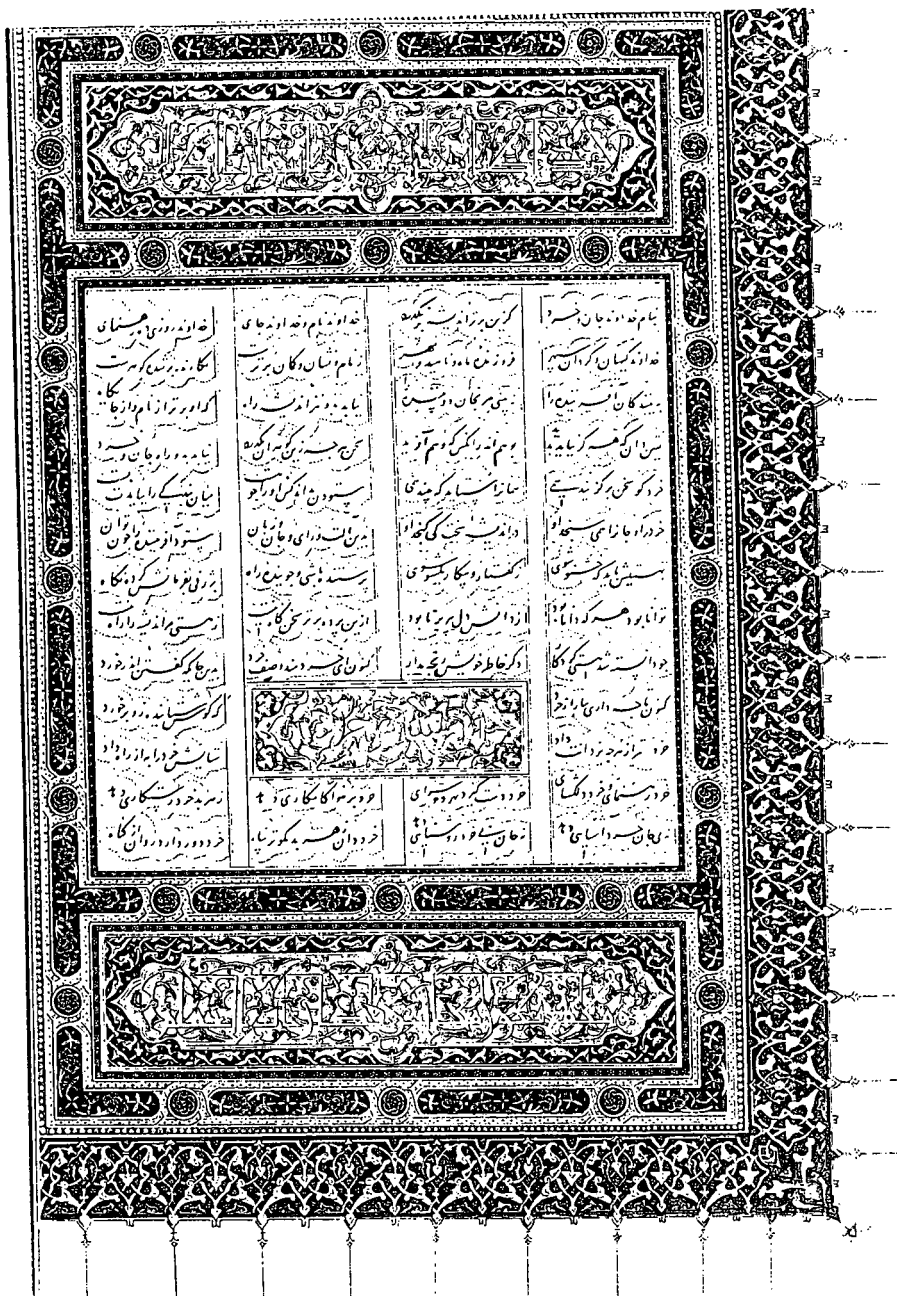
۲- رسم الخط شاهنامه بایسنقری را در اتصال و انفصال کلمات و جز آن مراعات نکرده‌ام. چهار حرف: پ، ج، ژ، گ را همه جا به همین شکل نوشته‌ام، گرچه در نسخه بایسنقری سه حرف اول در مواردی با سه نقطه و اکثراً با یک نقطه نوشته شده است.

۳- به پس و پیشی بیتها و مصراعها در مقابله با شاهنامه خالقی اشاره نکرده‌ام.

۴- مشخصات شاهنامه‌هایی را که خالقی مطلق در این سه بخش مورد استفاده قرار

داده بدین قرار است:

نشانه رمز	محل نگهداری نسخه خطی	نشانه نسخه خطی	تاریخ کتابت
ف	فلورانس	MB.C1.III.24	۶۱۴ قمری / ۱۲۱۷ میلادی



شاهنامه بایسنقری، آغاز شاهنامه [دبیاچه]، چاپ ۱۳۵۰، تهران

۱۲۷۶/۶۷۵	Add. 21103	کتابخانه بریتانیا	ل
۱۳۳۰/۷۳۱	H. 1479	کتابخانه طویقا پوسرای	س
۱۳۳۳/۷۳۳	کانالوک دُرُن، ۳۱۶-۳۱۷	کتابخانه عمومی لنین گراد	لن
۱۳۴۱/۷۴۱	۶۰۰۶ س	دارالکتب قاهره	ق
۱۳۵۱/۷۵۲	N.M.1957-913/3	موزه ملی کراچی	ک
۱۳۹۴/۷۹۶	۷۳ تاریخ فارسی	دارالکتب قاهره	ق۲
۱۴۳۷/۸۴۰	Or.494	دانشگاه لیدن	لی
۱۴۳۸/۸۴۱	Or. 1403	کتابخانه بریتانیا	ل۳
۱۴۴۱/۸۴۴	Suppl. Pers. 493	کتابخانه ملی پاریس	پ
۱۴۴۴/۸۴۸	MS. Pers. 118	کتابخانه باب، واتیکان	و
۱۴۴۵/۸۴۹	S. 1654	کتابخانه خاورشناسی لنین گراد	لن۲
۱۴۴۸/۸۵۲	MS. Pers. C.4	کتابخانه آکسفورد	آ
۱۴۸۶/۸۹۱	Add.18188	کتابخانه بریتانیا	ل۲
۱۴۸۹/۸۹۴	Or. 2° 4255	کتابخانه دولتی برلین	ب
*۱۴۹۸/۹۰۳	H. 1510	کتابخانه طویقا پوسرای	س۲

اینک می پردازم به نقل سه بخش از شاهنامه بایسنقری، به شرحی که پیش از این به آن اشاره کرده ام، و مقابله آن با شاهنامه تصحیح خالقی مطلق.

[دبیاجه]

۱	به نام خداوند جان و خرد	کزین برتر اندیشه بر نگردد
۲	خداوند نام و خداوند جای لن قق۲ لی و آل۲ ب	خداوند روزی ده رهنمای خالقی: روزی ده و
۳	خداوند کیهان و گردان سپهر لن قق۲ لی ب	فروزنده ماه و ناهید و مهر خالقی: کیوان
۴	ز نام و نشان و گمان برتر است	نگارنده بر شده گوهر است
۵	به بینندگان آفریننده را	نینی مرنجان دو بیننده را

* شاهنامه، به کوشش جلال خالقی مطلق، دفتر یکم، ص: سی و سه؛ دفتر دوم، ص: یازده؛ و دفتر پنجم

- ۶ نیابد بدونیز اندیشه راه
ل س لن ق ۲ لی پ و آب
خالقی: نه اندیشه باید بدونیز
- ۷ یقین دان که هرگز نیاید بدید
ل
به وهم اندر آن کس که وهم آفرید
خالقی: ندارد
- ۸ سخن هرچه زین گوهران بگذرد
۹ خرد کاو سخن برگزیند همی
همان را ستاید که بیند همی
خالقی: گر
- ۱۰ ستودن نداند کس او را چوهست
۱۱ خرد را و جان را همی سنجد او
۲ل
میان بندگی را بیایدت بست
در اندیشه سخت کی گنجد او
خالقی: سخته
- ۱۲ بدین آلت و رای و جان و زبان
ف س لی ب: آلت و ق: جایگاه
۲: رای و هوش س ق ۲ لی ب پ: چون
- ۱۳ به هستیش باید که خشنو شوی
ل ۲: خشنو لن لی آل ۲ ب: ز گفتار و بیکار
خالقی: خستو خالقی: ز گفتار بیکار
- ۱۴ پرستنده باشی و جوینده راه
خالقی: کردن
- ۱۵ توانا بود هر که دانا بود
۱۶ از این پرده برتر سخن گاه نیست
[خالقی: گفتار اندر ستایش خرد]
- ۱۷ چو دانسته شد هستی کرد گار
دگر خاطر خویش رنجه مدار
خالقی: ندارد
- ۱۸ کنون ای خردمند وصف خرد
ل س لن ق ۲ لی پ و ب
بدین جایگه گفتن اندر خورد
خالقی: ارج

اندر ستایش خرد

- ۱۹ کنون تا چه داری بیار از خرد
س پ آل ب
که گوش ستاینده زو برخوردار
خالقی: ندارد
- ۲۰ خرد بهتر از هر چه یزدانت داد
خالقی: ایزدت
ستایش خرد را به از راه داد

- ۲۱ خرد رهنمای و خرد دلگشای
خرد دست گیرد به هر دوسرای
- ۲۲ خرد بر هوا کامکاری دهد
ز هر بد خرد رستگاری دهد
خالقی: ندارد
- ۲۳ نه بی جان خرد آشنایی دهد
نه جان بی خرد روشنایی دهد
خالقی: ندارد
- ۲۴ خرد دان ز هر بد نکوتر پناه
خرد دور دارد روان از گناه
خالقی: ندارد
- ۲۵ از او شادمانی و زو پر غمیست
پول ۲: زویت غم است ب: وزوهم
وزوهم فزونی و هم زو کمیست
خالقی: زویت غمیست خالقی: وزویت
- ۲۶ چه گفت آن خردمند مرد خرد
ل س پ ب
که دانا ز گفتار او برخوردار
خالقی: سخنگوی مرد از
- ۲۷ خرد تیره و مرد روشن روان
نباشد همی شادمان یک زمان
- ۲۸ هشیوار دیوانه خواند ورا
ل
همان خویش بیگانه خواند ورا
خالقی: داند
- ۲۹ کسی کاو خرد را ندارد به پیش
دلش گردد از کرده خویش ریش
- ۳۰ ازویی به هر دوسرای ارجمند
گسسته خرد پای دارد به بند
- ۳۱ خرد چشم جان است چون بنگری
تو بی چشم شادان جهان نسپری
- ۳۲ نخست آفرینش خرد را شناس
نگهبان جان است و ان سه پاس
- ۳۳ سه پاس تو گوش است و چشم و زبان
س ق و ل ۲: گوش
س ق و ل ۲: چشم ل و ل ۲: رسد
- ۳۴ خرد را و جان را که یارد شنود
ل س ل ن ق ۲ و آ ب: یارد (مصراع اول)
وگر من ستایم که داند شنود
خالقی: داند (مصراع اول)
خالقی: یارد (مصراع دوم)
- ۳۵ همیشه خرد را تو دستور دان
ق ب و
تن و جان از ناسزا دور دان
خالقی: ندارد
- ۳۶ حکیم چو کس نیست گفتن چه سود
از این پس بگو کافرینش چه بود*
خالقی: ندارد
- ۳۷ به گفتار داندگان راه جوی
به گیتی بیوی و به هر کس بگوی

* خالقی افزوده است: تویی کرده کردگار جهان / ندانی همی آشکار و نهان.

خالقی: به دانش ز	ل ق پ و ب	
از آموختن یک زمان نشنوی	زهر دانشی چون سخن بشنوی	۳۸
خالقی: ز خالقی: نغوی	ق ۲ لی: از	
بدانی که بارش نیاید به بن	چو دیدار یابی به شاخ سخن	۳۹
خالقی: دانش		

اندر آفرینش عالم

خالقی: گفتار اندر وصف آفرینش عالم

سرمایه گوه‌ران از نخست	از آغاز باید که دانی درست	۴۰
بدان تا توانایی آمد پدید	که یزدان ز ناچیز چیز آفرید	۴۱
بر آورده بی رنج و بی روزگار	وزو مایه ور گوهر آمد چهار	۴۲
خالقی: مایه		
میان باد و آب از بر تیره خاک	یکی آتشی بر شده تابناک	۴۳
خالقی: آتش	ل س ن ق لی پ آل ب	
ز گرمیش پس خشکی [آمد] پدید	نخستین که آتش ز جنبش دمید	۴۴
ز سردی همان باز تری فزود	وزان پس از آرام سردی نمود	۴۵
ز بهر سپنجی سرای آمدند	چو این چار گوهر بجای آمدند	۴۶
ز هر گونه گردن بر افراختند	گم‌ها یک اندر دگر ساختند	۴۷
خالقی: دگر	ل ب	
شگفتی نماینده نوبه نو	پدید آمد این گنبد تیز رو	۴۸

در بیان آفرینش افلاک و انجم

خالقی: این عنوان را ندارد

گرفتند هر یک سزاوار جای	ابرده و دو هفت شد کدخدای	۴۹
بخشید داننده چونان سزید	درو بخشش و داد آمد پدید	۵۰
خالقی ده و دو برج	ل: دروداد و هم بخشش	
	س ب: درو بخشش و دادن	
بجنید چون کار پیوسته شد	فلکها یک اندر دگر بسته شد	۵۱
یکی مرکزی تیره بود و سیاه	زمین را بلندی نبد جایگاه	۵۲
به خاک اندرون روشنایی فزود	ستاره به سر بر شگفتی نمود	۵۳

- ۵۴ زمین شد به کردار روشن چراغ
س ق لی ب
چو دریا و چون کوه و چون دشت و راغ
خالقی: دشت و چون کوه
- ۵۵ بیالید کوه آبها بر دمید
همی بر شد ابر و فرود آمد آب
سر رستنی سوی بالا کشید
همی گشت گرد زمین آفتاب
- ۵۶ گیارست با چند گونه درخت
لی ب: به ابر
به ابر اندر آمد سرانشان ز سخت
خالقی: به زیر اندر آمد سرانشان ز بخت
- ۵۷ ل: به زیر اندر آید سرانرا ز سخت
- ۵۸ به بالا ندارد جز این نیروی
نپوید چو پویندگان هر سویی
خالقی: بیالید
- ۵۹ از آن پس چو جنبنده آمد پدید
سر رستنی سوی خویش آورید
خالقی: همه
- ۶۰ سرش زیر مانده به سان درخت
نگه کرد باید بدین کار سخت
خالقی: ندارد
- ۶۱ خور و خواب و آرام جوید همی
وزان زندگی نام جوید همی
خالقی: کام
- ۶۲ نه گویا زبان و نه جو یا خرد
ل س ل ن ق آ ب: ز خاک (و آ: ز خار) و ز خاشاک تن
ز خار و ز خاشاک تن پرورد
خالقی: ز خاشاکها خویشتن
- ۶۳ نداند بد و نیک فرجام کار
نخواهد ازو بندگی کرد گار
- ۶۴ چودانا توانا بد و دادگر
ازیرا نکرد ایچ پنهان هنر
- ۶۵ ز مرغ و ز ماهی ز دام و زدد
نه دانش پدید آمد و نی خرد
خالقی: ندارد
- ۶۶ خرد بخششان چون خرد داده نیست
به جز زندگی مرگ را زاده نیست
خالقی: ندارد
- ۶۷ چنین است فرجام کار جهان
نداند کسی آشکار و نهان*

داستان رستم دستان با سهراب

خالقی: داستان رستم و سهراب

- ۱ کنون رزم سهراب و رستم شنو
س پ آل ب ل ن ۳ ل ۲ س
دگرها شنیدستی این هم شنو
خالقی: ندارد

* شاهنامه با یسنقری، ص ۲۵-۲۷؛ شاهنامه خالقی مطلق، دفتر یکم، ص ۳-۷، پیتهای ۱-۵۹.

- ۲ کزین پس چو عنبر سخن بویمت زسهراب و رستم سخن گویمت
خالقی: ندارد
- ۳ اگر تند بادی برآید ز کنج به خاک افکند نارسیده ترنج
- ۴ ستمکاره خوانیمش از دادگر خرده‌مند خوانیمش از بیخبر
ول: ۲؛ از لن ۲ لن ۳؛ خوانیمش خالقی: ار: خالقی: هنرمند گویمش اریبی هنر
- ۵ اگر مرگ دادست بیداد چیست ز داد این همه بانگ و فریاد چیست
- ۶ چه مردم چه شیرو چه کرک و چه کرگ گرفتار دان زیر چنگال مرگ
خالقی: ندارد
- ۷ نه روبه بماند نه درنده شیر نه بد دل بماند نه مرد دلیر
خالقی: ندارد
- ۸ همه تا در آزرفته فراز به کس بر نشد این در آرز باز
س پ آل ۲ خالقی: راز
- ۹ از این راز جان تو آگاه نیست درین پرده اندر تو راه نیست
خالقی: بدین
- ۱۰ به رفتن مگر بهتر آیدت جای چو آرام گیری به دیگر سرای
- ۱۱ اگر مرگ کس را نیویاردی ز پیر و جوان خاک نسپاردی
ل پ آل ۲ ل ب ۳ لن ۲ س ۲ ف ولی ق ۲ لن ق س* خالقی: ندارد
- ۱۲ اگر آتشی گاه افروختن بسوزد عجب نیست از سوختن
خالقی: ندارد
- ۱۳ بسوزد چو در سوزش آید درست چو شاخ نو از بیخ کهنه برست
خالقی: ندارد
- ۱۴ دم مرگ چون آتش هولناک ندارد ز برنا و فرتوت باک
خالقی: ندارد
- ۱۵ جوان را چه باید به گیتی طرب که نی مرگ را گشت پیری سبب
خالقی: ندارد
- ۱۶ در این جای رفتن نه جای درنگ بر اسب قضا گر کشد مرگ تنگ
خالقی: ندارد
- ۱۷ چنان دان که داد است و بیداد نیست چو داد آمدش جای فریاد نیست

* توضیح آن که بیت‌های ۱۱ تا ۲۲ در نسخه بدلها بی آمده است که در ذیل بیت ۱۱ از آنها نام برده شده است. البته ضبط نسخه بدلها یکسان نیست و تمام ابیات نیز در همهٔ نسخه بدلها نیامده است.

- خالقی: ندارد
- ۱۸ جوانی و پیری به نزد اجل یکی دان چو در دین نخواهی خلل
- خالقی: ندارد
- ۱۹ دل از نور ایمان گر آکنده ای تورا بندگی به که تو بنده ای
- خالقی: ندارد
- ۲۰ پرستش برو پیشه کن با نیاز همان کار روز پسین را بساز
- خالقی: ندارد
- ۲۱ در این کار یزدان تورا راز نیست اگر دیو با جانب انباز نیست
- خالقی: ندارد
- ۲۲ به گیتی در آن کوش چون بگذری سرانجام ایمان ابا خود بری
- خالقی: ندارد
- ۲۳ بجز داد فرمای جان آفرین که داند به پرده درون راز این
ف (ا) بیت پس از بیت ۱۰ آمده است، و
مصراع دوم به جای اول و...)

آغاز داستان

- ۲۴ کنون رزم سهراب باید شنید از آن کین که او با پدر گسترید
- خالقی: ندارد
- ۲۵ ز گفتار دهقان یکی داستان بیوندم از گفته باستان
- ۲۶ سخنگوی موبد چنین کرد یاد که رستم بر آراست از بامداد
- مصراع اول در هیچ نسخه ای نیست
- س و ل ۲ ب ل ۳ ل ن س ۲
- خالقی: که یک روز رستم هم
- ۲۷ غمی بد دلش ساز نخچیر کرد کمر بست و ترکش پر از تیر کرد
- ۲۸ بیامد به رخس اندر آورد پای برانگیخت آن کوه پیکر ز جای
- س ق ل ی آ ب
- خالقی: ندارد
- ۲۹ سوی مرز تورانش بنهاد روی چو شیر دژ آگاه نخچیر جوی
- خالقی: ندارد
- ۳۰ همی راند تا مرز توران رسید بیابان سراسر پر از گوردید
- ف
- خالقی: چون نزدیکی
- ۳۱ برافروخت چون گل رخ تاج بخش بخندید و از جای بر کرد رخس

- س ل ن ق ۲ ب ل: از س ب ل ۳ ل ن ۲ س ۲: بر کرد
خالقی: وز جای بر کند
- ۳۲ به تیر و کمان و به گرز و کمند
بیفکنند بر دشت نخچیر چند
- ۳۳ ز خار و ز خاشاک و برگ درخت
یکی آتشی بر فروزید سخت
س ق ق ۲ و آب
خالقی: ز خاشاک و از خار و شاخ
- ۳۴ چو آتش پراکنده شد پلتن
درختی بجست از پی با بز
خالقی: ندارد
- ۳۵ یکی نره گوری بزد بر درخت
که در چنگ او پر مرغی نسخت
- ۳۶ چو بریان شد از هم بکند و بخورد
ز مغز استخوانش بر آورد گرد
- ۳۷ سوی چشمه روشن آمد به آب
چو سیراب شد کرد اهنگ خواب
خالقی: ندارد
- ۳۸ نخفت و بر آسود از روزگار
چمان و چران رخس در مرغزار
خالقی: بخت
- ۳۹ ز توران سری با تنی هفت هشت
با یسنقری: «با» نقطه ندارد
ق ق ۲ لی آ: بدان ل ب ل ن: نخچیر گه
خالقی: سواران ترکان خالقی: بر آن
خالقی: نخچیرگان
- ۴۰ پی رخس دیدند در مرغزار
بگشتند گرد لب جویبار
س ب ل ۳ ل ن ۲ س ۲
خالقی: اسپ
- ۴۱ جو بردشت مر رخس را یافتند
سوی بند کردنش بشتافتند
- ۴۲ چو رخس آن کمند سواران بدید
به کردار شیر ژبان بر دمید
ل ن ل ن ۲ لی آ س ق ۲ ب پ و ل ۳ ل ۲
خالقی: ندارد
- ۴۳ دو تارا به زخم لگد کرد پست
با یسنقری «تا» نقطه ندارد
یکى را به دندان سر از تن گست*
- ۴۴ سه تن کشته شد مهتر و ارجمند
نیامد سر رخس جنگی به بند
خالقی: ندارد
- ۴۵ سواران زهر سو برون تاختند
کمند کیانی در انداختند
خالقی: ندارد
- ۴۶ گرفتند و بردند پویان به شهر
همی هر کس از رخس جستند بهر
س ل ن ق ۲ ب آل ب ل ۳ ل ن ۲
خالقی: هر یک
- ۴۷ چو بیدار شد رستم از خواب خوش
به کار آمدش باره دست کش

* بیتهای ۴۳ تا ۴۵ در نسخه بدلهای آمده است که در ذیل بیت ۴۲ از آنها نام برده شده است.

- ۴۸ بدان مرغزار اندرون بنگرید
س ل ن ق ۲ لی پ آ ب ل ن ۲
زهر سوهمی بارگی را ندید
خالقی: ندارد
- ۴۹ غمی گشت چون بارگی را نیافت
همی گفت کاکنون پیاده نوان
۵۰
- ۵۱ ابا ترکش و گرز و بسته میان
چنین ترگ و شمشیر و ببر بیان
خالقی: گرز بسته
- ۵۲ بیابان چگونه گذاره کنم
س ل ن ق ۲ لی پ آ ل ۲ ب ل ۳ ل ن ۲
ابا جنگجویان چه چاره کنم
خالقی: ندارد
- ۵۳ چه گویند گردان که اسبش که برد
ل ن ق لی ل ۳ س ۲: بدین سان
ل س ل ن ق ۲ لی آ ب ل ۳ ل ن ۲: و
تہمتن بدین سان بخفت و بمرد
خالقی: بدانجا خالقی: ار
- ۵۴ کنون رفت باید به بیچارگی
۵۵ همی بست باید سلاح و کمر
س لی آ
به غم دل سپردن بیچارگی
به جایی نشانش بیابم مگر
خالقی: سلیح
- ۵۶ چون نزدیک شهر سمنگان رسید
۵۷ که آمد پیاده گوتاج بخش
۵۸ پذیره شدندش بزرگان شاه
خبر زو به شاه پلنگان رسید
به نخجیر گه زو رمیده ست رخش
کسی کاو به سر بر نهادی کلاه
خالقی: و شاه
- ۵۹ چورستم پیاده برآمد زراه
فرود آمد از زین گرانمایه شاه
خالقی: ندارد
- ۶۰ پیاده برفتند شاه و مہمان
به نزدیک آن سرفراز جہمان
خالقی: ندارد
- ۶۱ همی گفت هر کس که این رستم است
س ق ۲ لی پ و ب
و یا آفتاب سپیده دم است
خالقی: و گر
- ۶۲ بدو گفت شاه سمنگان چه بود
۶۳ بدین شهر ما نیکخواه توایم
س ق ۲ لی پ و آ ب ل ۳ ل ن ۲
که یارست با تو نبرد آزمود
ستاده به فرمان و راه توایم
خالقی: ستوده
- ۶۴ تن و خواسته زیر فرمان توست
۶۵ تہمتن به گفتار او بنگرید
سر ارجمندان و جان آن توست
ز بدها گمانیش کوتاه دید

- س ق ۲ آب خالقی: چورستم
 ۶۶ بدو گفت رخشم در این مرغزار
 زمن دور شد بی لگام و فسار
 خالقی: بدین
- ۶۷ کنون تا سمنگان نشان پی است
 ق ق ۲ لی ب خالقی: سر
 وزان سو کجا جویبار و نی است
- ۶۸ تورا باشد از بازجویی سپاس
 خالقی: بیابد به
 زیزدان و پاداش نیکی شناس
- ۶۹ ورا یدونک رخشم نیامد پدید
 س ق ۲ ب لن ۲: رخشم نیاید پدید
 سران را بسی سر بیاید برید
 خالقی: ماند زمن ناپدید
- ۷۰ بدو گفت شاه ای سرافراز مرد
 ۷۱ تو مهمان ما باش و تندی مکن
 به کام تو گردد سراسر سخن
 به نرمی بر آید ز سوراخ مار
 خالقی: ندارد
- ۷۲ س ق ق ۲ لی ب آ ب ۳ لن ۲: که تیزی و تندی
 ۷۳ یک امشب به می شاد داریم دل
 ل س ق ب ل ۳ س ۲
 وز اندیشه آزاد داریم دل
 خالقی: از
- ۷۴ پی رخشم رستم نماند نهان
 س ق ۲ ب آ ب لن ۲: رستم
 چنان یاره نامدار جهان
 خالقی: رخس هرگز
- ۷۵ تهمتن ز گفتار او شاد شد
 ل ق ق ۲ لی ب ول ۲
 روانش ز اندیشه آزاد شد
 خالقی: از
- ۷۶ سزا دید رفتن سوی خان او
 ول ۲ لن ۲
 شد آن مژده را شاد مهمان او
 خالقی: به خوبی بیاراست
- ۷۷ مگر باز یابد ازو بساره را
 ل ۲: ... نباید ستودنش
 بیاید ستودنش بیغاره را
 خالقی: ندارد
- ۷۸ سپهبد بدو داد در کاخ جای
 ۷۹ ز شهر و ز لشکر مهمان را بخواند
 ل ول ۲: مهمان
 خالقی: سران خالقی: شادی
- ۸۰ بفرمود خوالیگران را که خوان
 لی: بفرمود و خنیگران را بخواند/
 بیارند و بنهند پیش گوان
 خالقی: ندارد

همه بدسگالان ز پیشش براند

- | | | |
|----|-----------------------------|----------------------------|
| ۸۱ | گسارنده باده و رود ساز | سیه چشم و گلرخ بتان طراز |
| ۸۲ | نشستند با رودسازان به هم | بدان تا سپهبد نباشد دژم |
| ۸۳ | چو شد مست و هنگام خواب آمدش | همی از نشستن شتاب آمدش |
| ۸۴ | سزاوار او جای آرام و خواب | بیاراست و بنهاد مشک و گلاب |

آمدن تهمینه به بالین رستم

خالقی: گفتار اندر آمدن تهمینه دختر شاه سمنگان به بالین رستم

- | | | |
|----|-----------------------------------|---------------------------------------|
| ۸۵ | چو یک نیمه از تیره شب درگذشت | شباهنگ بر چرخ گردان بگشت |
| | س ق ۲ لی آب | خالقی: بهره |
| ۸۶ | سخن گفته آمد نهفته به راز | درخوا بگه نرم کردند باز |
| | س ق ۲ لی ب | خالقی: گفتن |
| ۸۷ | یکی بنده شمعی معنبر به دست | خرامان بیامد به بالین مست |
| | ل س ق بل ۳ لن ۲ س ۲ | خالقی: برده |
| ۸۸ | پس پرده اندر یکی ماهروی | چو خورشید تابان پر از رنگ و بوی |
| ۸۹ | دو ابرو کمان و دو گیسو کمند | به بالا به کردار سرو بلند |
| ۹۰ | لبان از طبرزد زبان از شکر | دهانش مکلل به درو گهر |
| | س ق ۲ لی ب و آب لن ۲ | خالقی: ندارد |
| ۹۱ | ستاره نهان کرده زیر عقیق | تو گفتی ورا زهره آمد رفیق |
| | س ق ۲ لی ب و آب لن ۲ | خالقی: ندارد |
| ۹۲ | روانش خرد بود و تن جان پاک | تو گفتی که بهره ندارد ز خاک |
| ۹۳ | بدو رستم شیر دل خیره ماند | بر او بر جهان آفرین را بخواند |
| | | خالقی: ازو |
| ۹۴ | بیرسید از او گفت نام تو چیست | چه جویی شب تیره کام تو چیست |
| ۹۵ | چنین داد پاسخ که تهمینه ام | ز اندوه تیمار بر سینه ام |
| | | خالقی: تو گویی که از غم به دو نیمه ام |
| ۹۶ | یکی دخت شاه سمنگان منم | بزشک هزبر و پلنکان منم |
| ۹۷ | به گیتی ز شاهان مرا یار نیست | چو من زیر این چرخ دوار نیست |
| | ف س ق ۲ لی ب و آب ل ۳ لن ۲: شاهان | خالقی: به گیتی ز خوبان مرا جفت نیست / |
| | ب: یار | چو من زیر چرخ بلند اند کیست |

- ۹۸ کس از پرده بیرون ندیده مرا
فلی پ آل ۲ ل ۳: ندید
خالقی: ندیدی
خالقی: شنیدی
نه هرگز کس آوا شنیده مرا
۹۹ به کردار افسانه از هر کسی
۱۰۰ که از دیو و شیر و نهنگ و پلنگ
خالقی: وهستی چنین تیزچنگ
۱۰۱ شب تیره تنها به توران شوی
با بستری: بغنوی (حرف یکم نقطه ندارد)
س ق ق ۲ لی آ ب: بدن
ل س ل ۲: بغنوی (حرف یکم نقطه ندارد)
۱۰۲ به تنها یکی گور بریان کنی
۱۰۳ هر آنکه که گرز تو بیند بچنگ
و آل ۲ ل ۳ س ۲: چرم
۱۰۴ برهنه چو تیغ تو بیند عقاب
۱۰۵ نشان کمند تو دارد هزبر
۱۰۶ ز دیوان همه شهر مازندران
خالقی: ندارد
۱۰۷ نه ارژنگ ماندی و دیو سپید
خالقی: ندارد
۱۰۸ سراسر همه بوم هاماوران
خالقی: ندارد
۱۰۹ سواری ز مصر و ز بربر نماند
خالقی: ندارد
۱۱۰ نیارست کاوس شه چیزگفت
خالقی: ندارد
۱۱۱ ترسی جز از داد گسترز کس
و
۱۱۲ چو این داستانها شنیدم ز تو
ل س ق آ ب ل ۳
خالقی: چن این
۱۱۳ بجستم همی گفت و یال و برت
بدین شهر کرد ایزد آبشخورت

خالقی: کنف	ف آس ۲
نبنند همی مرغ و ماهی مرا	۱۱۴ ترا ام کنون گر بخواهی مرا
خالقی: جزین	س لی آب
خرد را ز بهر تو اغشته ام	۱۱۵ یکی آنک بر تو چنین گشته ام
خالقی: هوا کشته ام	ق ق ۲: نومن کشته ام
نشاند یکی پورم اندر کنار	۱۱۶ و دیگر که از تو مگر کردگار
سپهرش دهد بخش و کیوان و هور	۱۱۷ مگر چون تو باشد به مردی و زور
خالقی: بهر	پ
سمنگان سراسر به پای آورم	۱۱۸ سه دیگر که رخت به جای آورم
خالقی: اسپت	ق ۲ لی و آب: رخت
خالقی: همه زیر	ق ۲ پ و آل ۲ ب: سراسر به
سپهد سراسر شنید آن سخن	۱۱۹ سخنهای گلرخ چو آمد به بن
خالقی: ندارد	ق ۲ لی پ آب لن ۲
زهر دانشی نزد او بهره دید	۱۲۰ چورستم بر آن سان پری چهره دید
خالقی: بدان سان	ل ق ۲ پ ل ۲ ب
نداد ایچ فرجام جز فرهی	۱۲۱ و دیگر که از رخش داد آگهی
خالقی: ندید	
خرامان بیامد بر پهلوان	۱۲۲ بر خویش خواندش چو سرو روان
خالقی: ندارد	ق ۲ لی و آب
بیاید بخواهد ورا از پدر	۱۲۳ بفرمود تا موید پرهنر
خالقی: ندارد	ل پ ل ۲ ل ۳ لن ۲ س ۲
به سان یکی سرو آزاد شد*	۱۲۴ چو بشنید شاه این سخن شاد شد
خالقی: ندارد	
بر آن سان که بودست آیین و کیش	۱۲۵ بدان پهلوان داد آن دخت خویش
خالقی: ندارد	
بدان شاد گشتند پیر و جوان	۱۲۶ چو بسپرد دختر بدان پهلوان
خالقی: ندارد	
بر آن پهلوان آفرین خواندند	۱۲۷ به شادی همه جان برافشاندند

* توضیح آن که بیتهای ۱۲۴ تا ۱۲۸ در نسخه بدلها بی آمده است که در بیت ۱۲۳ از آنها نام برده شده است.

- خالقی: ندارد
- ۱۲۸ که این ماه نو بر تو فرخنده باد
سر بدسگالان تو کننده باد
خالقی: ندارد
- ۱۲۹ به خشنودی و رای و فرمان او
ل ق ق ۲ لی ۲ آل ب
خالقی: اوی
- ۱۳۰ چو انباز او گشت با او به راز
ل لی ل ۳
خالقی: و دیر باز
- ۱۳۱ چو خورشید تابان ز چرخ بلند
همی خواست افشاند رخشان کمند
خالقی: افکند
- ۱۳۲ به بازوی رستم یکی مهره بود
۱۳۳ بدوداد و گفتش که این را بدار
ف ق ۲ لی آ ب س ۲
خالقی: آرد ترا
- ۱۳۴ بگیر و به گیسوی او بر بدوز
۱۳۵ ورایدونک آید ز اختر پسر
ل ق ب ل ۳ ل ن ۲ س ۲
خالقی: از
- ۱۳۶ به بالای سام نریمان بود
۱۳۷ فرود آرد از ابر پران عقاب
۱۳۸ همی بود آن شب بر ماهروی
و: رفت لی و: گفت و گوی
خالقی: گفت هرگونه بی پیش اوی
- ۱۳۹ به پدرود کردن گرفتش به بر
ق ۲ آ ب ل ن ۲: این بیت و بیت بعد را
خالقی: ندارد
با تفاوتی دارد
- ۱۴۰ پرچهره گریان از او بازگشت
ابا انده و درد انباز گشت
خالقی: ندارد
- ۱۴۱ چو خورشید تابنده شد بر سپهر
ق ق ۲ لی و آ ب ل ۳ س ۲
خالقی: رخشنده
- ۱۴۲ بر رستم آمد گرنامه شاه
۱۴۳ که شب چون بدی روز چون خاستی
پرسیدش از خواب و آرامگاه
شبستان ما را بیاراستی
خالقی: ندارد
- ۱۴۴ چو گفته شد این مژده دادش به رخس
از او شادمان شد دل تاج بخش

خالقی: این گفته شد	ق ق ۲ آب
شد از رخس رخشان و از شاه شاد	۱۴۵ بیامد بمالید وزین بر نهاد
وز این داستان کرد بسیار یاد	۱۴۶ بیامد سوی مرزایران چو باد
خالقی: شهر*	

داستان رستم و اسفندیار

که می بوی مشک آید از جویبار	۱ کنون خورد باید می خوشگوار
خنک آنک دل شاد دارد به نوش	۲ هوا پر خروش وزمین پر ز جوش
سر گوسپندی تواند برید	۳ درم دارد و نقل و نان و نیبند
خالقی: جام	ق ک ل ۲ ل ن و ب
بیخشای بر مردم تنگدست	۴ مرا نیست خرم مر آن را که هست
خالقی: فرخ	
همه کوه پر لاله و سنبل است	۵ همه بوستان پر ز برگ گل است
خالقی: زیر	س ب
گل از ناله او بیالدهمی	۶ به پالیز بلبل بنالدهمی
گل از باد و باران بجنبدهمی	۷ شب تیره بلبل نخسبدهمی
ندانم که نرگس چرا شد دژم	۸ من از ابر بینم همی باد و نم
خالقی: چو	س ک ل ۲ س ۲ لی و آب
که برگل نشیند گشاده زبان	۹ بچندد همی بلبل از هر دوان
خالقی: چو	ل ۲ پ
گر از ابر یابم خروش هزبر	۱۰ ندانم که عاشق گل آمد گر ابر
خالقی: چو از ابر بینم	ق ک س ۲ ق ۲ ب: از ابر یابم
درفشان شود آتش اندر تنش	۱۱ بدرد همی پیش پیراهنش
خالقی: باد	ل ۲ س ۲ ق ۲ ب و: پیش
به نزدیک خورشید فرمانروا	۱۲ به عشق هوا بر زمین شد گوا
به زیر گل اندر چه بوید همی	۱۳ که داند که بلبل چه گوید همی
خالقی: موید	لی پ ب
ز بلبل سخن گفتن پهلووی	۱۴ نگه کن سحرگاه تا بشنوی
ندارد جز از ناله زو یادگار	۱۵ همی نالد از مرگ اسفندیار

* شاهنامه باسنفری، ص ۱۱۵-۱۱۷؛ شاهنامه خالقی مطلق، دفتر دوم، ص ۱۱۷-۱۲۵، بیتهای ۱-۹۵.

۱۶ چو آواز رستم شب تیره ابر . بدرد دل و گوش غران هزبر *

در پایان، در جدول زیر نشان داده ام، که در هر یک از بخشهای سه گانه، ضبط شاهنامه با یسنقری در هر مورد، چند بار با ضبط نسخه بدل‌های شاهنامه تصحیح خالقی مطلق یکسان است، مثلاً در مقدمه شاهنامه، ضبط با یسنقری ۱۳ بار با ضبط ل (نسخه کتابخانه بریتانیا مورخ ۶۷۵/۱۲۷۶) مطابقت دارد و ۱۳ بار با ضبط س (نسخه کتابخانه طویقا بوسرای مورخ ۷۳۱/۱۳۳۰).

نشانه رمز، و محل نگهداری نسخه خطی	دییچه	رستم و سراب	رستم و اسفندیار
ف: کتابخانه ملی فلورانس، مورخ ۱۲۱۷/۶۱۴	۱	۶	
ل: کتابخانه بریتانیا، مورخ ۱۲۷۶/۶۷۵	۱۳	۱۶	
س: کتابخانه طویقا بوسرای، مورخ ۱۳۳۰/۷۳۱	۱۳	۲۶	۲
لن: کتابخانه عمومی لنین گراد، مورخ ۱۳۳۳/۷۳۳	۸	۹	۱
ق: دارالکتب قاهره، مورخ ۱۳۴۱/۷۴۱	۸	۱۶	۲
ک: موزه ملی کراچی، مورخ ۱۳۵۱/۷۵۲			۳
(در دفتر یکم و دوم شاهنامه تصحیح خالقی مطلق، از این نسخه استفاده نشده است)			
ق ۲: دارالکتب قاهره، مورخ ۱۳۹۴/۷۹۶	۱۰	۲۴	۲
لی: دانشگاه لیدن، مورخ ۱۴۳۷/۸۴۰	۱۱	۲۲	۲
ل ۳: کتابخانه بریتانیا، مورخ ۱۴۳۸/۸۴۱	۱۸		
پ: ملی پاریس، مورخ ۱۴۴۱/۸۴۴	۱۰	۱۵	۳
و: واتیکان، مورخ ۱۴۴۴/۸۴۸	۹	۱۶	۳
لن ۲: انستیتو خاورشناسی لنین گراد، مورخ ۱۴۴۵/۸۴۹		۱۳	
آ: دانشگاه آکسفورد، مورخ ۱۴۴۸/۸۵۲	۷	۲۶	۱
ل ۲: کتابخانه بریتانیا، مورخ ۱۴۸۶/۸۹۱	۱۰	۱۷	۴
ب: کتابخانه دولتی برلین، مورخ ۱۴۸۹/۸۹۴	۱۸	۳۳	۶
س ۲: طویقا بوسرای، مورخ ۱۴۹۸/۹۰۳		۱۳	۳

در ضمن این موضوع را نیز ناگفته نگذارم که تعداد ابیات در این سه بخش، در شاهنامه

* شاهنامه با یسنقری، ص ۴۰۴-۴۰۵ شاهنامه خالقی مطلق، دفتر پنجم، ص ۲۹۱-۲۹۲، بیت‌های ۱-۱۶.

مستوفی، شاهنامه بایسنقری، و شاهنامه خالقی مطلق به شرح زیر است:

داستان رستم و اسفندیار	داستان رستم و سهراب	مقدمه	
۱۶	۱۱۸	۵۸	شاهنامه مستوفی
۱۶	۱۴۶	۶۷	شاهنامه بایسنقری
۱۶	۹۵	۵۹	شاهنامه خالقی مطلق

وجوه غزل سعدی

۱- فتنه و آشوب، عشق به زنان و نوجوانان،
نگریستن معشوق در آینه، تضاد عقل و عشق

عمر سعدی گر سر آید در حدیث عشق شاید
کاو نخواهد ماند بی شک وین بماند یادگاری

هر متاعی ز معدنی خیزد
شکر از مصر و سعدی از شیراز

مراد از «وجوه» در این مقاله «مضامین» نیست. شرح و نقدی از مضامین غزل‌های سعدی در مقالات پیشین ارائه شده و در مقالات بعدی ادامه خواهد یافت. بلکه منظور از «وجوه»، ویژگی‌هایی است که در چندین و چند غزل تکرار می‌شود. یکی از اینها برخاستن و نشستن فتنه است که به طور استعاری درباره معشوق به کار می‌رود. در روزگار قدیم معنای «فتنه» دقیقاً هرج و مرج و آشوب بود. چنان که سعدی در حکایتی در گلستان می‌گوید:

«وقتی افتاد فتنه ای در شام / هر یک از گوشه ای فرا رفتند...». یعنی یک زمان در سوره آشوب و هرج و مرج شد و هر کسی به گوشه ای پناه برد. بهره ای که سعدی از فتنه و فتنه‌گری و فتنه برخاستن و فتنه نشستن... می‌گیرد بسیار ظریف و هنرمندانه و غالباً با صنایع بدیعی یا ابزارهای ادبی ای مانند استعاره و تشبیه و ایهام توأم است. اما به ویژه استفاده او از نشستن و برخاستن فتنه ماهرانه و استادانه است. در یک بیت معشوق را به سرو خرامان تشبیه می‌کند و می‌گوید که اگر او نشیند چه فتنه‌ها که در میان «اهل نشست» یا مجلس بر نخواهد خاست، یعنی که از شدت جذب به آه از نهادشان بر خواهد

خاست و دامنشان از دست خواهد رفت:

اگر تو سرو خرامان به پای نشینی چه فتنه ها که بخیزد میان اهل نشست
در بیت دیگری که از توضیح بی نیاز است می گوید:

ای آتش خرمــن عزیزان بنشین که هزار فتنه برخاست
در جای دیگر می گوید که معشوق روز پیش لختی پیش او نشست، مانند فتنه ای که
بنشیند، یعنی او خود فتنه بود و نشستن او حکم فرو نشستن آشوب و هرج و مرج را داشت،
چون هم خود او فتنه بود هم در دور و برش فتنه افکنده بود. ولی به محض این که برخاست
(دوباره) «قیامت» شد - که «قیامت» کردن به معنای برخاستن است و «قیامت» به معنای
استعاری هنگامه و هیاهو و هرج و مرج به کار می رود:

دی زمانی به تکلف بر سعدی بنشست فتنه بنشست - چو برخاست قیامت برخاست
در بیتی معشوق را به لیلی ای تشبیه می کند که صدها نفر مجنون وی اند حال آن که در زمان
لیلی یک مجنون بیشتر نبود و چنین فتنه ای برنخاست که از فتنه گری او برخاسته است:
در عهد لیلی این همه مجنون نبوده اند وین فتنه برنخاست که در روزگار اوست
و باز در بیتی به معشوق می گوید که یک لحظه بنشیند چون با وجودش قیامت شده، و
می افزاید که تا جلوه می کنی، آشوب و فتنه به زحمت فرو می کشد:

فتنه انگیزی و خونریزی و خلقی نگرانت که چه شیرین حرکاتی و چه مطبوع کلامی...
بنشین یک نفس ای فتنه که برخاست قیامت فتنه نادر بنشیند چو تو در حال قیامی
و نیز در همین مقوله است که می گوید:
بنشین که فغان از ما برخاست در ایامت بس فتنه که برخیزد هر جا که تو بنشینی
و در این بیت:

بنشین که هزار فتنه برخاست از حلقه عارفان مدهوش
که مصرع اول آن عیناً مصرع دوم یکی از ابیاتی است که در بالا نقل کردیم. در این بیت
دیگر باز هم استعاره «فتنه برخاستن» به کار رفته ولی به شکل دیگری:

فتنه در پارس بر نمی خیزد مگر از چشمهای فتانت
اما بازی سعدی با «فتنه» فقط به صورت نشستن و برخاستن معشوق که فتنه است و
فتنه ای که او بر می انگیزد نیست. مثلاً در جهان واقعی نه فقط از فرو نشستن بلکه از
خواستن فتنه نیز سخن می گویند. سعدی این را نیز به کار می برد و از جمله در بیت زیر
یار را فتنه خفته می خواند و صنعت ایهام را به کار می برد یعنی هم یار بر اثر خفتن از
فتنه گری فرو افتاده و هم یار پیش عاشق خفته است و باید به هر دو دلیل فرصت را غنیمت

شمرد: تضاد «خفتن» و «بیدار بودن» شبیه «نشستن» و «برخاستن» ولی به معنای دیگری ست:

یک شب که یار فتنه خفته ست زینهار بیدار باش تا نرود عمر بر فسوس
و در این بیت دیگر چشمان مست یار وقتی که صبح «برمی خیزند» - که هم به معنای بیدار
شدن و هم به معنای برخاستن فتنه است - هزار فتنه از هر گوشه ای برمی انگیزند:
دو چشم مست تو کز خواب صبح برخیزند هزار فتنه به هر گوشه ای برانگیزند
در این بیت یار بی شک همچون فتنه شهر آشوبی بر سر بام است پس بی جهت نیست که
عاشق سرش را به دیوار خانه می کوبد:

فتنه ای بر بام شد تا یکی سر به دیوار سرایی می زند
(این سر به در و دیوار خانهٔ معشوق کوفتن در غزل‌های دیگر سعدی نیز هست، مثلاً: حدیث
عشق نداند کسی که در همه عمر / به سر نکوفته باشد در سرایی را؛ که خواننده را به یاد
این بیت حافظ - که البته پس از سعدی می زیسته - می اندازد: ای که از کوجهٔ معشوقهٔ ما
می گذری / باخبر باش که سر می شکند دیوارش *). و در این بیت چشمان یار را
به جادوی ازل و خود یار را به فتنهٔ ابد تشبیه می کند:

چشمان تو سحر اولینند تو فتنهٔ آخر الزمانی
در بیت زیر عاشق از درگیری با فتنه ناگزیر است، هم چون با قامت یار در افتاده که موجب
آشوب است و هم - در عین حال - با یار درگیر شده و یار خود فتنه ای ست:
دیگر نتوانستم از فتنه حذر کردن زانگه که در افتادم با قامت فتانت
این بیت بی نیاز از توضیح است:

من چنان عاشق رویت که ز خود بیخبرم تو چنان فتنه خویشی که ز ما بیخبری
و اینک چند نمونهٔ دیگر از فتنه و فتنه گیری و فتنه برخاستن و فتنه کردن:
چه فتنه بود که حسن تو در جهان انداخت که یک دم از تو نظر بر نمی توان انداخت؟

*

تا تو منظور پدید آمدی ای فتنهٔ پارس هیچ دل نیست که دنبال نظر می نرود

*

از بس که فتنه شوم بر رفتنت نه عجب بر خویشتن تو ز ما صد بار فتنه تری

*

دیگر نشنیدیم چنین فتنه که برخاست از خانه برون آمد و بازار بیاراست

*

نماند فتنه در ایام شاه جُز سعدی که بر جمال توفتنه ست و خلق بر سخنش وجه قابل ملاحظه دیگری از شعرهای عاشقانه سعدی این است که در بعضی از این شعرها معشوق وضوحاً زن یا دختر است و در بعضی دیگر جوانی «نوحط» و «خط» و «نوحط» در ادبیات قدیم کنا به از جوان از چهارده پانزده تا شانزده هفده ساله ای بود که پشت لبش تازه دمیده باشد). در یکی از مقالات گذشته درباره عاشقیهای سعدی شرح دادیم که میل و حتی عشق نسبت به نوجوانان الزاماً با روابط جنسی توأم نبود. در آن مقاله گفتیم که این گونه امیال و روابط که به آن «نظر بازی» و «شاهد بازی» می گفتند ظاهراً از همنشینی استاد و شاگرد در آکادمی باستانی یونان برخاسته بود و سپس از طریق عالمان و عارفان آن سامان در میان عالمان و عارفان سایر نقاط خاور نزدیک و میانه رواج یافته و به اصطلاح امروز مد شده بود. بنابراین اولاً موضوع منحصر به سعدی یا حتی ایران نبود و ثانیاً چنین عشقی دلیل روابط جنسی با نوجوانان نبود، اگرچه ممکن بود چنین روابطی یا به این عنوان یا - خاصه - با انگیزه شهوت پرستی محض پیش آید.^۱ چنان که سعدی در یکی از حکایات گلستان می گوید که یک وقت فقیری را به جرم روابط جنسی با نوجوانی گرفتند. فقیر گفت من پول ندارم که زن بگیرم و طاقت ندارم که بدون روابط جنسی بسازم، چه کنم آخر ترک دنیا که در اسلام وجود ندارد.^۲ باری همین حکایت می رساند که وقتی سعدی از عشق خود به نوجوان سخن می گوید منظورش روابط جنسی نیست، چنان که در چند غزل عاشقانه اش هم این نکته را صریحاً بیان می کند. مثلاً:

هر کسی را نتوان گفت که صاحب نظر است عشقبازی دگر و نفس پرستی دگر است...

آدمی صورت اگر دفع کند شهوتِ نفس آدمی خوی شود، ورنه همان جانور است...

با این مقدمه، نخست به شعرهایی می پردازیم که آشکارا از عشق به زن و دختر حکایت می کنند و این غزلهایی ست که در آن صریحاً از «پرده» و «برقع» و «نقاب» و «حجاب» معشوق سخن می گویند یا پستان او را به انار تشبیه می کنند:

جماعتی که ندانند حظ روحانی - تفاوتی که میان دواب و انسان است -

گمان برند که در باغ عشق سعدی را نظر به سیب زرخندان و نارِ پستان است

در بیتی دیدن صبح را به روی معشوق تشبیه می کند وقتی که نقابش را بر می دارد:

نفحات صبح دانی ز چه روی دوست دارم؟ : که به روی دوست ماند که برفکند نقابی

در جایی به یار التماس می کند که یک لحظه حجاب خود را بردارد:

یک دم آخر حجاب یکسو نه تا بر آساید آرزومندی

در بیتی می گوید حجاب برگرفتن معشوق درست نیست چون با هر نگاهی دل خلقی را خواهد برد:

برقع از پیش چنین روی نشاید برداشت که به هر گوشهٔ چشمی دل خلقی ببری
و در بیت پایین می گوید که اگر معشوق از پرده بیرون آید زیبایی او پردهٔ زنان دیگر را
خواهد درید و بی آبروشان خواهد کرد، که زیبایی شان در قیاس با او به چیزی نمی ارزد:
گر تو از پرده برون آیی و رخ بنمایی پرده بر کار همه پرده نشینان بدری
وقتی که روی معشوق گشاده است طاقت از کف عاشقانش می رود و وقتی در پرده می رود،
صبر و شکیبایی:

روی گشاده ای صنم طاقت خلق می بری چون پس پرده می روی پردهٔ صبر می دری
بیت زیر اشاره اش به این داستان مذهبی ست که وقتی یوسف در دربار فرعون غلام بود
زیبایی اش دل از دست بانوی مصر، زلیخا، ربوده بود. این خبر بین زنان درباری شایع شد و
زبان به سرزنش گشودند که زلیخا به غلامی دل داده است. زلیخا برای تأدیب و تنبّه ایشان،
آنان را به یک مهمانی فرا خواند و درست در لحظه ای که می خواستند با کارد ترنجشان را
پوست بکنند به یوسف گفت که نقاب از چهره بگیرد. زنان از دیدن زیبایی افسانه ای
یوسف چنان خیره شدند که به جای ترنج دست خود را بردند:

تا عذر زلیخا بنهد منکر عشاق یوسف صفت از چهره برانداز نقابی
(این کنایه را با تفصیل بیشتر در گلستان سعدی هم می خوانیم، در آن جا که می گوید:
کاش کانان که عیب من جستند رویست ای دلستان بدیدندی
تا به جای ترنج در نظرت بیخبر دستها بردندی)*
در شاهنامهٔ فردوسی می خوانیم که وقتی خسرو را از تخت شاهی فرو کشیدند در محاکمه ای
شیرین را متهم کردند که مقصر اصلی او بوده و خسرو را سحر و جادو کرده است. شیرین
نقاب از چهره برگرفت و همه را خیرهٔ زیبایی خود کرد و نشان داد که خسرو مفتون چه
چیزی بوده است. سعدی می گوید:

یا خلوتی بر آورد یا برقعی فرو هیل ورنه به شکل شیرین شور از جهان بر آری
در بیت زیر صورت یار آن قدر درخشان است که اگر نقاب از چهره بگیرد حتی در روز
روشن هم می درخشد:

رویی که روز روشن اگر برکشد نقاب پرتو دهد چنان که شب تیره اختری

* و در همین زمینه در غزل دیگری می گوید: گرش بینی و دست از ترنج شناسی / روا بود که ملامت کنی زلیخا

در این بیت معشوق برای این که مردم را شکار کند نیازی به کمند ندارد؛ همین کافی ست که بُرَق از چهره بیندازد:

به صید عالمیانت کمند لازم نیست همین بس است که برقع ز روی برفکنی
در بیت زیر به معشوق می گوید که اگر نقاب به صورت نزنند یک پارسا در تمام اقلیم پارس
باقی نمی ماند. کاربرد «پارس» و «پارسا» با هم زیبا و هنرمندانه است به ویژه به این
جهت که در واقع ریشهٔ «پارسا» همان «پارس» است. ضمناً در ندیدن به خاطر رو پوشاندن
طنزینۀ* ای هست:

اگر توری نویسی بدین لطافت و حُسن دگر نینسی در پارس پارسایی را
در بیت بعدی، برعکس، عاشق آرزوی کند که معشوق رو بگشاید تا همه نگارستان، یعنی
کارگاه نقاشی را به چشم ببینند:

کاشکی پرده برافزادی از آن منظرِ حُسن تا همه خلق ببینند نگارستان را
در این بیت معشوق که پرده پوش است پرده از کار عاشق برداشته و به اصطلاح عامیانه
امروز پتهٔ او را به آب افکنده است:

ز روی کار من برقع برانداخت به یکبار، آن که در برقع نهان است
مضمون این بیت هم تقریباً همان است:

یادِ تومی رفت و ما عاشق و بیدل بُدیم پرده برانداختی، کار به اتمام رفت
در بیت زیر به معشوق می گوید که برای خدا رو «از زن و از مرد» پوشاند تا هنرمندی خدا
را «از چپ و از راست» در خلقت او ببینند:

از بهر خدا روی مپوش از زن و از مرد تا صنع خدا می نگرند از چپ و از راست
نمونه های دیگری هم هست ولی برای پایان دادن به شرح عشق ورزی به زنان بیت زیر
به جاست که در آن واژهٔ «معشوقه» به طور اخص به کار رفته، اگرچه باید گفت که لفظ
«معشوق» هم در آثار قدیم برای معشوقه به کار رفته است:

از کف نهم دامن معشوقهٔ زیبا هل تا برود نام من ای یار به زشتی
و اما اشارات صریح به عشق ورزی با جوانان نوحط نیز در غزلهای سعدی کم نیست.
مثلاً در این سه بیت از یک غزل:

امشب که بزم عارفان از شمع رویت روشن است آهسته، تا نبود خیر رندان شاهد باز را
دوش ای بزمی خورده ای چشمت گواهی می دهد بنگر که لذت چون بود محبوب خوش آواز را
چشمان تُرک و ابروان جان را به ناوک می زنند یارب که داده ست این کمان آن ترک تیرانداز را

در غزلی می گوید که سعدی به «شاهد بازی» شهرت یافته ولی این در «ملت ما» یعنی رسم و آیین ما عیب نیست بلکه تحسین است:

نام سعدی همه جا رفت به شاهد بازی وین نه عیبی ست که در ملت ما تحسین است
در این بیت از علاقه به «سبزه خط» سخن می گوید و در بیت بعدی از «خط سبز» در کنار
گونه ارغوانی:

همه دانند که من سبزه خط دارم دوست نه چو دیگر حیوان سبزه صحرائی را
و این:

سعدی خط سبز دوست دارد پیرامن خند ارغوانی
در بیت زیر خط معشوق و لب سرخش را به علفزار کنار چشمه آب حیات تشبیه می کند:
خط سبز و لب لعلت به چه مانده کنی؟ من بگویم به لب چشمه حیوان ماند
در این بیت «خط» را به هر دو معنی به کار می برد و در نتیجه سبب صنعت ایهام می شود:
سر می نهند پیش خطت عارفان فارس بیتی مگر ز گفته سعدی نبشته ای؟
در این بیت دیگر خطاب به خود می گوید که هم «گوشه نشینی» و هم «شاهد بازی» کند
زیرا که شاهد کسی ست که به سراغ گوشه نشینی می رود. در این جا «شاهد» به معانی
توأم آن - هم «معشوق» و هم «شهادت دهنده» - به کار برده شده است:

سعدیا گوشه نشینی کن و شاهد بازی شاهد آن است که برگوشه نشین می گذرد
در این بیت کاربرد «ترک» و «فرنگی» - و هر دو کنا به از «زیبا» - هنرمندانه است:
چو ترک دلبر من شاهی به شنگی نیست چو زلف پر شکنش حلقه فرنگی نیست
در بیت زیر هم «شاهد» به کار رفته هم «نظر»، که در عین حال به معنای دیدن، و
(نظر بازی) است:

هر شاهی که در نظر آمد به دلبری در دل نیافت راه که آن جا مکان توست
و به همین معانی ست که «نظر»، «اهل نظر»، «صاحب نظر» و «نظر بازی» به کار رفته
است:

شوخی مکن ای یار که صاحب نظرانند بیگانه و خویش از پس و پشت نگرانند
کس نیست که پنهان نظری با توندارد من نیز بر آنم که همه خلق بر آنند
اهل نظرانند که چشمی به ارادت با روی تودارند و دگر بی بصرانند
در بیت زیر می گوید من نمی توانم نظر بازی نکنم پس تو مرا از خود مران. و این هر دو
نکته را با کاربرد لفظ «نظر» بیان کرده:

من نظر باز گرفتن توانم همه عمر از من ای خسرو خوبان تو نظر باز نگیر

و در بیت زیر می گوید من (به جای نگرستن به تو) چشم از «مدعیان» بر نمی دارم تا نگویند که من با تو نظر بازی می کنم. در این جا نظر بازی به هر دو معنا - نگرستن و شاهد بازی - به کار رفته: من به تو نظر نمی کنم تا نگویند با تو نظر بازی می کنم:

نظر از مدعیان با تو نمی اندازم تا نگویند که من با تو نظر می بازم
و از این دست نمونه های دیگری در غزلهای سعدی هست.

یکی دیگر از وجوه غزلهای سعدی که در چندین غزل مشاهده می شود «آینه» و «نگرستن در آینه» است، غالباً - ولی نه همیشه - با اشاره به نگرستن معشوق به خویشتن در آینه، و اثر حیرت انگیزی که نگرستن او بر خود او باقی می گذارد. مثلاً در بیت زیر عیناً همین نکته را می خوانیم:

آینه ای طلب کن تا روی خود ببینی وز حُسن خود بماند انگشت در دهانت
دو بیت زیر با همین مضمون آغاز می شود و سپس عاشق به معشوق می گوید که وقتی تو زیبایی خود را در آینه دیدی عجب نیست که نگاهی به ما نیندازی:

عجب در آن نه که آفاق در تو حیرانند تو هم در آینه حیرانِ حُسنِ خویشتنی
تورا که در نظر آمد جمال طلعت خویش حقیقت است که دیگر نظر به ما نکنی
و تقریباً عین همین مضمون در دو بیت زیر نیز آمده است:

ای که هرگز ندیده ای به جمال جز در آینه مثل خویشتنی
تو که همتای خویشتن بینی لاجرم ننگری به مثل منی
در این بیت می گوید که کمال زیبایی معشوق را - دقیقاً چون کامل و تمام است - به زبان نمی توان وصف کرد. فقط آینه است که می تواند عین کمال را بازتابد:

کمال حسن وجودت به وصف راست نیاید مگر هم آینه گوید چنان که هست حکایت
در بیت دیگری می گوید که نمی توان به هیچ کس دیگر به اندازه تو عشق ورزید مگر به همتای خودت وقتی که در آینه می افتد:

دیگری نیست که مهر تو در او شاید بست هم در آینه توان دید مگر همتایت
در این بیت باز می گوید که اگر خود را ببینی در زیبایی خود حیرت می کنی. نام آینه صریحاً برده نشده ولی روشن است که خود را فقط در آینه - یا چیز مشابه آن - می توان دید:

گر صورت خویشتن ببینی حیران وجود خود بمانی
و بالاخره در بیت زیر می گوید که اگر با دیدن خود در آینه به خود دل بازی در آن صورت مثل من در کار درمان کردن بیماری عشق خود درخواهی ماند:

گرت در آینه سیمای خویش دل ببرد چو من شوی و به درمان خویش درمانی
تضاد عقل و عشق موضوع دیگری ست که چندین بار در غزلهای عاشقانه سعدی مطرح
می شود. گفتیم غزلهای عاشقانه، زیرا که به طور کلی مضامین عرفانی و همین موضوع تضاد
عقل و عشق هم در بوستان طرح و بحث می شود هم در غزلهای عرفانی او. و کل برخورد
سعدی با تصوف و عرفان را در دو مقاله پیشین شرح و نقد و بررسی کرده ایم.^۱ ولی در این
مقاله فقط غزلهای عاشقانه سعدی مورد بحث اند و جالب این است که در میان این غزلها هم
موضوع عقل و عشق مطرح می شود. و جالب از این نظر که این موضوع عموماً در آثار
شعراي دیگر فقط در حوزه گفتگوهای عرفانی و صوفیانه طرح می شود نه در اشعاری که زمینه
اصلی شان عشق زمینی و «مجازی» ست. باری همین زمینه عشق انسان به انسان و تضاد آن
با عقل در بیت زیر روشن است، چون سخن از «عشق ورزیدن» و «عشق شدن» می رود:
عشق ورزیدم و عقلم به ملامت برخاست کانکه عاشق شد از او حکم سلامت برخاست
و نیز در این بیت:

هشیار کسی باید کز عشق پرهیزد وین طبع که من دارم با عقل نیامیزد
و در این جا نیز باز طرف معشوق زمینی ست نه لاهوتی:

چون دور عارض از تو برانداخت رسم عقل ترسم که عشق در سر سعدی جنون شود
عشق و عقل حکم دو پادشاه را دارند که در یک کشور نمی گنجند. علاوه بر این پادشاه
عشق که رسید پادشاه عقل ناگزیر است رها کند. پس جایی که عشق برسد همیشه بر عقل
غالب خواهد شد:

چو شور عشق در آمد قرار عقل نماند درون مملکتی چون دو پادشا باشد؟
و عین همین مضمون را با روشنی و تفصیل بیشتر در دوبیت زیر بیان می کند:

فرمان عشق و عقل به یکجای نشنوند عوعا بُود دو پادشه اندر ولایتی
زانگه که عشق دست تطاول دراز کرد معلوم شد که عشق ندارد کفایتی
و نمونه های دیگری از این باز هم در غزلهای عاشقانه سعدی هست.

آنچه در این مقاله شرح و بحث کردیم و جوهری - و دقیقاً چهار وجه - از غزلهای سعدی
بود. اما وجوه مهم دیگری نیز باقی ست که موضوع مقاله بعدی خواهد بود.

کالج سنت آنتونی و دانشکده شرق شناسی دانشگاه آکسفورد

مارس ۲۰۰۵

یادداشتها:

- ۱ - رجوع فرمایید به مقاله این جانب «عاشقی های سعدی»، ایران شناسی، زمستان ۱۳۸۳.
- ۲ - برای تفصیل این داستان رجوع فرمایید به مقاله این جانب «جدهای سعدی»، ایران شناسی، پائیز ۱۳۷۹.

ناصر خسرو در روم

مقدمه:

سرزمینی را که امروز به نام ترکیه می‌شناسیم و زبان رسمی آن ترکی ست شامل ملیتهای ترک، ارمنی، کرد، عرب، ترکمن، لاز، یونانی، قفقازی و غیر آنهاست و در طی تاریخ تغییر و تحول جغرافیایی، سیاسی، و نژادی زیادی داشته است. در سده های پیش از میلاد قسمت غربی آن بخشی از کشور یونان بوده است و «یونیا» نام داشته است که واژه یونان از آن مشتق شده است. در واقع مشهورترین شهرهای یونان باستان و مهمترین آثار باستانی این کشور مانند تروی (Troy)، پرگاموم (Pergamum)، افسوس (Ephesus)، میلتوس (Miletus)، هالیکارناسوس (Halicarmassus) در غرب ترکیه قرار دارند و نه در یونان. شهرهای دیگری نیز در ترکیه تاریخ و گذشته رومی دارند و آثار به جامانده از رومیها در آن به فراوانی دیده می‌شود.

پس از حمله کوروش کبیر به یونان در سال ۵۴۷ پیش از میلاد این سرزمین به مدت چند قرن جزو امپراطوری هخامنشیان شد تا این که اسکندر مقدونی آن جا را فتح کرده و دوباره آن را به یونان باز گرداند. پس از مرگ اسکندر در سال ۳۲۳ میلادی قسمت شرقی آن هنوز توسط ساتراپ (فرماندار) های ایرانی اداره می‌شد. سال ۱۲۹ پیش از میلاد سرآغاز تدریجی رسوخ و سلطه رومیان به بخش غربی این سرزمین است، در حالی که بخش شرقی آن تحت کنترل ایرانی ها بوده است. در سال ۳۳۰ پس از میلاد کنستانتین اول بیزانتین را بازسازی کرده و آن را کنستانتینوپل (قسطنطنیه یا استانبول) نامید و پایتخت بیزانس ساخت. این شهر را یونانیان در سال ۶۶۷ پیش از میلاد ساخته بودند. در سال ۶۶۱ میلادی که این سرزمین به دست مسلمانان فتح شد هنوز بخشی از امپراطوری روم بود و روم

شرقی یا بیزانس نام داشت. آیه «غلبت الروم. فی ادنی الارض و هم من بعد غلبهم سیغلبون. فی بضع سنین لله الامر من قبل و من بعد و یومئذ یفرح المؤمنون»^۱ در قرآن نیز به همین سرزمین و نبرد بین ایران و روم اشاره دارد. پس از شکست بیزانس از اعراب مسلمان، ابتدا امویان از دمشق و سپس عباسیان از بغداد بر این سرزمین حکومت راندند.

در قرن یازدهم میلادی این سرزمین مورد حمله سلجوقیان قرار گرفت که از قبایل ترک زبان صحرائشین آسیای مرکزی بودند. در این موقع هنوز اروپائیان به این سرزمین بیزانس (Byzantium) و ایرانیه و اعراب به آن «روم» می گفتند. در سال ۱۰۴۵ میلادی که ناصر خسرو سفر خویش را از بلخ آغاز کرد، سلجوقیان تازه قسمتهای شمالی ایران را فتح کرده و آرام آرام به سوی روم می رفتند. ناصر خسرو در سفرنامه چندین بار از سرزمین روم سخن می گوید. سلجوقیان که در ایران با یک تمدن قدیمی و یک فرهنگ اسکان یافته روبه روبرو شده بودند نتوانستند بر فرهنگ پارسی تأثیری عمیق بگذارند و به سرعت در این فرهنگ جذب و حل شدند، به ویژه آن که دبیران آنها ایرانی و زبان دربار و مکاتبات آنها همانند غزنویان زبان پارسی بود. ناصر خسرو نیز پیش از سفر به حج در دربار جغری بیک برادر طغرل پادشاه سلجوقی دبیر بود. سلجوقیان قومی صحراگرد، کوچنده و سنی مذهب بودند و همیشه به دنبال مراتع سرسبز و خرم برای چرای دامهایشان می رفتند. آنها در گیلان و مازندران که کوهستانی و جنگلی و شیعه نشین بود موفقیتی به دست نیاوردند. اما در آذربایجان و ترکیه مراتع سرسبز و وسیعی یافتند و ایلهای آنها به این سرزمینها کوچیدند. وقتی ناصر خسرو به تبریز می رسد با قطران شاعر پارسی زبان آذربایجان ملاقات می کند و می نویسد:

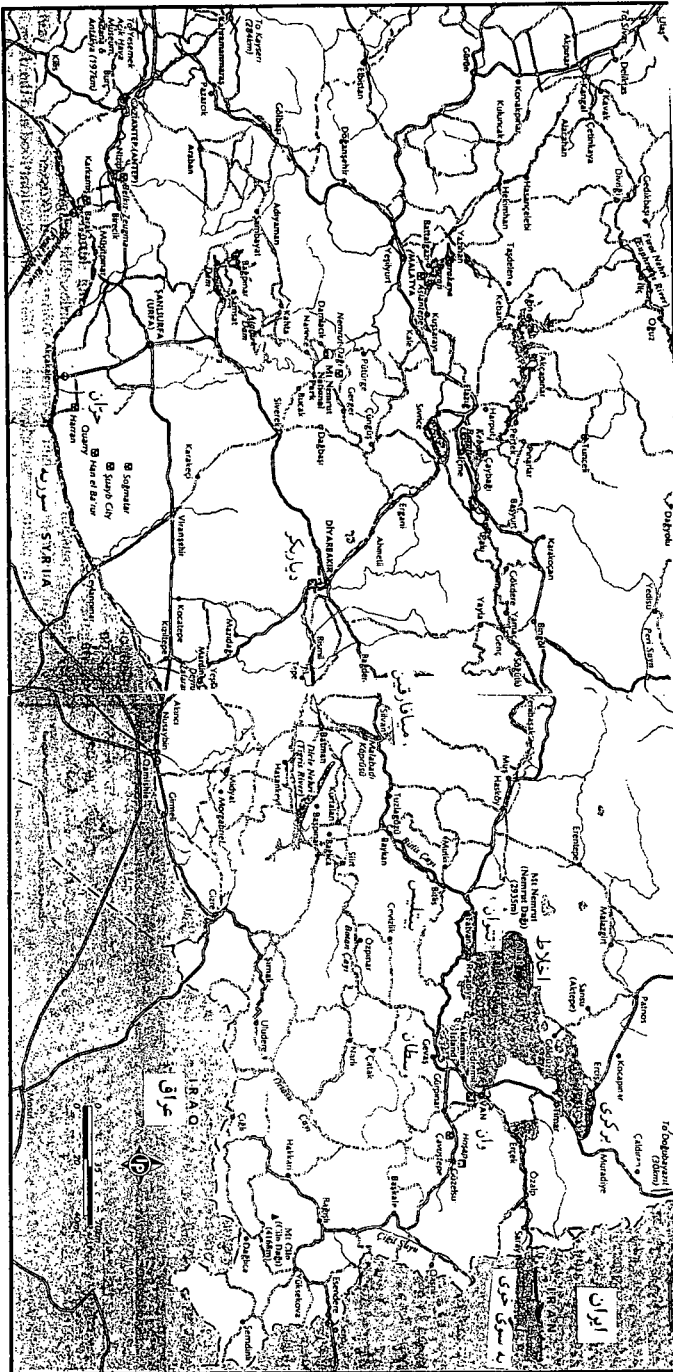
پیش من آمد دیوان منجیک و دیوان دقیقی بیاورد و پیش من بخواند و هر معنی که او را مشکل بود

از من پرسید، با او بگفتم و شرح آن بنوشت و اشعار خود بر من خواند.^۲

بدین ترتیب ناصر خسرو هیچ صحبتی از وجود زبان ترکی در آذربایجان نمی کند. زیرا همان طور که احمد کسروی اندیشمند آذری می گوید زبان ترکی در آذربایجان با آغاز سلطنت شاه اسماعیل صفوی که ترک زبان بود در سال ۹۰۶ هجری قمری (۱۵۲۷ میلادی) در آذربایجان معمول گشت. تا پیش از صفویان، ترکان سلجوقی گویان که در آذربایجان به مدت چندین قرن حضور داشتند ولی یا در حال کوچ بودند و یا در روستاها زندگی می کردند و هنوز شهرنشین نشده بودند. بنابراین نتوانستند تأثیر عمده ای بر زبان آذری (یکی از شاخه های زبان فارسی) در آذربایجان بگذارند. جهانگردانی هم که در طی این چند قرن تا پیش از حکومت صفویان به ایران و آذربایجان آمدند کمتر به وجود زبان ترکی

در آذربایجان اشاره دارند، زیرا هنوز زبان شهرها و مکاتبات دربار سلجوقیان زبان فارسی بود. با روی کار آمدن صفویان که از قبایل ترک زبان بودند و شهرنشین شدن آنها و به دست گرفتن حکومت، و نیز در طی جنگهای طولانی ایران با امپراطوری عثمانی و تسلط آنها بر بخشی از آذربایجان، زبان ترکی در این بخش از ایران رواج یافت و اهالی شهرهای آذربایجان به تدریج سخن گفتن به ترکی را آغاز کردند.^۳ در واقع شمشیر تیز صفویان و نیز عثمانیها بود که توانست زبان ترکی را در آذربایجان جایگزین زبان آذری کند.

سی و پنج سال پس از عبور ناصر خسرو از اخلاط، این شهر پایگاه عمده آلب ارسلان سلجوقی برای نبرد با با رومانوس دیوژنس امپراطور روم شرقی شد. این نبرد در سال ۴۶۳ هجری قمری (۱۰۷۱ میلادی) در ملازگرد (Malazgirt) در ۶۰ کیلومتری شمال اخلاط به شکست قطعی و اسارت سزار منتهی شد و تسلط ترکان آسیای مرکزی را که اکنون بر شمال و مرکز ایران تسلط یافته بودند بر اناطولی ممکن ساخت. سلجوقیانی را که بر قسمت شرقی ترکیه حکومت راندند سلجوقیان روم می نامند. بعدها سلجوقیان قونیه را به پایتختی برگزیدند. بهاءالدین ولد پدر جلال الدین مولوی شاعر ایرانی در زمان علاء الدین کیقباد سلجوقی به همراه خانواده خود از بلخ به قونیه مهاجرت کرد و در آن جا بود که مولوی مثنوی خود را سرود و در همان جا هم وفات کرد. معلوم می شود که در زمان مولوی هنوز هم این خطه کاملاً ترک زبان نشده بود، زیرا با این که مولوی سه سده پس از مرگ ناصر خسرو یعنی در سال ۶۷۲ هجری قمری در گذشت، این سرزمین هنوز روم نامیده می شده است. علت انتساب لقب «رومی» به مولوی نیز همین است. چندی بعد یکی از سرداران سلجوقی به نام عثمان در سال ۱۲۸۸ میلادی بنیاد حکومت کوچکی را بنا نهاد که بعدها گسترش یافت و به حکومت عثمانی تبدیل شد. با فتح قسطنطنیه (استانبول) به دست محمد فاتح در سال ۱۴۵۳ میلادی امپراطوری بیزانس یا روم شرقی پایان یافت و حکومت عثمانی به تدریج بر سراسر ترکیه تسلط پیدا کرد و زبان ترکی را در این کشور رواج داد و یک قرن بعد امپراطوری عظیمی را بنا نهاد که تمامی خاورمیانه (به جز ایران) و شمال آفریقا را در بر می گرفت. شاه طهماسب صفوی در سال ۹۵۵ هجری قمری اخلاط را با خاک یکسان کرد. پس از جنگ جهانی اول امپراطوری عثمانی تجزیه شد و کشورهای متعدد عرب از آن جدا شد و استقلال یافتند. در قرن بیستم حکومت این سرزمین از سلطنتی موروثی به جمهوریت تغییر یافت و ترکیه نام گرفت. در گذشته بخش آسیایی شبه جزیره ترکیه را اناطولی و یا آسیای صغیر نیز می نامیده اند.



تصویر شماره (۱) - مسیر سفر ناصر خسرو از خوی به حران

در زمان آغاز سفر ناصر خسرو به حج، سلجوقیان بخشهایی از شمال و مرکز ایران را فتح کرده و به سوی بخش شرقی روم می رفتند. در آن هنگام روم شرقی آمیزه ای از ملیتها و مذاهب مختلف بود. هنگامی که ناصر خسرو در سال ۴۳۸ هجری قمری (۱۰۴۵ میلادی) در سفر حج خود از ایران به سوی روم می رود چنین می نویسد:

چهاردهم ربیع الاول از تبریز روانه شدیم به راه مرند، و با لشکری از آن امیر وهسودان تا خوی بشدیم و از آن جا با رسولی برقیم تا برکری - و از خوی تا برکری سی فرسنگ است - و در روز دوازدهم جمادی الاولی آن جا رسیدیم. و از آن جا به وان و وسطان رسیدیم. در بازار آن جا گوشت خوک - همچنان که گوشت گوسفند - می فروختند و زنان و مردان ایشان بر دکانها نشسته شراب می خوردند بی تحاشی. و از آن جا به شهر اخلاط رسیدیم. هیژدهم جمادی الاولی بود. و این شهر سرحد مسلمانان و ارمنیان است. و از برکری تا این جا نوزده فرسنگ است.^۱

این اندیشمند پارسی با این چند جمله برای کسانی که به پژوهش درباره زندگی و سفرنامه او پرداخته اند پرسشهای زیادی را برانگیخته است و آنان هر یک برگمان خویش نظریه های گوناگونی را برای مطابقت سفر او با شهرها و مسیرهای راه ساخته اند. با توجه به نقشه مسیر ناصر خسرو این پرسش برای پژوهشگران پیش آمده است که اگر او به برکری (نزدیک مرادیه امروز) رفته است پس چرا دوباره به وان و وسطان در جنوب برگشته است، و چگونه پس از آن جا به سوی شمال در اخلاط رفته و پس از رسیدن به اخلاط دوباره به جنوب و به بتلیس بازگشته و به سفر خود ادامه داده است. (تصویر شماره ۱).

آقای دبیرسیاقی پژوهشگری که سفرنامه ناصر خسرو را تصحیح کرده است معتقد است که ناصر خسرو ابتدا به وان و از آن جا به برکری رفته و سپس از شمال دریاچه عبور کرده و پس از رسیدن به اخلاط در شمال به بتلیس در جنوب دریاچه رفته و به سفر خود ادامه داده است. دلیل ایشان این است که اگر از جنوب دریاچه رفته بود دیگر لزومی نداشت از جاده منحرف شود به اخلاط در شمال برود، سپس دوباره به بتلیس در جنوب باز گردد. ایشان با فرض این که برکری در شمال شرقی وان و مرادیه امروزی است معتقد است که در متن سفرنامه جمله باید این چنین خوانده شود: «و پیش از آن جا به وان و وسطان رسیدیم». و چنین استدلال می کند:

دلیل این که در باورقی اظهار نظر کرده ایم که در متن سفرنامه به جای «و از آن جا» کلمات «و پیش از آن جا» قرار داده شود. این است که ملاحظه نقشه این ناحیه و اندک دقتی روشن می سازد که مسیر ناصر خسرو با عبارت موجود سفرنامه چندان سازگاری ندارد، چه بر حسب عبارت موجود

مسیر ناصر خسرو این می شود که وی از خوی به سوی مغرب رفته و از محل فعلی سرای به سوی شمال سیر کرده است تا برکری و سپس در ساحل شرقی دریاچه به جنوب بازگشته و به وان و وسطان رسیده و از جنوب دریاچه به منتهی الیه جنوب غربی آن (محل تدوان امروزی) رفته و بعد روی به شمال نهاده و شش فرسنگ فاصلهٔ آن جا تا اخلاط را پیموده و باردیگر از اخلاط این شش فرسنگ را به سوی جنوب بازگشته و به جانب جنوب غربی پیچیده و به بطلیس رفته است. در حالی که فواصل این مواضع و کیفیت سیر با آنچه در سفرنامه آمده است انطباق کامل ندارد و شاید ناصر خسرو از خوی مستقیماً به وان رفته و از آن جا رو به شمال تا برکری سیر کرده و سپس از شمال دریاچه و شهر ارجیش به اخلاط که فاصلهٔ آن امروزه نیز نزدیک به همان نوزده فرسنگ مذکور در سفرنامه رسیده و بعد در امتداد مغرب دریاچه رو به جنوب و جنوب غربی سیر کرده و به بطلیس رفته باشد.^۵

سپس استدلال می کند:

در صورتی که ناصر خسرو از برکری به وان بازگشته و از جنوب دریاچه به اخلاط رفته باشد، ذکر مسافت این دو فاصله که پیموده، چنان که عادت اوست، مناسبتر می بوده است تا ذکر فاصلهٔ برکری تا اخلاط از شمال که نیموده بوده است.^۶

دیرسیاقی در مورد محل برکری می نویسد:

... شهری بوده است به شمال شرقی دریاچهٔ وان در ارمنستان و در خاور شهر ارجیش و بر جاده ای که از ارجیش به خوی می رفته است واقع بوده است... شهر بازکری امروزه نیست، اما محل آن با مرادیهٔ امروز کنار نهر مرادیه که از آلا باغ می آید و به وان می ریزد قابل تطبیق است.^۷

در مورد محل وسطان نیز در بخش نام کسان و جاها شرح متناقضی می آورد و می نویسد:

نام ناحیه ای است که وان قلعهٔ آن بوده است. در جنوب شرقی دریاچهٔ وان و کنار دریاچه و شش فرسنگی شهر وان و در ابتدای کوهستان و پایان دشت و در سیزده فرسنگی سلمان واقع بوده است. لسترنج موضع آن را جنوب دریاچه دانسته است که ظاهراً اشتباه است. امروزه وسطان نیست و شمس الدین سامی نیز در قاموس الاعلام ترکی از آن یاد نکرده است، اما در سفرنامه های مسافران چند قرن پیش هست.^۸

بدین ترتیب دیرسیاقی متن سفر ناصر خسرو را بر اساس نقشه های امروزی با ارائهٔ یک راه حل ادبی و افزودن واژهٔ «پیش» به متن و نفی وجود شهر وسطان، مسیر سفر ناصر خسرو را از جنوب به شمال برمی گرداند. متأسفانه نظریهٔ دیرسیاقی علاوه بر آن که برخلاف متن سفرنامه است، شیوه ای علمی نیست و مشکلات زیادی را پیش می آورد.

با توجه به توضیح دیرسیاقی این پرسش پیش می آید که ناصر خسرو از شمال

دریاچه وان به بتلیس رفته است و یا از جنوب آن؟ نظر من این است که وی از مسیر جنوبی دریاچه گذشته است و مسیر او دقیقاً همان طور است که در سفرنامه آمده است. مسیر طبیعی خوی به وان تقریباً در جهت مسیر شرقی - غربی ست. از آن جایی که مسیر کلی ناصر خسرو رو به جنوب غربی بود، لزومی نداشت که در خلاف جهت مسیر اصلی به شمال برود و مسیر طولانی تری را طی کند و دریاچه را دور بزند و به اخلاط بیاید. به ویژه آن که مسیر معمولی کاروان شام نیز از جنوب دریاچه بوده است. ناصر خسرو پس از رسیدن به برکری در مسیر جنوبی تا اخلاط نام دو شهر را ذکر می کند (وان، و سلطان)، در حالی که اگر در مسیر شمالی دریاچه تا اخلاط شهر دیگری را نام نمی برد. بدین ترتیب ذکر دو نقطه از مسیر احتمال سفر او را از جنوب دریاچه وان بیشتر می کند.

نکته دیگر این که برخلاف تصور دبیرسیاقی و سلطان امروزه هم وجود دارد و نام امروزی آن گواش (Gevaš) است که در ۳۷ کیلومتری وان است که با فاصله ای که این پژوهشگر نقل می کند کاملاً مطابقت دارد. در این شهر آثار سلجوقیان مانند مقبره حلیمه خاتون از زنان سلسله قره قویونلو قرار دارد که در سال ۷۳۶ هجری قمری ساخته شده است. وان هم که ناصر خسرو از آن سخن می گوید در شمال شهر قدیم وان و قلعه آن بر روی کوهی قرار دارد. شهر وان چندین بار در اثر زلزله و جنگ نابود شده است و اکنون شهر جدید وان در شرق آن ساخته شده است. در پایین قلعه وان یک مسجد است که مقبره عبدالرحمن قاضی و غالب پاشا و گورستان کوچکی در کنارش قرار دارد. در مسیر راه در جنوب قلعه چندین سنگ با خطوط شبیه خط میخی وجود دارد که مربوط به آرگیشتی شاه (سال ۷۸۶-۷۶۴ پیش از میلاد) است. در دل کوه چندین بریدگی و اطاق تودر تو است که محل دفن همین شاه و کسان دیگری بوده است. در نزدیکی قلعه کوه مناره آجری یک مسجد به سبک سلجوقیان دیده می شود. بر بالای قله و در وسط قلعه بر داربست بزرگ فلزی طرح فلزی صورت آتاتورک را در چهار جهت بر آن زده اند. در ترکیه همه جا تصویر کمال آتاتورک دیده می شود، حتی دور افتاده ترین نقطه مانند یک قلعه قدیمی بر بالای کوه.

دیگر آن که همچنان که این پژوهشگر به خوبی آگاه است ناصر خسرو به همراهی یک کاروان نظامی یعنی امیر وهسودان از تبریز به خوی واز آن جا با «رسول» یعنی سفیر و یا راهنمایی (که ممکن است با امیر وهسودان مربوط باشد و یا نباشد) به برکری می رود که در این حالت احتمالاً افراد دولتی و نظامی همراه «رسول» بوده اند و بنا بر این ناصر خسرو به دنبال آنها و در حمایت آنها می رفته است.

با نگاهی به نقشه، این سؤال پیش می آید که چرا ناصر خسرو به جای برکری

مستقیماً به وان نرفته است؟ اکنون که به نقشه های امروزی نگاه می کنیم چنین سؤالی برایمان پیش می آید زیرا می بینم که جاده مهم شرقی- غربی ایران به ترکیه خوی را به وان وصل می کند و از آن جا به برکری (مرادیه امروزی) در شمال وان می رود و جاده عمده دیگری از خوی به مرادیه در شمال غربی آن وجود ندارد. اما معلوم نیست که هزار سال پیش از این هم وان اهمیت امروز را داشته است. در زمان ناصرخسرو احتمالاً برکری یک منطقه مهم اقتصادی، نظامی و یک شهر مهم کاروانرو بوده است و جاده عمده و مهم بین ایران و روم شهرخوی را مستقیماً به برکری متصل می کرده است. در آن زمان احتمالاً مانند امروز جاده مستقیمی بین خوی و وان نبوده است، اگر هم بوده است، به دلایل ایمنی و امنیتی ناصرخسرو ترجیح می دهد که با آن رسول به برکری برود و از آن جا به وان و وسطان برود تا از راهزنان دوری کند. بنا بر این هنگام خواندن سفرنامه نباید جاده ها و نقشه های امروزی را در نظر داشت. جاده های قدیم مسیر طبیعی عوارض زمین را داشتند که طی هزاران سال در اثر عبور و مرور پای مردم و سم ستوران شکل گرفته بود و با مسیر جاده های امروزی به کلی متفاوت بود که به کمک تکنولوژی معمولاً در بین کوتاهترین مسیر بین دو نقطه ساخته می شود و به کمک تکنولوژی بر هر گونه عوارض زمین مانند رودخانه (با زدن پل) و کوه (با کندن تونل) غلبه می کند. به علاوه امروزه هنگام ساخت جاده های مهم و بزرگراهها فاصله مشترک بین چند شهر عمده را در نظر می گیرند و جاده را طوری می سازند که از کنار این شهرها بگذرد، سپس این شهرها را با جاده های فرعی به شهر اصلی وصل می کنند. مثلاً اگر قرار است که جاده ای از چهار نقطه الف، ب، جیم، و دال بگذرد و دو شهر ب و جیم در خط مسقیم الف و دال نیستند، جاده الف به دال از کنار ب و جیم می گذرد، سپس جاده های فرعی از این بزرگراه جدا شده و به دو شهر ب و جیم می رود. در حالی که در زمان ناصرخسرو جاده که رد پای ستوران کاروان بود به ترتیب از شهر الف به ب، سپس به جیم، و سرانجام به دال می رفت. به عبارت دیگر شهرها و جاده های امروزی عموماً مسیری مستقیم و یا منحنی دارند، در حالی که جاده های قدیمی مسیری مارپیچی و یا زیگزاگ داشته اند.

ناصرخسرو در طی سفر خود چندین بار با کاروانهای امراء، سلاطین، و یا فرستادگان آنها حرکت می کند، چه به علت آشنایی با آنها، و چه به خاطر همزمانی سفر با آنها، اگرچه ممکن است که مقاصد سیاسی دیگری هم داشته است و یا خود حامل پیامهای سیاسی، کالاهای بازرگانی بوده است. در آن زمان پست وجود نداشت، و افراد معمولاً از مسافرانی که مورد اعتمادشان بود برای انتقال پیامها و یا حمل محموله ها، پرداختن پول و یا

گرفتن پول استفاده می کردند و به این دلیل گاهی خارج از مسیر اصلی خود می رفته اند. ناصر خسرو در طی سفر خود چندین بار چنین کرده است.

از توان تا اخلاط ۴۲ کیلومتر است و این مقدار انحراف از مسیر اصلی تقریباً برابر یک روز راه پیاده است و ناصر خسرو در طی سفر به دلائل گوناگونی مانند، همراهی با کاروان لشکریان و امیران و یا دوری از خطر راهزنان چندین بار از مسیر اصلی خارج شده است. در این جا هم ممکن است برای دیدن کسی و دریافت و یا رساندن پیامی، تأمین آذوقه، و یا همراهی با کاروانی بزرگتر و مجهزتر به اخلاط رفته باشد. شاید هم در آن موقع اخلاط شهر عمده کاروانرو، و همانند نتوان امروزی نقطه پیوند راههای شمالی - جنوبی و شرقی - غربی بوده است. به نظر می رسد که اخلاط نیز مانند برکری یک مرکز عمده تجاری، نظامی بوده است، زیرا ناصر خسرو از بین همه شهرهایی که پس از خروج از خوی تا میافارقین از آنها عبور کرده است فقط فاصله بین برکری تا اخلاط را ذکر می کند و از فاصله برکری تا وان، وان تا وسطان، و وسطان تا اخلاط، و از اخلاط به بتلیس چیزی نمی گوید. همین باعث اشتباه دبیر سیاقی شده است زیرا می گوید چون ناصر خسرو فاصله وان به اخلاط را ذکر نمی کند، اما فاصله ۱۹ فرسنگی برکری تا اخلاط را ذکر می کند پس ناصر خسرو مسیر شمال دریاچه را پیموده است. در مرحله بعد و پس از عبور از اخلاط و رسیدن به میافارقین وقتی ناصر خسرو می خواهد فاصله شهری را بگوید، باز فاصله بین اخلاط تا میافارقین را ذکر می کند که شهر مهمی بوده است و از اخلاط به بتلیس و یا از بتلیس به ارزن و از ارزن به میافارقین چیزی نمی گوید. یعنی اخلاط نقطه عطف و مرکز مهم کاروانرو بوده است. علاوه بر همه اینها، آن طور که از متن سفرنامه به دست می آید ناصر خسرو مرد حسابگر، دقیق، و نکته سنجی بوده است و دبیر سیاقی نیز خود به این موضوع اقرار دارد. بنابراین معیار را باید متن موجود سفرنامه و آنچه خود ناصر خسرو گفته است دانست.

در اخلاط گورستان بسیار بزرگ سلجوقیان با سنگ مزارهایی سرخرنگ با خطوط کوفی و ستونهای عمودی هنوز وجود دارد (تصویر شماره ۲). مسجد سلجوقیان، اوستا ساقریت، و مسجد و مزار با یندر همگی پس از ناصر خسرو و در طی قرنهای سیزده تا پانزدهم میلادی از سنگهای سرخرنگ ساخته شده اند. ناصر خسرو می گوید: «در این شهر اخلاط به سه زبان سخن گویند: تازی، پارسی، و ارمنی، و ظن من آن بود که اخلاط بدین سبب نام آن شهر نهاده اند»^۱. علت این که ناصر خسرو در آن زمان از زبان ترکی صحبتی نمی کند این است که سلجوقیان هنوز در این سرزمین مستقر نشده بودند. اخلاط

همان طور که ناصر خسرو می گوید یک شهر مرزی بوده بین ایران و روم و ساکنان آن ایرانی، ارمنی، و عرب بودند و به علت وجود شمار زیاد مسیحیان (ارامنه) شراب فروشیهایی علنی داشته و گوشت خوک در آن جا می فروخته اند.

بتلیس شهری ست در ۲۸ کیلومتری جنوب تنوان که در یک دره سنگی بین دو کوه جای دارد، همان طور که ناصر خسرو می گوید: «به دره ای در نهاده بود».^{۱۰} در اطراف بتلیس درختان زیادی از خانواده کاجیان در دو طرف جاده رویده است. ناصر خسرو از سروهایی در بتلیس سخن می گوید که یک سر آنها را در آتش می کردند و از سر دیگرش رزین یا قطران جمع می کردند. شهر ارزن که ناصر خسرو پس از بتلیس به آن جا رفته است دیگر در این روزگار نیست.

پس از ارزن، ناصر خسرو به میافارقین می رود. تنها توضیحی که مصححان سفرنامه در مورد شهر میافارقین آورده اند این است که آن را شهری از «شهرهای دیار بکر، نزدیک آمد»^{۱۱} و «شهری به دیار بکر»^{۱۲} دانسته اند که در واقع توضیح کافی نیست.

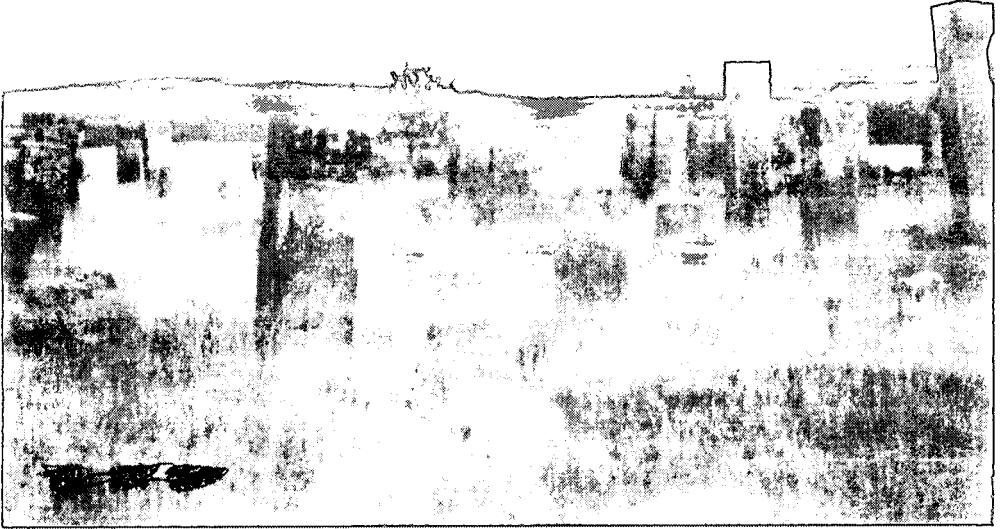
میافارقین بین دو شهر اخلاط و آمد (دیار بکر) قرار دارد. ناصر خسرو می گوید که از اخلاط تا میافارقین ۲۸ فرسنگ و از میافارقین تا آمد ۹ فرسنگ است. (هر فرسنگ زمان ناصر خسرو برابر ۴ تا ۶/۵ کیلومتر است و برابر با مقدار مسافتی که یک اسب یا کاروان بر حسب شرایط جاده و منطقه در مدت یک ساعت می پیماید. امروزه یک فرسنگ را برابر شش کیلومتر حساب می کنند). در فاصله مزبور از اخلاط و آمد شهر سیلوان (Silvan) قرار دارد. با در نظر گرفتن ذکر فاصله میافارقین از دو شهر اخلاط و آمد این شهر با محل سیلوان کنونی مطابقت پیدا می کند. سیلوان امروزی در واقع همان میافارقین زمان ناصر خسرو است. فاصله سیلوان تا اخلاط ۱۹۹ و تا آمد ۸۳ کیلومتر است که اگر هر فرسنگ را ۶/۵ کیلومتر حساب کنیم به ترتیب ۳۰ فرسنگ و ۱۲ فرسنگ می شود که مطابق با فاصله میافارقین از این دو شهر است. بنابراین با در نظر گرفتن این که راههای کنونی دقیقاً با مسیرهای گذشته قابل انطباق نیست و در طی این هزاره تغییرهایی پیدا کرده است، ارقام ناصر خسرو با ارقام کنونی زیاد تفاوتی ندارد. ناصر خسرو در طی سفر خود هر از چندی مسافت بین شهرهای مهم را می نویسد و سپس فاصله اش را تا بلخ، نقطه آغاز حرکت خود، می آورد. او فاصله بلخ را تا میافارقین ۵۵۲ فرسنگ و فاصله بلخ را تا ری ۳۵۰ فرسنگ می نویسد. با این حساب فاصله ری تا میافارقین ۲۰۲ فرسنگ می شود. این فاصله ۱۲۳۰ کیلومتر است که بر مبنای هر فرسنگ برابرشش کیلومتر می شود ۲۰۴ فرسنگ که با رقم ناصر خسرو بسیار نزدیک است.

ناصر خسرو درباره شهر میافارقین می نویسد:

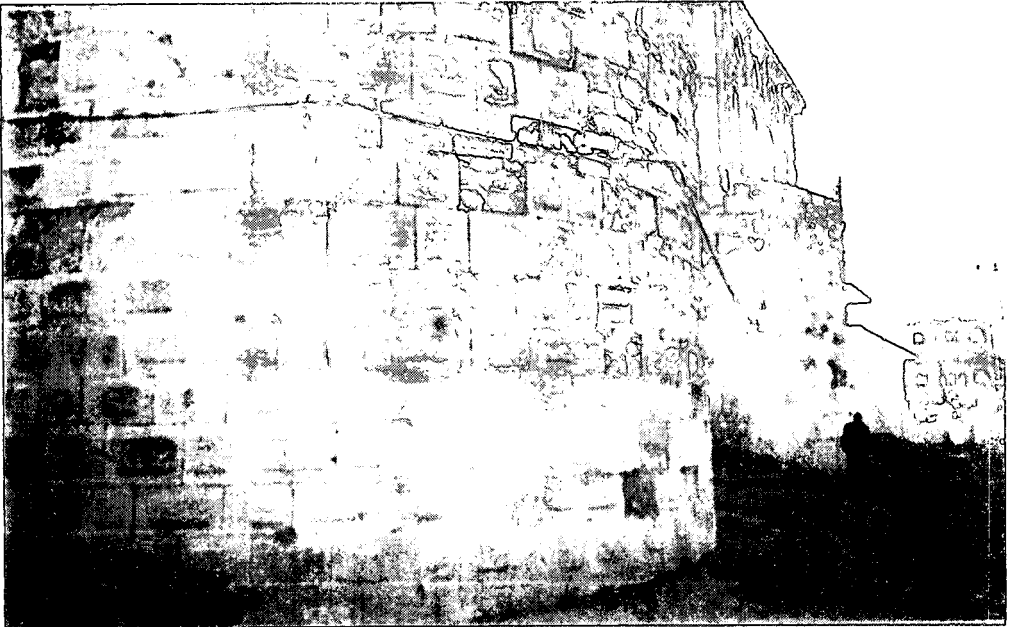
باره ای عظیم داشت از سنگ سفید برشده، هر سنگی مقدار بانصد من، و به هر پنجاه گزی برجی عظیم ساخته، هم از این سنگ سفید که گفته شد. و سر باره، همه کنگره ها برنهاد، چنان که گویی امروز استاد دست از وی کشیده.^{۱۳}

از آن جایی که ابن مسکویه نوشته که این دیوار سیاه رنگ است، بعضیها به ناصر خسرو ایراد گرفته اند و احتمال داده اند که ناصر خسرو به این شهر نرفته است. توصیف ابن مسکویه نادرست است. دیوار شهر میافارقین که در زمان رومی ها ساخته شده است از سنگهای آهکی سفید ساخته شده است و هنوز برجاست (تصویر شماره ۳). در کنار دیوار یک ساختمان سنگی از زمان عثمانی هنوز وجود دارد. مسجد جامع و مسجد صلاح الدین ایوبی میافارقین، که مسجد بسیار بزرگی ست نیز از سنگهای سپید ساخته شده اند. مسجد جامع بسیار کوچک است، اما مسجد صلاح الدین که بر سر در آن تاریخ ۱۱۸۵ هجری را دارد بسیار بزرگ است و ستونهای سنگی عظیم با محراب و منبر سنگی دارد. معماری آن نیز مانند کلیساهاست و گمان من این است که بعدها به مسجد تبدیل شده است. در ترکیه هر ساختمان بزرگ و سنگی قدیمی یا یونانی ست، یا رومی و یا عثمانی و بیشتر ساختمانهای اسلامی و عثمانی با تغییر بناهای یونانی و رومی درست شده و یا بر پایه های آنها بنا شده است. حدس من این است که مسجد صلاح الدین همان مسجدی است که ناصر خسرو درباره آن می نویسد: «مسجد آدینه ای دارد که اگر صفت آن کرده شود به تطویل می انجامد».^{۱۴}

ناصر خسرو سپس از میافارقین به آمد (دیاربکر امروزی) می رود. در زمان ناصر خسرو این شهر هنوز نام رومی اش یعنی آمد (Amida) را داشته و ناصر خسرو در سفرنامه همین نام را به کار می برد. این شهر که در سمت چپ رود دجله قرار دارد در گذشته مرکز برخورد فرهنگها و ارتشهای مختلف بوده است و نام رومی آن پس از این که اعراب طایفه بنی بکر در آن جا سکونت یافتند، به دیاربکر تغییر یافت. تا پیش از اسلام آسوریها، رومیها، ایرانی ها (در زمان شاپور دوم ساسانی)، و یونانی ها هر کدام برای مدتی بر آن فرمان رانده اند. این شهر در زمان عمر به تصرف نیروهای اسلام در آمد و امویان و عباسیان بر آن حکومت راندند. پس از آنها آل بویه، سلجوقیان، مغولان، تیمورلنگ، ترکمن ها، شاه اسمعیل صفوی، و سرانجام عثمانی ها هر کدام مدتی آن را در اختیار داشتند. دیاربکر در دهه هشتاد و نود قرن بیستم میلادی مرکز نیروهای مبارز کرد بوده است و روستایان بسیاری که در جنگ بین حزب کارگر کردستان به رهبری عبدالله اوجلان و ارتش ترکیه و



تصویر شماره (۲) - گورستان سلجوقیان در اخلاط



تصویر شماره (۳) - دیوار شهر میافارقین (سیلوان)

نا بود شدن بیش از هزار روستای کردنشین، از روستاهایشان فرار کرده بودند به این شهر هجوم آوردند. امروزه دیار بکر پایگاه حزب الله ترک است و در این شهر و میافارقین نیروهای نظامی ترک، همراه با زره پوش، و کامیون های ارتشی همیشه در حال حرکت و جا به جایی دیده می شوند.

ناصر خسرو چنین توصیف دقیقی از دیوار شهر می کند:

گرد او سوری کشیده است از سنگ سیاه، که خشتها بریده است از صدمنی یا یک هزار منی. پیش روی این سنگها چنان به یکدیگر پیوسته است که هیچ گل و گچ در میان آن نیست. بالای دیوار بیست ارش ارتفاع دارد و پهنای دیواره ارش. به هر صد گز برجی ساخته که نیمه دا پره آن هشتاد گز باشد. و کنگره او هم از این سنگ است... بر هر برجی جنگ گاهی ساخته اند و چهار دروازه بر این شهرستان است، همه آهن بی چوب، هر یکی روی به جبهی از جهات عالم.^{۱۵}

وصف دیوار همچنان است که ناصر خسرو می گوید و در آهین شهر بر دروازه جنوبی هنوز برجاست. هر پلکان پس از چندی به پاگردی منتهی شده و در چند مرحله به بالای دیوار می رسد به ترتیبی که در ارتفاعات مختلف دیوار می توان ایستاد و جنگید. نمای کلی شهر را می توان از فراز دیوار دید. دیوار که حدود ۶ کیلومتر طول و چهار دروازه اصلی دارد از سنگهای بازالتی سیاه رنگ ساخته شده است. گفته می شود پس از دیوار چین بزرگترین دیوار جهان است (تصویر شماره ۴).

ناصر خسرو می نویسد:

من فراوان شهرها و قلعه ها دیدم، در اطراف عالم، در بلاد عرب و عجم و هند و ترک، مثل شهر آمد هیچ جا ندیدم که بر روی زمین چنان باشد، و نه نیز از کس شنیدم که گفت چنان جای دیگر دیده ام.^{۱۶}

در بعضی قسمتها دیوار را خراب کرده اند تا ادامه خیابان از آن بگذرد. شهر قدیمی آمد اکنون در وسط دیار بکر قرار گرفته و کوچه های باریک و پیچا پیچ و تنگاتنگی دارد. مسجد نبی دیار بکر از سنگهای سیاه و سپید ساخته شده است که یک در میان بر روی هم قرار دارند، همانند مسجد خوی، و یادگار دوران سلسله آق قویونلو است که از قرن هشتم تا دهم بر ایران و شرق ترکیه حکومت می کردند. در چند صد متری جنوب آن مسجد جامع قرار دارد. ناصر خسرو مسجد جامع را این چنین توصیف می کند:

و مسجد جامع هم از این سنگ سیاه است چنانک از آن راست تر و محکمتر تواند بود. و میان جامع دویست و اند ستون سنگین برداشته است، هر ستونی یک پاره سنگ، و بر ستونها طاقها زده است همه از سنگ، و بر سر طاقها باز ستونها زده است، کوتاهتر از آن. و صفی دیگر طاق زده بر

سر آن طاقهای بزرگ. و همه بامهای این مسجد به خرپشته پوشیده، همه این تجارت و نقارت و نقوش و مدھون کرده. و اندر ساحت مسجد سنگی بزرگ نهاده و حوضی سنگین و مدور، عظیم بزرگ. بر سر آن سنگ نهاده، ارتفاعش قامت مردی، و دور دایره آن ده گز. نایزه ای برنجین از میان حوض برآمده که آبی صافی به فواره از آن بیرون می آید، چنان که مخرج و مدخل آن آب پیدا نیست. و متوضّائی عظیم بزرگ و چنان نیکو ساخته که به از آن نشود. الا آن که سنگ آمد عمارت کرده اند همه سیاه است و از آن میافارقین سید.^{۱۷}

مسجد جامع در ابتدا کلیسای ارامنه بوده است و وقتی که ملکشاه سلجوقی در سال ۱۰۹۱ میلادی این منطقه را فتح کرد آن را تبدیل به مسجد کرد. معماری ساختمان مسجد به خوبی نشان می دهد که پیش از این کلیسا بوده است. جنس آن نیز همچنان که ناصر خسرو نوشته است همانند دیوار شهر از سنگهای سیاه است. ستونهای سنگی بزرگ دارد و نقاشیها و تزئینات سبک کلیسا بر سقف بلند آن هنوز برجاست. مناره آن در پایین چهار گوش است و پنجره هایی دارد که بخشی از برج کلیسا بوده است، اما به روی بخش انتهایی آن همانند مساجد ترکی مناره ای مخروطی شکل ساخته اند (تصویر شماره ۵).

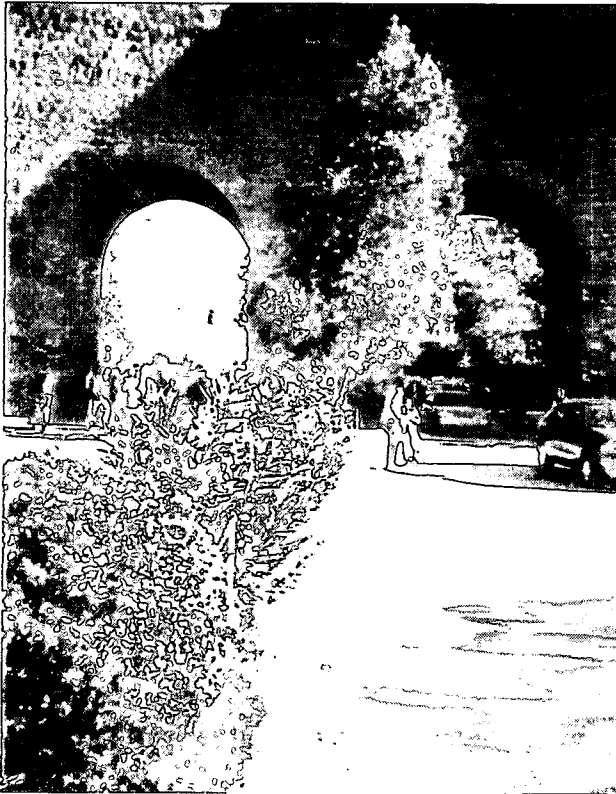
ناصر خسرو کلیسای را که در نزدیک مسجد جامع است این چنین توصیف می کند :
و نزدیک مسجد کلیسای ست عظیم به تکلف، هم از سنگ ساخته، و زمین کلیسا مرخم کرده به نقشها، و بر طارم آن که جای عبادت ترسا بان است، دری آهنین و مشبک دیدم که هیچ جای مثل آن دری ندیده بودم.^{۱۸}

در نزدیکی مسجد دو کلیسا وجود دارد : کلیسای کلدانی که هنوز هم تعداد اندک مسیحی مانده در این شهر از آن استفاده می کنند و کلیسای ارمنی که مخروبه است و در گوشه ای از آن چند الونک ساخته اند. گمانم بر این است که کلیسایی را که ناصر خسرو از آن سخن می گوید همین است. چون این کلیسا از سنگهای سیاه ساخته شده و ساختمان عظیمی دارد و پنجره های آهنین مشبک آن هنوز برجاست.

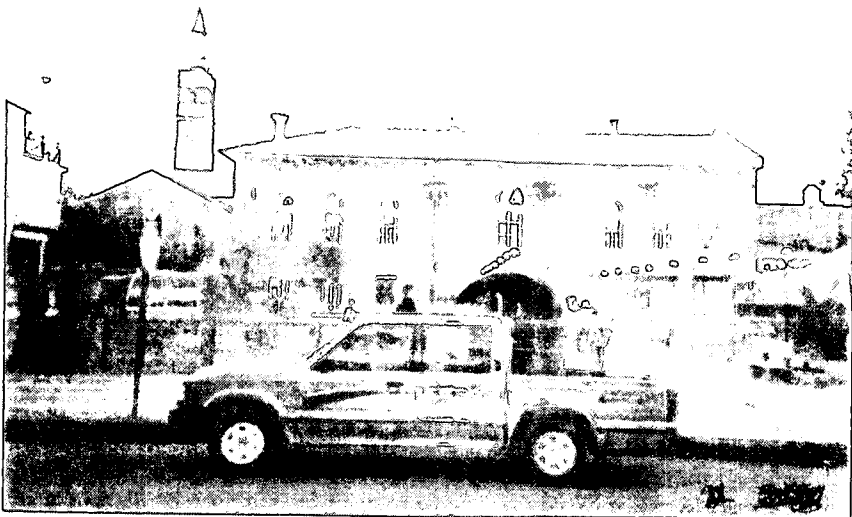
شهر بعدی یعنی حرّان در ۲۵ کیلومتری مرز سوریه واقع است و آخرین شهر روم است که ناصر خسرو از آن دیدار کرده است. ناصر خسرو می نویسد :

و از شهر آمد به حرّان دوراه است : یکی را هیچ آبادانی نیست. و آن چهل فرسنگ است و بر راهی دیگر آبادانی و دبه های بسیار است - بیشتر اهل آن نصاری باشند - و آن شصت فرسنگ باشد. ما به راه آبادانی شدیم.^{۱۹}

حرّان در هشت کیلومتری مرز ترکیه با سوریه واقع است. بر طبق آیات سفر پیدا یش در تورات این شهر منزل حضرت ابراهیم بوده است. مردم این شهرک عرب زبان هستند.



تصویر شماره (۴) - دیوار شهر آمد (دیار بکر)



تصویر شماره (۵) - مسجد آدینه آمد (دیار بکر)

در حران رومیان دو بار از ایرانیان شکست خوردند. قلعه و خرابه های قدیمی در کناره شهر واقع است که ساخت رومی هاست. اما دروازه حلب و ویرانه های مسجد جامع ساخت امویان است. مناره مسجد را مسلمانان بر روی برج سنگی کلیسا با آجر ساخته بودند. در حران خانه های قدیمی مخروطی شکل که شبیه کندوی عسل است هنوز برجاست. علت طراحی خانه ها در این منطقه به این دلیل است که در این قسمت چوب کم است و علاوه بر آن در گذشته خرابه های باستانی کنار شهر منبع عمده ای برای تأمین آجر بوده است. هنوز هم عده ای در این خانه ها زندگی می کنند. این مخروطها همگی به هم متصل هستند و به این جهت در هوای گرم این شهر درون آنها خنک است. حران به معنی گرم است و ناصر خسرو به درستی می نویسد: «بیست و دوم دی ماه، هوای آن جا در آن وقت چنان بود که هوای خراسان در نوروز».^{۲۰}

ناصر خسرو پس از حران به سروج در ۱۷ کیلومتری مرز سوریه می رود و می نویسد «آن نخستین شهری ست از شهرهای شام».^{۲۱} و سپس به منبع در سوریه و از آن جا به حلب می رود و می نویسد: «از میافارقین تا حلب صد فرسنگ باشد».^{۲۲} فاصله این دو شهر از مسیرهای امروزی ۵۲۹ کیلومتر است که اگر هر فرسنگ را ۶ کیلومتر بگیریم معادل ۹۰ فرسنگ و اگر معادل ۵/۵ کیلومتر بگیریم ۹۸ فرسنگ می شود. ناصر خسرو درباره حلب می نویسد: «آن شهر باجگاه است میان بلاد شام و روم و دیار بکر و مصر و عراق».^{۲۳} بدین ترتیب معلوم می شود که در زمان ناصر خسرو ترکیه کنونی یا بیزانس هنوز روم نام داشته است و سوریه و لبنان و اردن امروزی شام نامیده می شده اند. با این که آثار و بناهای رومی در کشورهای جنوبی ترکیه مانند سوریه، لبنان و اردن هنوز هم فراوان دیده می شود و در واقع بزرگترین شهر باقی مانده از رومیان در سوریه واقع است و به نام عربی تدمر و نام رومی پالمیرا (Palmyra) مشهور است، ولی به نظر می رسد در زمان ناصر خسرو نفوذ اداری و نظامی بیزانس یا روم شرقی تا منبع بیشتر نبوده است که وی آن را نخستین شهر شام محسوب می کند.

ناصر خسرو پس از رسیدن به حماء در سوریه کنونی می نویسد: «شهری خوش و آبادان بر لب آب عاصی. و این آب را از آن سبب عاصی گویند که به جانب روم می رود. یعنی چون از بلاد اسلام به بلاد کفر می رود عاصی ست».^{۲۴} نهر العاصی رودخانه ای ست که نزدیک راس بعلبک در لبنان سرچشمه می گیرد و به سوی شمال می رود و پس از گذشتن از حمص و حما وارد انطاکیه می شود و از آن جا به دریای مدیترانه می ریزد. این رود بر خلاف معمول رودخانه ها از جنوب به شمال یعنی از سوریه به سوی ترکیه می رود.

از این جمله ناصر خسرو که شامات را «بلاد اسلام» و روم را «بلاد کفر» می خواند معلوم می شود که در آن زمان نه تنها ترکان مسلمان، بلکه اعراب مسلمان هم هنوز بر بیزانس تسلط نیافته بودند و بخش عظیمی از این کشور هنوز مسیحی بودند، گویا این که برخی از بخشهای شرقی و جنوبی آن در کنترل مسلمانان و اعراب بود.

ناصر خسرو در جای دیگری می گوید: «ترسایان را به بیت المقدس کلیسایی ست که آن را بیعه القمامه گویند و آن را عظیم بزرگ دارند و هر سال از روم خلق بسیار آن جا آیند به زیارت. و ملک الروم نیز نهانی بیاید، چنان که کس نداند». ^{۲۵} نام این پادشاه روم کنستانتین مونوماخوس پنجم است که معاصر ناصر خسرو بوده است. ناصر خسرو سپس در سال ۴۳۸ هجری قمری از بیت المقدس به سوی مکه راه افتاد تا اولین سفر حج خود را انجام دهد. ناصر خسرو با این سفر خود و سفرنامه ای که نگاشت رسم نوینی را بنیاد گذاشت که پس از گذشت هزار سال هنوز هم ادامه دارد.

باول، اوهایو

مراجع:

۱- قرآن مجید، سوره الروم، آیه ۲-۴، ترجمه مهدی الهی قمشه ای: (رومیان مغلوب) (فارسیان) شدند. در جنگی که به نزدیکیترین زمین (به دیار عرب) واقع شد (که حوالی شام یا اطراف جزیره باشد) و آنها پس از مغلوب شدن فعلی به زودی بر فارسیان باز غلبه خواهند کرد. (این غلبه رومیان) در اندسالی خواهد شد (و بدانید که این حادثه) و کلیه امور عالم از قبل از این و بعد از این همه به امر خداست و آن روز (که رومیان فاتح شوند، چون بعد از آن خدا وعده یاری به اهل اسلام داده) مؤمنان شاد می شوند.

۲- سفرنامه ناصر خسرو، به کوشش محمد دبیر سیاقی، کتا بفروشی زوار، چاپ هفتم، تابستان ۱۳۸۱، تهران،

صفحه ۹.

۳- آذری یازبان باستان آذربایگان، احمد کسروی، انتشارات فردوس، چاپ دوم، ۱۳۷۹، تهران، صفحه ۱۲۲.

۴- مرجع شماره ۱، صفحه ۹.

۵- مرجع شماره ۱، صفحه ۱۸۴.

۶- مرجع شماره ۱، صفحه ۱۸۴.

۷- مرجع شماره ۱، صفحه ۲۱۴.

۸- مرجع شماره ۱، صفحه ۲۹۵.

۹- مرجع شماره ۱، صفحه ۱۰.

۱۰- مرجع شماره ۱، صفحه ۱۰.

- ۱۱- سفرنامه ناصر خسرو، به کوشش نادر وزین پور، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ یازدهم، ۱۳۷۳، تهران، صفحه ۱۵۸.
- ۱۲- مرجع شماره ۱، صفحه ۲۹۱.
- ۱۳- مرجع شماره ۱، صفحه ۱۱.
- ۱۴- مرجع شماره ۱، صفحه ۱۲.
- ۱۵- مرجع شماره ۱، صفحه ۱۳.
- ۱۶- مرجع شماره ۱، صفحه ۱۴.
- ۱۷- مرجع شماره ۱، صفحه ۱۴.
- ۱۸- مرجع شماره ۱، صفحه ۱۵.
- ۱۹- مرجع شماره ۱، صفحه ۱۵.
- ۲۰- مرجع شماره ۱، صفحه ۱۵.
- ۲۱- مرجع شماره ۱، صفحه ۱۶.
- ۲۲- مرجع شماره ۱، صفحه ۱۶.
- ۲۳- مرجع شماره ۱، صفحه ۱۷.
- ۲۴- مرجع شماره ۱، صفحه ۱۹.
- ۲۵- مرجع شماره ۱، صفحه ۶۲.

شعری که آینه است

نگاهی به زندگی و شعر عالمتاج قائم مقامی «ژاله»

آخرین بخش

شعر ژاله

شعر ژاله از نظر فرم، طبیعتاً شعر عروضی ست. آنچه از شعرهای او به جا مانده، به جز یک غزل و چند رباعی، همه قصیده است. همزمان با دوران شاعری او، نیما یوشیج (ف. ۱۳۳۹ش) درگیر و دارِ پی ریزی تحولی بنیادین در شعر فارسی بود. بحث تجدد، فصل تازه ای را در ادبیات فارسی گشوده بود و شاعرانی چون جعفر خامنه ای (متولد ۱۲۶۶ ش)، تقی رفعت (ف. ۱۲۹۹ش)، و شمس کسمایی (ف. ۱۳۴۰ش) نخستین تجربه های این دگرگونی را در شعرشان آغاز کرده بودند. شمس کسمایی از نخستین کسانی بود که نیاز شعر را به تحول در شکل و محتوی دریافته بود و در شعرش می توان نخستین نشانه های نوآوری و نواندیشی شعر معاصر فارسی را دید. عمر شاعری ژاله به دوره قبل از جان گرفتن نوآوریهای نیما برمی گردد. در سال ۱۲۹۹ مجله آزادستان که شعار خود را هواخواهی از تجدد در ادبیات قرار داده بود، به همراه مقالاتی در زمینه لزوم تجدد ادبی، شعرهایی از تقی رفعت و شمس کسمایی چاپ کرد^{۳۱} و دو سال بعد از آن نیما منظومه بلند افسانه را منتشر کرد. سرودن این منظومه آغاز راه بلند و دشواری بود که شعر معاصر فارسی در پیش رو داشت. هفده سال بعد از انتشار افسانه اولین نمونه های شعر آزاد نیما در مجله موسیقی چاپ شد (۱۳۱۸ شمسی)، اما تا چند سال بعد از انتشار آنها «کسی توجهی به این نوع اشعار نداشت»،^{۳۲} و هنوز زود بود که نشانه های تأثیر گذاری نوآوریهای نیما را در شعر فارسی دید، مخصوصاً در سروده های شاعری چون ژاله که در زمان انتشار نخستین نمونه های شعرهای آزاد نیما، آخرین سالهای زندگی خود را می گذرانید، و در ضمن به دلیل پنهان

کردن شاعری خویش، با شاعران همعصرش نیز در ارتباط نبود. با این همه نوآوریهای فراوانی در تشبیهات و تصویر سازیهای شعر ژاله می توان یافت که زائیده ذهن شاعرانه و محصول تجربه و دریافتهای خود او هستند.

چهارچوب فرم در شعرهای به جا مانده ژاله، چنان که گفته شد، چهارچوب عروضی شعر سنتی فارسی و مشخصاً قصیده است، اما گهگاه نشانه هایی از ترک خوردن وزن و سرپیچی از قانون قافیه در شعرش به چشم می خورد. از جمله وزن شعری که در توصیف همسر خود سروده است وزن بسیار نادری ست که در آن مصرعها گاه کوتاهتر و گاه بلندتر ساخته شده اند. شعری بلند در چهل و نه بیت با مطلع «مصحبت من طرفه شوهری ست / شوهر نه که بر رفته آذری ست» که بسیاری از ابیات آن در وزن «مستفعل فع، مستفعل فع» سروده شده است. نه تنها در بسیاری از ابیات این شعر وزن مصرع اول با مصرع دوم متفاوت است، همانند «انگیخته ریشی سیه سپید / بر گونه تاریک لاغری ست» و یا «در پنجه او جسم کوچکم / چون در کف شاهین کبوتری (است)؛ بلکه در کل شعر نیز وزن متغیر و گاه کاملاً از ضرباهنگ وزن عروضی بیرون است.^{۳۳}

پژمان بختیاری، فرزند ژاله که خود شاعری بود پا بپند به قوانین سنتی شعر فارسی، نیز به تکرار قافیه در شعرهای او اشاره کرده و آن را «عدول از مقررات شعری»^{۳۴} دانسته است، در حالی که تکرار قافیه و سرپیچی از پابندی به حرکات حروف روی در شعر ژاله نشانه آن است که شاعر هر کجا برای بیان اندیشه و احساساتش نیاز به واژه ای داشته به راحتی آن را استفاده، و در صورت لزوم، تکرار کرده است، بی آن که نگران باشد که از دیدگاه قوانین سنتی شعر این تکرار و آن سرپیچی مجاز نیست. در همین شعر کلمات «همسر» و «لشکر» با «قادر» و «چادر» هم قافیه شده اند. با این که ژاله آگاهی و تسلط کامل بر اوزان عروضی شعر فارسی داشته، و بنا به مقتضای زمان، از چهارچوب قوانین آن پا بیرون نگذاشته است، اما هرگاه قالب وزن را مناسب حرفهایش نیافته، چهارچوب آن را تکان داده است تا محتوای کلامش کمتر قربانی حفظ قالب عروضی شود.

گرچه ژاله در ساختن تصویرهای شعرش برخی از تشبیهات شعر کهن فارسی را به کار گرفته است، اما بسیاری از تصویرهای شعر او از اشیاء و مفاهیم دور و بر زندگیش مایه گرفته اند و ساخته ذهن خلاق او هستند. تشبیهاتی چون تشبیه شکم زن باردار به «گنبد سبز نارون» / زن بیوه به «لقمه جویده و بیرون فکنده» / مرد سفید فربه به «پنیر بی نمک» / چادر به «کفن قیرگون» / حرم به «چاهسار» / شانه به «یار چوبین تن» / مرد گردنکش به «شاخ تبریزی» / زن به «اسباب خانه» / صدای زن به «زبان زنگ در

سینه جرس» همه نو و ساخته ذهن و زبان خود اوست.

ژاله برخلاف زنان شاعر قبل از خود، و بسیاری از شاعران همعصر خود، آدمها و اشیاء دور و بر زندگی را در شعرش به کار گرفته است. از عروسکهای دوران کودکی گرفته تا یل ترمه کشمیری دوران شوهرداری اش، از «جهود کهنه خر» دوره گرد و ولیعهد عثمانی و رمال گرفته تا «مردک بی مخی» که شش سال همسایه او بود و به او ابراز دلباختگی هم کرده بود، از چرخ خیاطی و سماور گرفته تا جبهیز و مهر، و از روبند و چادر گرفته تا سفره عقد و فرگیسو و سیگار.

در میان زنان شاعر دوره بعد از نهضت مشروطه، شمس کسمایی صدایی رساتر از دیگران در مطرح کردن مشکلات اجتماعی زنان داشت، اما ژاله جرات بیشتری در به تصویر کشیدن فراز و نشیبهای زندگی خصوصی خود و بیان دردها و رنجها و مشکلات خانگی و درونی زنان به خرج داده است. در حقیقت ژاله نخستین شاعر زن ادب فارسی است که دور از مضامین کلی ای که به کلیشه های شعری تبدیل شده بودند، با زبان و دیدگاهی زنانه زندگی و تجربیات و دردهای خود را به شعر کشیده است. شعر او از یک سو آینه زندگی خودش و از سوی دیگر روایت زندگی بسیاری از زنان همعصر اوست.

شعرهای ژاله را می توان به دو گروه مشخص تقسیم کرد:

۱ - شعرهای اجتماعی، که مضمون آنها دردها و مشکلات فرهنگی و اجتماعی زن است. شاعر با نگاه به واقعیت های تلخ زندگی زنان، آرزو می کند که «کاشکی از مشیمه مادر/ دختران سر برون نیارندی /»، و به نامدگان هشدار می دهد که قدم به دنیای زندگان نگذارند. آرزو می کند که کاش زنان یا در برابر ظلم سنت و قوانین اجتماعی قد علم کنند و یا اگر قرار است چون او قربانی این قواعد و قوانین شوند، «هم در آن حجله جان سپارندی»^{۳۵} ژاله به دردهای زن - که از دیدگاه او مثنوی هزار دفتر است - از آغاز می نگرد. موجودی که بنا به قانون خلقت و خواسته تقدیر به دنیا می آید و کار او در زندگی به دست دو خدا سپرده می شود.

کار ما بود در کف دو خدا کان یکی اکبر، این یک اصغر بود
آن خدا بر فلک که یزدان است این خدا بر زمین که شوهر بود

(دیوان ۱۸۵)

ژاله زندگی خود را نمونه زندگی زن عصر خویش می داند و فریاد اعتراضش فقط از حال و روزگار خودش نیست، از زندگی همه زنان است. در شعرهایش به کرات اشاره می کند که «من به فکر خویشم و در فکر همجنسان خویش». همجنسانی که، با وجود

مهری که به آنان می ورزد، گاه مورد انتقاد اویند که چرا با آن همه بندهای گرانی که به پا دارند، با تهمت و غیبت باری بر بارهایی که فلک بر دوششان نهاده است می نهند. آنان را سرزنش می کند که چگونه ارزشهای وجود خویش را نمی شناسند و خود را کسی نمی شمارند. از دیدگاه ژاله نیروی زنان در مغرب زمین به «جمع گشتن» آنهاست و در برابر، «فرد بودن» زنان در این دیار را یکی از عوامل اصلی آن همه پریشانی و نابه سامانی و عقب افتادگی آنان می شمارد و مسبب آن را «ضعف روح و نقص فکر و فقد اعتماد»^{۳۶} می داند و ایمان دارد به این که کلید توفیق زنان، جمعیت آنان است؛ «کفش توفیق پیش پا باشد / گر زنان پشت هم بخارندی.»^{۳۷} با وجود شکایت‌های بسیار او از فضای تیره زندگی زن، و با این که بن مایه بسیاری از شعرهایش حکایت اسارت دست و پای زن در زنجیر قوانین شرعی و عرفی ست، اما امید به روزگار بهتر را از دست نمی دهد و با آگاهی به تحولات اجتماعی که در جامعه جریان دارد، دولت آزادی فردای زن را به دعا می خواهد:

خانه عیش ما سیه دل بود	کاخ عمر شما منور باد
شاخ آماستان همیشه بهار	نخل امیدتان برآور باد
آسمان را دگر شود رفتار	زندگی را نظام دیگر باد
زن برون آید از اسارت مرد	ور فراتر نشد، برابر باد
من نگویم که همچو ما آن مرد	خار در پای و خاک بر سر باد
قرنها بوده جنس زن مقهور	قرنها جنس زن مظفر باد

(دیوان، ص ۱۸۶)

ژاله می دانست که تغییرات زیربنایی فرهنگی و اصلاح قوانین اجتماعی بیش از آن نیاز به زمان دارد که عمر او کفاف دیدنش را بدهد، اما ایمان داشت که آنچه امروز برای او رؤیایی بیش نیست، روزی در زندگی زنان واقعیت خواهد یافت و به همین امید دلخوش بود وقتی می نوشت: «من نخواهم دید آن ایام دولت ریز را / لیک خواهد دیدنش آن کاو بود همتای من.»^{۳۸} او به شعرهای خود چون سلاحی در مبارزات اجتماعی زنان می نگرست:

چیست آزادی؟ ندیدم، لیک می دانم که اوست	مرهمی راحت رسان بر زخم تن فرسای من
هان و هان ای دختران! خیزید و همدستان شوید	رهنما گر باید، انک چامه غرای من
تا نپنداری که چادر سد راه توست از آنک	از سیه چادر بر آمد نره و غوغای من
ور تو را دامن گرفت آتش، به چادر در فکن	گو مرا کافر شناسد شیخ از این فتوای من

(دیوان، ۱۷۱-۱۷۴)

یکی از زیباترین و مؤثرترین شعرهای اجتماعی ژاله شعری ست که در آن از فرق زن و

مرد در جامعه و فرهنگ عصر خویش سخن می گوید. آگاهی ژاله به کم و کاستیهای حقوق زن و منشأ و سرچشمه های این کاستیها شگفت انگیز است. فریاد اعتراض او تنها ناله زنی نیست که از سختیهای زندگی خویش به ستوه آمده و از آنها گله می کند، سخنان او برآمده از ذهنی نقاد و روشن و استوار بر پشتوانه عظیمی از آگاهیهای تاریخی و فرهنگی است که در زمان او کمتر زنی از آن برخوردار است. مشکل زنان را نه قوانین الهی که قوانین «مرد آفریده» می داند و مؤثرترین تصویر ممکن را با عبارت «محبس مرد آفریده» از آن می سازد. به ریشه این «پرستگی» ها می نگرند. معتقد است که در دکان آفرینش جنس زن با مرد یکسان است - و در این زمینه اشاراتی هم به آیات قرآن دارد - اما قلمی که در کف مردان بوده آن را به شکلی رقم زده که برای زن چاره ای جز زیستن در کیسه ای در بسته نمانده باشد.

خواهرم برسید فرق مرد و زن در چیست؟ گفتم	گویمت این قصه را با نکته ای سربسته اما
در دکان آفرینش جنس ما و اوست یکسان	عمر ما طی می شود در کیسه ای در بسته اما
بر فراز کاخ هستی او به پرواز است و ما هم	جنبشی داریم در کنج قفس، در بسته اما
دست قدرت فرش کرده ست در ازل باغ جنان را	زیر پای مادران، بر روی مادر بسته اما
گر نبازی خویش را ای آشیان گم کرده، ای زن	غیر از این ره نیز باشد راه دیگر، بسته اما
تا برون آید زن از این محبس مرد آفریده	دست و پا باید که هست این جان خواهر، بسته اما

(دیوان، ۷۹)

در شعر دیگری که به صیغه اول شخص مفرد سروده است، «من» او نشانه نوع زن در عصر خویش است. زنی که نفسش از تنگی چاهساری که زندان اوست گرفته و تنفس هوای مانده ملولش کرده است. در این شعر ژاله زن را عاجزتر از مگسی که آزادانه بر روی شهر پرواز می کند، دانسته و او را چون محکومی ازلی تصویر کرده است که محکومیتش هرچه بوده، زجر و شکنجه های تاریخی اش باید قاعده تمام شده باشد. در این شعر، شاعر با استفاده از تصویرهایی که در آن «حرم» به «گورستان»، «چادر» به «کفن قیرگون»، «وجود» به «فاضلاب» و «زن» به «خس» و موجودی دون تر از مگس تشبیه شده است، انزجار و اعتراض خود را به قوانین شرعی و عرفی ساخته شده در مورد زن بازگو کرده است:

در چاهسار حرم با ناله همنفسم	تنگی گرفت نفس از تنگی قفسم
در تیره شام وجود افسرده شد شررم	در نیمه راه حیات درمانده شد فرسم
بس سربلند کسم اما به جرم زنی	در خاکدان بشر گویی که هیچ کسم
در گورسان حرم با قیرگون کفنی	بر فاضلاب وجود، افشاندن همچو خسم

آن سوی محبس من شهری و غلغله ای ست
 سر تا قدم شرفم اما چو کج روشن
 ای پرده دار حرم! بردار پرده که من
 بانگ جرس رسد در گوش و غافل از آنک
 گر فتنهٔ هوسم این حبس و زجر بس است
 و یحک! به شهرم و شهر بیرون ز دسترم
 هم بستهٔ قفسم هم خستهٔ عسسم
 نه سر سپردهٔ نفس نه بندهٔ هوسم
 من چون زبانهٔ زنگ در سینهٔ جرسم
 و رغول راهزنم بند و شکنجه بسم
 (دیوان، ۹۳-۹۴)

۲- شعرهای شخصی، که روایت زندگی اوست. ژاله راوی دنیای درون و تجربیات زندگی خویش است و از دیدگاه زنی که به ارزش فردیت خویش به عنوان یک انسان، آگاه است، از درون به تأثیر فرهنگ جامعه بر زندگی خویش می نگرد. او ارزشها و معیارها و قوانین اجتماعی و فرهنگی عصر خویش را از دریچهٔ چشم یک زن، و به عنوان فردی که نقص این معیارها را تجربه کرده است، روایت می کند و عکس العملش در برابر همهٔ این مشکلات و دردها منعکس کردن آنها در شعر است. به همین دلیل شعرهای شخصی ژاله زندگینامهٔ اوست.

ژاله شعر را تنها راه بیان دردها و مشکلات خود می داند. برای بازنگری به خویش و زندگی خویش به سخن گفتن با آینه روی می آورد که محرم است. آینه «سمبل ذهن و دل و خاطرات... و وهم و اندیشه است. از نظر فلاسفه، وسیله خوداندیشی و انعکاس جهان است.»^{۳۹} واژهٔ «آینه» محور، و مهمترین بن مایهٔ شعرهای اوست. در میان سروده هایش، بلندترین شعر او با قافیهٔ آینه پنجاه و دو بیت دارد که در آن، روزگار خود را برای آینه روایت می کند. آینه در حقیقت شعر اوست که در آن بی پرده و بی پروا جهان ذهنی و لحظه های زندگی خود را در قالب کلام می ریزد و در آن منعکس می کند. بیخود نیست که در پایان هر دیدار با آینه نه چشم از دیدن، که لب از سخن می بندد و کلام را به سکوت وا می گذارد. ژاله از شعر، آینه ای در برابر دنیای درونش ساخته است:

...هم مرا هنگام خطبهٔ عقد رویاروی خویش
 مطربم راه مبارکباد می پرداخت، لیک
 باردیگر دیدیم طفلی در آغوش، ای دریغ
 شوی وزن از هم جدا گشتند و طفلی بیگناه
 بس شبان روزا که می دیدی سرشک افشان من
 مادرم رفت و پدر بگذشت و شوهر نیز مرد
 گویمت کاونیز در دنیای بنگ است و شراب
 یافتی بر سفره ای دختر با ای آینه
 گوش من پر بود ز آهنگ عزا ای آینه
 آن پسر اکنون کجا باشد؟ کجا؟ ای آینه
 ماند بی کس تر ز من واحسرتا! ای آینه
 رنج می بردم ز دردی بی دوا ای آینه
 یک برادر ماند این بگذار تا، ای آینه
 نی زمن فارغ که از ارض و سما، ای آینه

غافل است از کارخویش اما مراد در کار اوست عالمی پر خوف و خالی از رجا ای آینه
 بس که می ترسم ز غم‌آزان و بدگو جاهلان با تومی گویم جدی در خفا ای آینه
 شاعر نظم هستی را در نمی یابد و شکایت از آشفتگی آشکاری دارد که در برابر
 اوست. نمی داند این نیروی ناشناخته قهار را چه بنامد که با شیوه‌های فراوان زورمندان را
 بر مسکینان چیره گردانیده، نامی برای گرداننده و مسبب بی‌نظمیهای آفرینش نمی یابد و
 نمی داند او را چه بنامد، طبیعت؟ تصادف؟ خدا؟ در این شعر، ژاله با کائنات درگیر
 است. از دیدن ظلم و جور می رود، گویی زیربنای اعتقادات او ترک
 بر می دارد، آشفتگیها و بی‌نظمی جامعه عصر خود را بازتابی از بی‌عدالتی و بی‌نظمی
 فلک می داند، و سرانجام در می یابد که هرچه بسراید از دردی مکرر خواهد بود، پس،
 خوشا خاموشی!

زیر این بر رفته گنبد بس شکایتها که خاست لیک نامد پاسخی غیر از صدا ای آینه
 کارگردانان فلک را پنه در گوش است و نیست هیچش آگاهی ز مدح و ناسزا، ای آینه
 داستان درد من پایان نخواهد یافتن به که خامش گردد این دستان سرا، ای آینه
 (دیوان، ۱۴۸ - ۱۴۳)

در شعرهای ژاله، هر کجا شاعر از خود و زندگی سخن می گوید، و در لحظه‌های
 حسرت‌باری که تردیدها و نا باوریها سر به جانش می کنند، پای آینه در میان است. گاه بین
 تصویری که از خود در آینه می بیند با تصویری که از خود دارد فاصله ای غریب می بیند،
 گویی که از او تا آینه سالها راه است. حس می کند که آینه راستگوتر از آن است که
 بشود سر از منطق بیرحم و عریانش پیچید. گاه به تردید می نویسد که: «این جبین موج
 دار و این نگاه مرده را / یا خیالم نقش‌بندی می کند یا آینه»،^۱ و گاه لایه‌های ذهنیت
 خویش را در آینه ای که شعر است می کاود و سایه روشنهای وجود خود را می نگردد و
 تلاش می کند آنها را بشناسد.

کیست این دیوانه آتش نگاه، ای آینه تیره شد چشم از این دود سیاه، ای آینه
 در پس پشت من استاده ست و رود روی من این پریشان طره این وحشی نگاه، ای آینه
 این منم یا نقشی از افکار دود انگیز من شد در آبی قیرگون گرم شنا، ای آینه
 یا یکی دیواست و بن انیاب زهر آگین اوست بر گلوی نرم طفلی بیگناه، ای آینه
 این منم یا صورتی ممسوخ و دیگرگون شده مردم از وحشت، خاموشی چند؟ آه، ای آینه
 جای حیرت نیست کز دیدار این بیگانه «من» دل بر آرد نعره و احیرتا، ای آینه
 (دیوان، ۱۰۰-۱۰۱)

در میان شعرهای ژاله سه شعر بلند با قافیهٔ آینه و دو شعر بلند دیگر خطاب به آینه به جا مانده است و در تمام شعرهای شخصی اش، که به نوعی روایت زندگی و یا ذهنیات اوست، آینه حضور دارد. در شعری که با این بیت شروع می شود، «این منم یا آفتابی از فلک سر برزده / خنده از تابندگی بر ماه و بر اختر زده»، تمامی تصویر خود را از چشم آینه می بیند.^{۴۱} و در شعر دیگری با مطلع «رفت آن زمان که م از غم گیتی خبر نبود / جز خنده را به طرف لبانم گذر نبود»، برای گذشت و گذر زمان و دریافتن واقعتهای غیر قابل تغییر به «منطق بیرحم آینه»، که در حقیقت منطق بیرحم زمان و تجربه های یافته در زندگی ست، استناد می کند. منطق بیرحمی که به او می گوید: «آنچه یافته شد، معتبر نبود». ^{۴۲} و در شعر دیگری، که احتمالاً در سالهای آخر عمر سروده است، اندیشه و باورهای خود را با آینه در میان می گذارد و به جای مرور زیبایی و خاطرات جوانی، به تجربیات خویش می نگرند.^{۴۳}

ژاله بسیاری از شعرهایش را با روایت از «من» شخصی و حال و هوای زندگی خصوصی اش آغاز می کند، اما بیان دردهای زندگی را زیربنای ساختن الگویی از زندگی همهٔ زنان همعصرش می سازد و در پایان به نقش و ارزش زن در این «بوم ظلمناک» گریز می زند و آن «من»ی که سخن می گوید دیگر شاعر به تنهایی نیست، بلکه همهٔ زنان اند که با کلام و صدای او سخن می گویند. در شعری که در وصف همسرش نوشته. سخن را از روایت حال و هوای زندگی خصوصی خود و توصیف هیأت شوهر و خصوصیات اخلاقی او آغاز می کند، اما در پایان، فضای شعر دیگر تنها فضای خانهٔ او نیست بلکه فضای کلی فرهنگ ایران است با معیارهایی که ذهن شاعر نه آنها را در می یابد و نه می پذیرد:

گویند خدای زنان بود	مردی که بر او نام شوهری ست
مرد است و خدای وجود ماست	نی نی که بلای مقدری ست
گر راندم از خود، مخیری	ور کوبدم از قهر، قادری ست
من کیستم؟ آوخ، ضعیفه ای	کش نام و نشان طعن و تسخری ست
دردا که در این بوم ظلمناک	زن را نه پناهی نه داوری ست
زن ننگ وجود است از آن سبب	پیچیده به قیرینه چادری ست

(دیوان، ۹۱)

شعرهای شخصی ژاله نیز به تعبیری شعر اجتماعی اند و شاعر به جایگاه آنها در بیان دردهای درون و برون زن در جامعهٔ ایران آن عصر کاملاً آگاه است. او شعر خود را چون

سلاحی می داند که در کارزار با عقب ماندگی و جهل و بیداد، کارساز خواهد بود. در شعری قلم خویش را با شمشیر جنگاوران مقایسه کرده است:

تا نپندارند زن را لعبتی بی دست و پای پشت دستی بر دهان مرد بازیگر زخم
مرد اگر با زور و زر آراست لشکر، باک نیست بی زرو بی زور من بر قلب آن لشکر زخم
گر تو را شمشیر در دست است و بازو آهنین من به نوک خامه پهلوی با پرند آور زخم
چادر و روبند ما گر آیت تحقیر ماست آتشی خصمانه در روبند و در چادر زخم
(دیوان، ۱۶۰ - ۱۶۲)

و اعتقاد دارد که با سلاح شعر و کلام و با تیغ برنده منطق، در این مبارزه، پیروزی با اوست:

پر کند ای مرد! آخر گوش سنگین تو را منطق گویای من، شعر بلند آوای من
عرصه دید من از میدان دید توست بیش هم فزون زادراک تو احساس ناپیدای من
باش تا بینی که زن را با همه فرسودگی صورتی بخشد نوآیین طبع معنی زای من
در ره احقاق حق خویش و حق نوع خویش رسم و آیین مدارا نیست در دنیای من
زیر دستم گو مبین ای مرد! کاندروقت خویش از فلک برتر شود این بینوا بالای من
(دیوان، ۱۷۲)

عشق، محور و جان شعر ژاله است. او اعتقاد دارد که «عشق و زن در زمانه همزادند» همچون نام آوران شعر کهن فارسی، عشق را «نقش مقصود کارگاه هستی» می داند، و تجربه شخصی او گذر از تاریکی یک عمر تجربه در جستجوی همین مقصود بوده است. از تقریر و بیان عشق نمی ترسد و عاشق بودن را هنر زن می داند. شعر ژاله صدای روشن زنانه در ادب فارسی ست:

عاشقم، گر بکوبد از سر جهل غیرت مرد مشت بردهم
عاشقم وز کسیم پروا نیست دیده بگشا که پرده برفکنم
(دیوان، ۱۷۸)

نخستین تجربه رویارویی او با مرد، زندگی با شویی «گریزان از گفتگوی عشق» بود، و تجربیات دوران بعدی زندگی هم به او نشان دادند که خوی نکوی دریافت و شناخت این عشق را به آسانی نمی توان یافت، و سرانجام خود را گمگشته ای دید که در پی گمگشته ای می گردد. دریافته بود که باورها و سنتهای جامعه عصرش زن را «مختار نفس خویش» نمی داند و حق دم زدن از عشق را به او نمی دهد، اما او را گزیری نبود و می دید که این آتش، چه بخوهد، چه نخواهد، از سخنش می بارد.^{۴۴} راه نبردن به نهایت مقصود و سرانجام تلخ آن همه کشاکش و جستجو، چشم شاعر را بر واقعیتی غریب گشود. او در

«کور شو!» «دور شو!» های شرعی و عرفی عصرش، تمام جوانیش را گم کرده بود. ژاله خود را «شاعر» می دانست و به ارزش و اهمیت شعرهایش کاملاً واقف بود. شعرهای خود را پس از نوشتن بازخوانی می کرد و تغییراتی در بعضی از قسمتهای آن می داد. پس از تغییرات و اصلاحاتی که در یکی از شعرهایش انجام داده، در زیر آن نوشته است: «بتر شد، اما خوب نشد». ^{۴۵} پزیمان بختیاری اشاره کرده است که ژاله در شعر «این منم یا آفتابی از فلک سر بر زده» تصرفات بیشماری کرده است، اما «هیچ یک را بر دیگری رجحان نبخشیده». ^{۴۶} در این شعر که چهل و پنج بیت دارد، شاعر دوازده بیت را حک و اصلاح کرده و نهایتاً هم سروده نخستین و هم تغییرات را در کنار هم نگهداشته و هیچ کدام را حذف نکرده است. ژاله شعر را بسیار جدی می گرفت، برای تفسیر شعر نمی سرود، و وسواس و دقتی شاعرانه نسبت به سروده های خود داشت.

نقد فرهنگ در شعر ژاله

ژاله زنی ست پای بند به مذهب و اخلاق، اما مذهب او مذهب شیخ و فقیه نیست. اعتقاد به قرآن و احادیثی که با اصول قرآنی سازگارند اساس مسلمانی اوست. قوانین شرعی ای را که بیرون از قوانین قرآنی وضع شده اند تحریف می داند و حقی را که مردان برای ساختن و پرداختن این قوانین برای خود قائل شده اند بی اساس و ناحق می خواند. از این که «قید عفت، قید سنت، قید شرع و قید عرف / زینت پای زن است، از بهر پای مرد نیست» شکوه می کند. حقوقی را که مردان در قوانین مذهبی برای خود قائل شده اند «حقیهای از مذهب جدا» و «مرد آفریده» می خواند و نارساییهای قوانین شرعی را در تأمین حقوق زنان ناشی از آن می داند که ساخت و پرداخت آنها در حیطة قدرت زورمندان بوده است. نابرابری حقوق زن و مرد در شرع را نمی پذیرد و صریحاً به قانونی که ازدواج با دختر نه ساله را - که در سنین عروسک بازی خویش است - مجاز می شمارد. اعتراض می کند و می نویسد که حتی فطرت حیوان از کاری چنین زشت گریزان است اما مردان ما «مردی نما در عرصهٔ این منکر» هستند. ^{۴۷} به فرهنگی که به نام شرع و عرف حق انتخاب زن در ازدواج را نمی شناسد به سختی می تازد و وصلتی را که در اختیار زن دخیل نباشد، نوعی «تن فروشی» و زیستن با این تن فروشی را «جان سپاری» می داند و با نافذترین کلام ممکن آن را نفی می کند: «ازدواج شرعی است این یا زنا بی شرع رنگ؟ / نی غلط گفتم، نکاحی با نکال آمیخته». ^{۴۸}

حق چند همسری مردان را «تابع امری محال» می شمارد چون از نظر او به جا آوردن شرط عادلانه زیستن با چند همسر مطلقاً غیر ممکن است. به قوانینی که کشتن و سنگسار

کردن زنان را جایز می شمارد اعتراض می کند و می نویسد که اگر اندک هوایی از عشق مرد نامحرم در سر زن راه بیابد حکم او سنگسار است اما در عوض برای مردان سزاوار است که بی هیچ عقوبتی دل به همسر یاران و یا زن برادر و زن پدر خود ببندند. در عجب است که در عصری که در فرنگ، خرد و دانش چراغ راه آزادی و مایه قدرت انسان شده است.^{۴۹} چگونه این قوانین هنوز، به عنوان قوانین یک جامعه، قابل اعتبار و اجرا هستند! ژاله به حکم خاستگاه اعتقادی اش، مقصر را نه دین، بلکه شیخی می داند که «دیروز را سرمایه امروز»^{۵۰} کرده است، و آنانی که قوانین بیداد خود را رنگ شرع زده اند:

خاص مردان است این حفهای از مذهب جدا مذهب ما گرچه اکنون در کف زور آزماست
این کتاب آسمانی وین تو، آخر شرم دار این تو این آیین اسلام، آنچه می گویی کجاست؟
کی خدا پروانه بیداد را توشیح کرد؟ کی پیمبر جنس زن را این چنین بیچاره خواست؟
گر پیمبر بود، زن را هم طراز مرد گفت وی بسا حقها که او اراداد و اکنون زیر پاست

(دیوان، ۹۷ - ۹۸)

ژاله دریافته بود که تعریف «زن» از دیدگاه فرهنگ سنتی جامعه و عصر او «لعبتی بی دست و پای» است، و تلاش می کرد از دیدگاه موشکاف و تیزبین خود تعریفی جامع و روشن از مردان - این سازندگان قوانین و تعاریف - و خصوصیت‌های مورد ستایش و نکوهش آنان به دست بدهد، در شعری می نویسد: «مردی از ریش است و شارب، موی بز کمیاب نیست». شال و کلاه و شهادت در جور و بیداد را هم اسباب بزرگی و مایه برتری نمی شمارد. در شعری می نویسد که اگر «مردی» به نیروی جسم است، «گرگ و فیل هم پر زور و سنگین پیکر» هستند؛ اگر به جنگ و بیداد است، که هر خروسی را «تاج مردی بر سراسر است»، و اگر به گردنگشی است که «شاخ تبریزی هم این سان است، اما بی بر است»^{۵۱} و جان کلامش این که کاش معیار برتری انسانها «مردمی» بود.

مرد گشتن کار سهل و زن شدن کاری شگرف کیست منکر؟ تا ش ره با عقل برهانگر زرم
مردمی بنما، نه مردی، عدل و دین بنما، نه جور تا سرای کینه را قفل صفا بر در زرم

(دیوان، ۱۶۰ - ۱۶۲)

ژاله به نقد فرهنگی می پردازد که در آن به زبان آوردن نام زن تنگ است و او را «بچه ها» و «خانه» و «خانه ما» می نامند، فرهنگی که نیازهای طبیعی روح و جسم زن را نادیده گرفته است. اما او زوایای دور و نزدیک زندگی و روح زن را در شعرش تصویر می کند و حتی از نیازهای جسمی زن سخن می گوید، گرچه هر کجا که از این نیازها حرف می زند، از ترس تهمت و تکفیر این بدعت، اشاره می کند که «خوی شوی و

سختیهای دهر» نیازها و خواسته های طبیعی جسمانی را از یادش برده است و پاکدامنی و عصمت خود را گوشزد می کند تا کسی نپندارد که او از ره تقوا پا برون نهاده است، اما حس و اندیشه خود را پنهان نمی کند و این نکته را ناگفته نمی گذارد:

طعنه تا بر زن توان زد، گوبزن	حضرت مرد از ملامت ایمن است
جنس زن آلوده دامان است، لیک	مرد عیسا جامه، مریم دامن است
مرد اگر تقوا ندارد، باک نیست	کز گزند آسمانها ایمن است
مرد را از تیر بدنامی چه باک	کش به تن از نام مردی جوشن است
زن هم آخر چون تو ای ز انصاف دور	خواهشی دارد که گاهش رهن است
چون تو او هم پوستی بر گوستی ست	نه تنش از روی ودل از آهن است
چند کوشد با هوس، مرتاض وش	کاین شراب زن ربا، مردافکن است

(دیوان، ۱۸۰)

و نهایتاً در یک کلام، درد زن را در این فرهنگ بازگویی کند که «گویمت بی برده، چون در پرده ام / جرم زن در ملک ما زن بودن است.» اما در برابر این جرم که قاعده فرهنگ عصر او بود، به اعتبار طبع عصیانگر خویش، سرپذیرش و تسلیم فرود نمی آورد و حتی تعریف عقل و منطق از دیدگاه این فرهنگ را نمی پذیرد. ژاله جنس زن را اگر نه برتر، همقدر مرد می دانست و نمی توانست از موجودی که همقدر و همنوع اوست فرمانبرداری کند. دریافته بود که شخصیت او در چهار چوب قوانین یک زندگی مشترک با آن معیارهای ناعادلانه جای نمی گیرد.^{۵۲} و با چنین دیدگاهی سرنوشتش تنهایی ست.

سودا گزین سر من سامان نمی پسندد	سامان زد یگران باد، وین بینوا سر از من
زین طبع تند سرکش، فرمانبری نیاید	فرمانگزار اگر هست چون من، نه برتر از من
فرمان نمی پذیرم دیگر ز عقل و منطق	فرمان هم ار پذیرند افلاک و اختر از من

(دیوان، ۱۵۷)

شعر ژاله نسبت به اوضاع سیاسی نیز بی تفاوت نمانده است، با این که سیاست هم، چون امور اجتماعی دیگر، در عصر او عرصه ای مردانه است و او گاه حتی از خود می پرسد: «حاکمی؟ میری؟ وزیری؟ مملکت داری؟ چه ای؟ / کاین همه بحث از نظام ملک دارا می کنی؟»، اما در برابر تاراج خاک وطن، نمی تواند سکوت کند. حسرت از دست رفتن خاک وطن و واقعیت گریزی اهل سیاست در کلام او به روشنی دیده می شود، و شکستهای پی در پی حکومت قاجار از روسیه و از بکان را نشانه ناتوانی و بی دانشی حکومت و مردم می داند. او نیز همچون دیگر روشنفکران عصر خود به قانون، پیشرفتهای صنعتی، و

آزادی «مغرب زمین» با دیدهٔ تحسین می نگرد و در مقایسه با آنها به سر در گریبان فرو بردن، چشم بر واقعیت بستن، بی دانشی، و عقب افتادگیهای جامعهٔ خویش افسوس می خورد. ژاله با آگاهی به ارزش میراث فکری ایرانیان، گرفتار آمدن وارثان رازی و ابوعلی سینا را به چنین عاقبتی - که برای آنها چیزی جز افتخار به آباء و اجداد باقی نگذاشته - مصیبتی بزرگ می خواند و سبب آن را تقلید از شیخ و خواجه می داند:

آخر ای فرزند رازی، ای نبیرهٔ بوعلی	بینوا اجداد خود را از چه رسوا می کنی؟
در ره تقلید شیخ و خواجه با طبعی ضعیف	کوشش بی حاصل و تحصیل بیجا می کنی
خطة قفقاز را از کف به آسان می دهی	لیک در میدان دعوی شور و غوغا می کنی
گر شکست از رومیان را چون شکست از تازیان	با گرامی شوی من یک باره حاشا می کنی
در شکست مرو دانی جای هیچ انکار نیست	یا که آن را نیز فحشی عبرت افزا می کنی
دست زور و دست دانش چیره سازد مرد را	ناتوان باشی که فریاد از توانا می کنی

(دیوان، ۱۰۵)

با بیان سخن

در میان زنان شاعر دورهٔ مشروطه ژاله تنها شاعری ست که از زندگی و دنیای درون خویش سخن گفته است. شعر او حدیث نفسی ست که در عین حال راوی اندیشه و حس و سر درگمی و درد و سر خوردگیهای زن عصر اوست. به گفتهٔ خودش روی اشک آلودی از جنس زن در آینهٔ اندیشهٔ او پیداست، و شعرش «نغمه ای از روح زن برخاسته ست.»^{۵۳} در شعرهای ژاله، «من» شاعر از یک «من» شخصی دارای فردیت به سوی یک کلیت و «من» جمعی و نوعی در حرکت است. بسیاری از شعرهایش را از روایت زندگی خویش آغاز می کند و به بیان مسائل اجتماعی گریز می زند که در آن «من» الگوی تمام زنان ستمدیدهٔ عصر او می شود و فردیت او جای خود را به جمعیت نوع زن می دهد.

در ادبیات فارسی، او نخستین زنی ست که دور از کلیشه های شعری و از دیدگاه خویش معیارهای فرهنگی و باورها و ارزشهای رایج در مورد زن را به نقد کشیده و هم زبان با شاعران آزاد یخواره عصر خود، کسمایی، لاهوتی، ایرج، عارف، بهار، عشقی، فرخی یزدی، و دهخدا از جهل و ظلمی که زندگی زن را در خود پیچیده بود سخن گفته است. در میان تمام حرفه ایی که قرنهای پست دیوار خانه و ذهن زن گره خورده بود و او برای نخستین بار آنها را به عرصهٔ شعر کشانید، ژاله عشق را هم، چون آزادی و عدالت، حق زن می دانست.

ژاله زنی ست هوشیار با ذهنیتی سالم و قوی. ذهنیتی که هم توان درک کم و کاستیهای جامعهٔ عصر خویش را دارد و هم قدرت اعتراض در برابر بی عدالتی و زور و نابرابری و

جهل که گوشه‌هایی از آن کم و کاستیها هستند. و دقیقاً به دلیل برخورداری از همین سلامت فکر و اندیشه، بر حرام شدن جسم و جان زیبا و دانای خود افسوس می‌خورد و حس معیون‌شدگی با شعرش عجین است.

با این که ژاله یک عمر شعرهای خود را پنهان و شاعریش را انکار کرد، می‌دانست که شعرش به جا خواهد ماند. شاید «گمنامی» به او جرأت سخن گفتن می‌داد. نمی‌توانست در آینه‌ای که شعرش بود خود را با نقاب بنگرد و با ابزار فرسوده مضامین کلیشه‌ای، شعرهای خود را بسازد، حس راستین خود را در آنها زنده به گور کند، و آنها را دست به دست بگرداند. اما می‌توانست در گمنامی بی‌آن که هیچ ترتیبی و آدابی بجوید، رود رو با «منطق بیرحم آینه» هرچه دل‌تنگش می‌خواهد بگوید؛ و می‌خواست که قصیده‌هایش را به یادگار بگذارد که بمانند شعرهای عاشقانه خود را سوزاند، و در آن غزل سوزان هم این نکته دخیل بود که سخن عشق «میدانی برای تهمت بستن به او باز می‌کرد و نارواگویی آغاز می‌شد».^{۵۴} شاید به همین دلیل بود که شعرهای اجتماعی و غیر عاشقانه اش را هم در زمان حیاتش منتشر نکرد. اما قصیده‌های اجتماعی خویش را به جا گذاشت تا بمانند و آینه‌دل و زبان و راوی جهان ذهنی او باشند. می‌دانست که «چامه‌غرا» یش به دست اهالی فردا می‌رسد و این را قانون طبیعت می‌دانست که آنان که «می‌بینند»، بنویسند و بگذارند و بروند، چون «رفتگان را جز کتاب و گفته‌ره آورد نیست».^{۵۵}

ژاله در گذرگاه تجربه‌های زندگی، آینه‌شعر را یافته بود تا در آن به چهره زندگی خویش بنگرد و تصویر مکرر زن ایرانی همعصر خویش را ببیند. شعر زیباترین دریافت او از هستی و گرانبمایه‌ترین سهم او از یک زندگی حرام‌شده بود. شعر تنها دریچه روشن زندگی‌اش بود، سنگ صبور و سلاحش بود، و به تعبیر خودش، همدم تنها بیهایش. او دریافته بود که «الغرض گر نقش هستی را نکو بیند کسی / یک جهان زشتی ست با قدری جمال آمیخته»^{۵۶} و در میان آن همه زشتی، این «قدری جمال» را خوب شناخته بود.

شعر ژاله صدای زن در یکی از پیچیده‌ترین و دشوارترین دوران تاریخ ایران است.

دانشگاه مطالعات خارجی توکیو

یادداشتها:

۳۱ - آرزین پور، جلد دوم، ص ۲۳۰.

۳۲ - شفییی کدکنی، همان، ص ۳۵۴.

۳۳ - بیرون بودن بعضی از مصرعها از وزن عروضی به شکلی ست که به نظر می‌رسد اشتباه چاپی باشد، مانند

«از فرکیان خویشتن» و «کاو نه خود پیمبر که داوری است» که کاملاً از وزن عروضی بیرون است و شکل صحیح آنها قاعدهٔ بایستی «از فرکیانی خویشتن» و «کاو خود نه پیمبر که داری ست» باشد.

۳۴ - دیوان زاله، ص ۶، ۳۱.

۳۵ - همان، ص ۱۸۷.

۳۶ - همان، ص ۶۷.

۳۷ - همان، ص ۱۰۷ - ۱۰۸، ۱۸۷.

۳۸ - همان، ص ۱۷۳.

۳۹ - شمیسا، ص ۱۲۰.

۴۰ - دیوان زاله، ص ۷۳.

۴۱ - همان، ص ۱۴۴ - ۱۴۸.

۴۲ - همان، ص ۱۲۵.

۴۳ - همان، ص ۱۲۰ - ۱۲۲.

۴۴ - همان، ص ۱۷۵ - ۱۷۸، ۱۷۸، ۱۱۸ - ۱۱۹.

۴۵ - همان، ص ۳۰، ۱۱۹.

۴۶ - همان، ص ۱۴۸.

۴۷ - همان، ص ۱۵۹.

۴۸ - همان، ص ۸۲، ۷۷.

۴۹ - همان، ص ۱۰۴.

۵۰ - همان، ص ۱۰۵.

۵۱ - همان، ص ۱۵۱ - ۱۵۳.

۵۲ - همان، ص ۱۷۲.

۵۳ - همان، ص ۱۸۱.

۵۴ - همان، ص ۲۵.

۵۵ - همان، ص ۶۸.

۵۶ - همان، ص ۷۷.

نسخه شاهنامه لندن به نشان Add, 21.103

و تاریخ کتابت آن

دستنویسی که در میان شاهنامه شناسان به شاهنامه لندن، یا نسخه لندن معروف است و امروزه اقدم نسخ کامل حماسه ملی ایران محسوب می شود به شماره Add, 21.103 در کتابخانه انگلستان موجود است. پیش از این استاد خالقی در مقالات مفصل و ممتعی که در باب معرفی نسخه های شاهنامه در ایران نامه نوشته بودند این نسخه را نیز مورد بحث قرار داده در باب اعتبار و خصوصیات آن، چنان که باید سخن گفته اند. اکنون که چاپ عکسی این نسخه به همت و کمک مالی «انجمن گسترش فرهنگ پارسی در ایندیانا» و تحت نظر جناب ایرج افشار و بنده فراهم آمده و به زودی در ایران منتشر خواهد شد، به این دلیل که نسخه لندن در تعداد معدودی عرضه خواهد گردید، لازم دیدم که خلاصه ای از مقدمه فارسی مفصلی را که برای آن نسخه نوشته ام بدین وسیله در اختیار شاهنامه پژوهان و شاهنامه دوستان قرار دهم تا فایده آن عام تر گردد.

چون من تا کنون این نسخه را به چشم ندیده ام و فقط با فیلم یا عکس آن سروکار داشته ام از دانشمند محترم آقای دکتر محمد عیسی ویلی که سرپرست نسخ خطی فارسی کتابخانه انگلستان است خواهش کردم که این دستنویس را ملاحظه کند و شرحی ولو مختصر در باره خصوصیات آن برای من ارسال دارد. دکتر ویلی بر این طلبه منت نهاده شرحی به وسیله ایمیل برای من ارسال داشت که روز جمعه ۱۴ نوامبر ۲۰۰۳ میلادی به دست من رسید. نامه او را با اجازه خودش این جا عیناً ترجمه و نقل می کنم:

نسخه Add.21, 103 نمونه دلپسندی از دستنویسهای نوع خودش است و این که مقدمات انتشار

آن فراهم آمده است موجب خرسندی ست. اندازه اوراق این نسخه سی و پنج در بیست و هفت سانتی متر است اما به نظر می رسد که طولش سابقاً به مراتب از اندازه فعلی بزرگتر بوده است. اندازه متن آن بیست و نه الی بیست و نه و نیم سانتی متر در بیست و یک سانتی متر است اما اگر از بالا تا پایین متن را اندازه بگیرد طول آن متغیر است و به طور متوسط در حدود بیست و هشت سانتی متر است.^۱ متن کتاب در شش ستون نوشته شده و فاصله بین ستونهای آن یکسان است. کاغذش کیفیت خوبی دارد، رنگ آن [زرد] ما بل به سفیدی، ضخامتش متوسط، و شاید آهارزده باشد و قطع آن خوب است. لکه های رطوبت بر حاشیه فوقانی نسخه و در برخی مواضع متن آن به چشم می خورد که مسلماً در نسخه برگردان نیز منعکس خواهد شد، اما این لکه ها موجب ناخوانا شدن متن نسخه نیست. بسیاری از برگهای^۲ این دستنویس اندکی مرمت شده اند و بر حاشیه چند ورق آن، مثلاً برگهای ۲۹۵ و ۲۹۶، برای مرمت نوارهای بزرگ کاغذ چسبانده اند که شماره گذاری قدیم نسخه را پنهان کرده است. برگهای ۵ الی ۷ و نیز ورق ۲۹۷ نسخه که به خط نستعلیق متوسطی نوشته شده اند، بسیار سپس تر از کتابت آن به دستنویس افزوده شده اند. فهرست پادشاهان ایران در ورق ۲ و دیباچه آن که ورقهای ۲ الی ۴ را شامل است، نیز به خطی دیگرند. احتمال دارد که این برگها به دلیل این که حاوی اطلاعاتی در باره صاحب اصلی نسخه، یا جزئیات مربوط به تملک آن در زمان دست به دست شدنش بوده اند، از دستنویس حذف گردیده اند. بازسازی ساخت اصلی نسخه (مثلاً اندازه اجزای آن و غیره) به دلیل این که دستنویس احتمالاً در قرن نوزدهم میلادی با دوختی به سبک اروپایی ترمیم شده، دشوار است. یادداشتی که بر روی برگ بدرقه^۳ پیشین نسخه نهاده شده و احتمالاً نوشته کشیشی [به نام] ه. اشترون شوس (Reverend H. Sternschuss) است، حاکی از این است که «این دستنویس را یکی از پاریسیان از یزد آورده»، تصریح می کند که «این شاهنامه تصویر ندارد». (آیا می توان تصور کرد که او [یعنی آقای اشترون شوس] به دلیل بی تصویر بودن کتاب در مورد قیمت آن چانه زده باشد؟) چنان که [چارلز] ریو [نیز] می نویسد، نمی توان در مورد تاریخ کتابت این نسخه مطمئن بود. اما سنه ۶۷۵ هجری بعید نمی نماید.

مشخصات دستنویس

تعداد برگهای این دستنویس، بدون احتساب برگهای بدرقه اول و آخر نسخه^۴ دویست و نود و هفت برگ است. متن کتاب در جدول ساده ای که از دوخط موازی تشکیل شده و هیچ تذهیب و آرایشی ندارد نوشته شده. هر سطر شامل سه بیت است که در شش ستون نوشته شده اند و بنا بر این در صفحاتی که سرنویس ندارند، ۸۷ بیت کتابت شده است. این دستنویس ۴۵۱ سرنویس دارد که از اینها ۱۳ سرنویس بر صفحات نو نویسی و

۴۳۸ عنوان بر صفحات قدیمی قرار دارند. هر سرنویسی جای دو بیت را در متن می‌گیرد. یعنی در صفحاتی که سرنویس دارند، به ازای هر سرنویس باید دو بیت از تعداد ابیات آن صفحه کم کرد. فقط در برگهای نونویس ۵پ، ۶پ، و ۶ر^ه است که عناوین جای یک بیت را گرفته‌اند. در متن قدیمی کتاب نیز سرنویس پادشاهی پیروز که در برگ ۲۲۲پ آمده فقط جای یک بیت را گرفته است.

اگر برگهای ۱ تا ۵ را که صفحات بدرقهٔ آغاز کتاب و فهرست اسامی پادشاهان ایران و مقدمهٔ منثور و ابیات هجونا مه را دربر دارند حساب نکنیم، متن شاهنامه از برگ ۵پ آغاز می‌شود و در نیمهٔ برگ ۲۹۷ر پایان می‌یابد. کتیبهٔ صفحهٔ آغازین کتاب جای ۱۲ بیت را گرفته است. با توجه به این که نسخه ۴۳۸ سرنویس قدیم، و دوازده سرنویس جدید، و یک کتیبه دارد که مجموعاً جای ۹۴۴ بیت را گرفته‌اند، تعداد ابیات این نسخه بدون احتساب ابیاتی که در حاشیهٔ صفحات یا میان سطرها نوشته شده، چهل و نه هزار و ششصد و هجده (۴۹۶۱۸) بیت است.

یا بر ورق اول بدرقهٔ آغاز کتاب، و یا در داخل دفته یا طبلهٔ دست راست نسخه (از روی عکس نمی‌توان گفت) عبارتی نوشته است حاکی از این که این نسخه در تاریخ پنجم ماه جولای ۱۸۵۳، که معادل ۱۴ تیرماه ۱۲۳۲ خورشیدی است، برای کتابخانهٔ بریتانیا از کمپانی سانه بیز (Sotheby's) خرید شده و جزء دستنویسهای «اشترن شوس» بوده است.

ورقهای ۲ الی ۴ر نوشته‌اند و به خط نستعلیق بدی نوشته شده‌اند. فهرستی از پادشاهان قدیم ایران بر ورق ۲ر وجود دارد. مقدمهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری بر ورقهای ۲ الی ۳ر نوشته شده و یکی دیگر از مقدمه‌های قدیمی شاهنامه که شامل هجونا مهٔ معروف فردوسی نیز هست بر اوراق ۳پ الی ۴ر کتابت شده. متن شاهنامه از ورق ۵پ شروع می‌شود و به میان ورق ۲۹۷ر ختم می‌گردد. چنان که گفتیم در هر سطر سه بیت نوشته شده و اوراق دستنویس، به جز ورقهای نونویس آن، جدول دوخطهٔ ساده‌ای دارند. از برگهای قدیمی نسخه فقط برگ ۱۸۵ر است که جدول ندارد و معلوم است که مسطره زده بودند و متن را بر آن نوشته بودند اما یادشان رفته بوده که خط کشی کنند. برگهای ۵-۷ که از آغاز شاهنامه تا بیت ۳۸ از پادشاهی جمشید را شامل می‌شوند، و اوراق ۵۰-۵۳ که از بیت ۱۲۸۹ داستان رستم و سهراب تا بیت ۶۸۰ داستان سیاوخش را در بر می‌گیرند و برگ ۲۹۷ (یعنی از بیت ۸۷۹ پادشاهی یزدگرد سوم تا آخر شاهنامه^۱) جدیدند و زمانی پس از اتمام کتابت نسخه به آن افزوده شده‌اند. جدول این برگها به دقت اوراق قدیمی نسخه نیست و سرسری کشیده شده است. این اوراق نیز به همان خط نستعلیق خوانا اما بد نوشته

شده اند. دکتر خالقی مطلق احتمال داده است که خط صفحات نو نویس متن با خطی که مقدمه را به آن نوشته اند فرق داشته باشد.

مهمترین برگ نو نویس این نسخه برگ ۲۹۷ است که تاریخ ۶۷۵ هجری قمری فقط در آن برگ آمده است. بر ورق ۲۹۷ پ دو نفر مطالبی نوشته اند که یکیشان به خط شکسته بسیار خوش می نوشته، و دیگری به خطی بد اما خوانا. آن که خوشنویس بوده در پایین صفحه نوشته «دوستان شرح پریشانی من». این کاتب همان است که بازهم همین بیت را در آغاز نسخه نوشته. آن که خطش خوب نیست، نوشته: «دارم دلی از جور فلک صد پاره» و پایین صفحه هم اضافه کرده:

ای بی تونه عیش کامرانی وی بی تو حرام زنده گانی

که زندگانی را هم غلط کتابت کرده. بر این صفحه یادداشتی احتمالاً از کسی که اوراق دستنویس را برای کتابخانه انگلستان در تاریخ دوازدهم ژانویه ۱۹۳۱ یعنی ۲۲ دی ماه ۱۳۰۲ خورشیدی نمره گذاری کرده است دیده می شود. در وسط صفحه مهری فرنگی هست و مرکب سرنویسهای طرف روی صفحه به پشت آن نشر (= نشت) کرده است.

این دستنویس مکرراً صحافی شده زیرا هم قطع فعلیش از قطع اصلی و قدیمی آن کوچکترست و هم در بسیاری از مواضع رکابه^۷ها و ایاتی که در حواشی صفحات نوشته شده بوده است به دلیل صحافی دوباره، قطع شده اند (مثلاً بر گهای ۱۳، ۱۵، ۴۹، ۶۰، ۷۸، و غیره). چند نکته درباره رکابه های این نسخه قابل توجه است. اول این که رکابه ها به چندین خط مختلف نوشته شده اند. از ورق ۱۶۵ پ تا ۱۷۰ پشت رکابه ها به خط بسیار خوشی هستند مثلاً در برگ ۱۵ پ که رکابه آن واژه «چنین» است سه نقطه چ را گذاشته و هم آن را مشکول کرده است. گمان می کنم که این برگها از اوراقی باشند که پایشان در صحافیهای مکرر نسخه بریده نشده بوده و رکابه های این صفحات اصلی ست گوا این که به خط کاتب نسخه نیست. دوم این که رکابه گذاری این نسخه به نحوی ست که بعضی اوقات عبارت یا کلمه صفحه بعد را نیمه کاره می آورد. مثلاً در ورق ۱۹ پ که به حکم این که صفحه ۲۰ با «بشد زال» آغاز می شود، رکابه ورق ۱۹ پ یا باید «بشد» باشد و یا «بشد زال» رکابه را «بشد ز» نوشته و الف و لام «زال» را حذف کرده است. ایضاً در ورق ۲۷ پ رکابه را به جای این که «بیک گرز» بنویسد «بیک گر» نوشته، و در ورق ۹۱ پ نیز رکابه را «ازین نامدا» ضبط کرده درحالی که صفحه بعد با «بدین نامداران» شروع می شود. یعنی در ضبط این رکابه هم لغت دوم را نیمه کاره نوشته و هم «بدین» را «ازین» ضبط کرده است. از دیگر رکابه های ناقص این نسخه می توان به رکابه های

اوراق ۹۳، ۱۷۴، ۱۷۶، ۲۱۳، ۲۱۹، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۳۷، ۲۴۰، ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۶۳، ۲۶۵، ۲۷۳، ۲۷۹، ۲۸۱، ۲۸۸ و جز آن اشاره کرد.

نکته دیگری هم در مورد شماره گذاری اوراق نسخه باید ذکر شود و آن این که در گوشه فوقانی دست چپ نسخه، یعنی آن جا که معمولاً کتابخانه ها شماره اوراق نسخه را قرار می دهند، دو شماره دیده می شود. یکی به ارقام عربی و یکی به اعداد فرنگی. اینها با هم چهار شماره اختلاف دارد زیرا شماره گذاری با ارقام عربی آغاز کتاب را ابتدای متن اشعار شاهنامه گرفته است در حالی که شماره گذاری با ارقام فرنگی از ورق ماقبل مقدمه منثور آغاز شده. بنابراین این شماره گذاریها چهار نمره با هم اختلاف پیدا کرده اند. در این کتاب ما هر جا شماره ورق داده ایم منظورمان شماره ای است که به ارقام فرنگی نوشته شده است.

گهگاه در حواشی نسخه یا در میان ستونها برخی از لغات متن به ترکی ترجمه شده است (مثلاً ۱۲، ۴۴، ۱۰۹ و مواضع دیگر) پس معلوم است که این نسخه مدتی در تملک شخصی ترک زبان بوده است. ظاهراً این شخص کتابخوان و اهل علم بوده زیرا معنی واژه های خوالیگر و خوانسالار را از فرهنگ معیار جمالی (تألیف ۷۴۵ هجری) نقل کرده (مثلاً در حاشیه فوقانی ورق ۸ پ).

ظاهراً این نسخه در طول قرون با نسخه های دیگری مقابله شده یا شاید صاحبان و خوانندگان آن در بعضی از مواضع متن نسخه را از حافظه تصحیح کرده اند و علائم تصحیحات ایشان در برخی از اوراق نسخه هست. برخی از این تصحیحات به خطوط قدیمی ست، و برخی به خطهای جدید. گاهی شخصی مطلبی را در متن به سلیقه خودش یا از این جهت که خطای کاتب اظهر من الشمس بوده است درست کرده و به عرف قدما این تصحیح را با حرف ح کوچکی^۱ که بالای تصحیح خودش قرار داده مشخص کرده است. مثلاً در برگ ۲۱ پ در صفحه مکالمه زال با رودابه، با این که سخنگو زال است و رودابه مستمع، در متن نوشته: «پری روی گفت و سپهبد شنود» و این غلط صریح است و یک بنده خدایی بالای مصراع علامت ح را گذاشته و در حاشیه دست راست صورت درست مصراع را که «سپهدار گفت و پری رخ شنود» باشد نوشته است. ایضاً در ورق ۵۶ ر نیز شخص دیگری کلمه «خواه» را که از آخر بیتی جا افتاده و بیت را معیوب کرده است با ذکر حرف ح در حاشیه به خط نستعلیق که به نظر می آید خط کاتب صفحات نونویس این نسخه است،^۲ اضافه کرده است و در ورق ۴۸ ر سطر ۹ بیت آخر نیز «ترکان» را در حاشیه با قید ح به «گردان» تصحیح کرده است. طبیعی ست که این گونه تصحیحات احتیاج

به مقابله نسخه با نسخه دیگری ندارد و به ذوق سلیم خواننده متکی است.

دستکاریهای دیگری در این دستنویس هست که ظاهراً معلول مقابله نسخه با نسخ دیگر شاهنامه است. مهمترین دلیل مقابله این نسخه با برخی دیگر از نسخ شاهنامه این است که در بعضی از مواضع برخی عنوانها را یا در حاشیه و یا در داخل جدول اضافه کرده و یا در نص سرنویسی در متن تغییری وارد نموده است. به نظر می رسد که این تغییرات و تصحیحاتی که در سرنویسهای نسخه وارد شده دلیل مقابله آن با دستنویس یا دستنویسهای دیگری باشد که سرنویسهایشان با آنچه که در این نسخه دیده می شود فرق داشته است. به عبارت دیگر می دانیم که خوانندگان کتب شعر ممکن است برخی از ابیات کتاب را به ذوق و سلیقه یا تشخیص خودشان تصحیح کنند، یا ابیات و داستانی الحاقی را در متن وارد نمایند. مثلاً در این نسخه قضیه سنگین بودن رستم را چنان که معمولاً نقالان در ذکر داستان رستم و سهراب می گویند، آن قدر سنگین و نیرومند بوده که به هنگام راه رفتن پایش در سنگ فرو می رفته در برگ ۴۹ در حاشیه به خط نستعلیق نوشته اند. ایضاً در برگ ۸۹ ابیات معروف «قضا گفت گیر و قدر گفت ده» را با چند بیت دیگر مربوط به آن که جای درستشان در داستان کشته شدن ساوه شاه به دست بهرام چوینه است، در حاشیه و جدول مطابق روایت نقالان به داستان رستم و کاموس نقل کرده اند. این نوع دستکاریها شایع است. اما وقتی در سرنویسهای نسخه ای دست ببرند و عبارات آنها را تغییر دهند کار از دخالت ذوقی فراتر رفته است. به نظر من چنین تغییراتی بیشتر معلول این است که عامل این دستکاریها نسخه دیگری که نص سرنویسهایش با سرنویسهای نسخه ای که در دست داشته فرق می کرده جلوی روی داشته، و نص آن دستنویس را ملاک تصحیح عبارات عنوانهای دستنویس خودش قرار داده بوده. مثلاً در برگ ۸۰ پ نسخه لندن سرنویس صفحه این است: «داستان بهرام با تزاو و کشته شدن بهرام». یک بنده خدایی در حاشیه این صفحه اضافه کرده است «جهت تازیانه خود را» یعنی متن سرنویس در نسخه دیگری که او پیش رود داشته و یا با آن آشنا بوده است این بوده که «داستان بهرام با تزاو و کشته شدن بهرام جهت تازیانه خود را». در برگ ۱۳۷ پ نیز به خطی قدیمی در وسط سطر ۱۲ و در فاصله مصرع اول و دوم بیت دوم، به صورت سرپا بین عنوان «پاسخ دادن کیخسروزال را» با خطی قدیمی آمده است. اما معلوم نیست که این اضافت معلول مقابله نسخه است یا در حین کتابت متوجه شده اند که سرنویس را جا انداخته اند و متن آن را در این جا نوشته اند. در برگ ۵۰ نیز سرنویسی با خطی نسبتاً جدید تر از خط متن افزوده اند که نص آن این است: «داستان سیاوش و شگفتی کاری او» که به نظر من گشته «داستان

سیاوش و شگفتی کار اوی» است که مصحح غلط خوانده و عبارت را بدین صورت گردانده است.

دلیل دیگر مقابله نسخه این است که برخی داستانهای الحاقی را در ابیات متعدد در حاشیه نوشته اند. مثلاً داستان جشن سده در پادشاهی هوشنگ (۷)، و وصف سپاه آرایبی رستم در جنگ با لشکر هاماوران (۴۲) حاشیه بالای ورق و بسیار مواضع دیگر). در برخی از مواضع هم ابیاتی را که اصلی هستند اما از متن افتاده اند در حاشیه به خطی شبیه به خط کسی که مقدمه مشور را در این نسخه نوشته، اضافه کرده است (مثلاً برگ ۵۳ پ). چون این برگ از اوراق نونویس نسخه است که درست پیش از یکی از اوراق قدیمی کتاب قرار گرفته و چون خط کاتب صفحه با خط حاشیه نویس بسیار شبیه می نماید، من گمان می کنم که می شود احتمال داد که این ابیات را بدین دلیل در حاشیه نوشته اند که شاید نسخه منقول عنها در این جا مینیاتوری داشته که بیشتر صفحه را پر کرده بوده و ناچار شده اند که این ابیات را در حاشیه ورق ۵۳ بنویسند که مجبور نشوند یک ورق دیگر به متن اضافه کنند. اگر این حدس درست باشد، نسخه منقول عنها که در آخر این دستنویس ذکر شده و مورخ ۶۷۵ هجری بوده باید دستنویسی به غیر از دستنویسی که پیش رو داریم باشد زیرا این نسخه اصلاً تصویر ندارد. این حدس از خط برخی دیگر از ابیات حواشی که ظاهراً با خط ورقهای نونویس این نسخه یکی ست و ابیاتی را که از متن افتاده اما اصلی ست در حاشیه افزوده نیز تایید می شود (مثلاً برگهای ۷۶، سطر ۳؛ ۹۴؛ سطر ۱۸؛ ۱۲۰؛ ۱۴۰ پ سطر ۴). در ورق ۱۴۰ پ سطر ۴ از پایین صفحه (یعنی ابیات ۱۴۱ تا ۱۴۸ از پادشاهی لهراسپ) نه تنها برخی ابیات اصلی را که از متن فوت شده در حاشیه آورده، بلکه روی مصراع دوم را هم که به خط اصلی ست خط زده و بالای آن صورت درست مصراع را به خط نستعلیق اضافه کرده است. اگر خط نستعلیق حاشیه این صفحه با خطی که صفحات نونویس به آن خط است یکی باشد، احتمال این که کاتب اوراق نونویس این ابیات را از روی نسخه ای که با نسخه لندن متفاوت بوده نقل کرده باشد زیاد می شود و در این صورت تاریخ ۶۷۵ هجری نیز تاریخ آن دستنویس است نه دستنویسی که اکنون در دست داریم (قس برگهای ۱۴۷ پ = گشتاسپ ۳۹۹-۴۰۰؛ ۱۵۰ = گشتاسپ ۹۲۴؛ ۱۵۱ = گشتاسپ، نکوهش کردن فردوسی مر دقیقاً را ۱۰۳۷-۱۰۳۸، و بیت ۱۰۶۲ این داستان که از چاپ مول هم فوت شده).

برخی از اضافات که عبارت از ابیاتی ست که کاتب نسخه اصل جا انداخته بوده به خط نسخ ظاهراً قدیمی نوشته شده (مثلاً برگ ۲۳۹ پ = نوشیروان ۲۱۶۵-۲۱۶۶).

همچنین جلوی برخی از ابیات حرف م قرار داده که در سنت کتابت ممالک اسلامی علامت تقدیم و تأخیر است. مثلاً در برگ ۴۲ر جلوی بیت سوم در داخل فاصله بیت دو بیت در جدول یک م کوچکی نوشته که یعنی این بیت باید مقدم بر بیت پیش از خودش بیاید و در شاهنامه خالقی هم همین طور است (نگاه کنید به شاهنامه خالقی، داستان هاماوران ابیات ۲۵۱-۲۵۳).

اگر حدس من در مورد این که این نسخه با نسخ دیگری مقابله شده است درست باشد، سخن در این است که آیا این مقابله به صورتی سیستماتیک و منظم بوده، یا بر حسب تصادف و تفتن. یک نکته مهم دیگر را نیز که به مسأله مقابله این نسخه با دستنویسهای دیگر شاهنامه مربوط می شود باید به خاطر داشت و آن این است که چون این نسخه مینیاتور ندارد، لابد برای عرضه به کسانی فراهم شده بوده که توجهی به نقاشی و زینت کتاب نداشته اند و متن نسخه برایشان مهم تر از زیبایی صوری آن بوده است.^۱ از این رو لابد پس از استنساخ اصل کتاب یا خود کتاب، و یا یکی دیگر از کارمندان و رآقی که کتاب در دکان او تهیه شده بوده، متن حاضر را با متن شاهنامه ای که نسخه از روی آن استنساخ شده بوده مقابله کرده افتادگیها و اشتباهات آن را به خطی قدیمی در حواشی یا در جداول کتاب متذکر شده اند (مثلاً ۷۳ر، ۸۲پ، و ۸۳ر). گاهی وقتها هم کتاب در حین کتابت خودش متوجه اشتباهی شده و اگر تصحیح آن اشتباه به صورت ظریفی، مثلاً با تصحیح در زیر یا بالای بیت، مقدور بوده این تصحیح را انجام داده. مثلاً در ورق ۱۱۶پ، سطر ۶ مصراع آخر، کلمه «بی» را زیر بیت اضافه کرده تا بیت را تصحیح کند. این کلمه به قیاس با رسم الخط آن در صفحات دیگر، مثلاً در ورق ۱۲۲ر، سطر دوم، بیت یکم، حتماً به خط کتاب اصلی ست. این گونه تصحیحات باز هم در این نسخه وارد شده است. مثلاً ورق ۱۵۰پ، سطر ششم بیت آخر، کلمه «را» را بالای بیت اضافه کرده تا متن را تصحیح کند یا در ورق ۲۶۴پ، سطر چهارم از پایین، بیت دوم کلمه «راست» را گویا کتاب اصلی با قلم زدن روی «را» و اضافه کردن الف به آخر لغت، به «شاه» تبدیل کرده. اما هرگاه که تصحیح متن با ظرافت مقدور نبوده است، مثلاً در مورد جا افتادگیها، یا مصراعهایی را که جا افتاده بوده به صورت مرتب و تمیزی در داخل جدول اضافه می کرده است (۱۵۳پ، ۲۲۰ر سطر ۲ از پایین، ۲۲۵پ سطر ۱۶) و یا روی کلمات یا ابیاتی را که غلط نوشته بوده خط زده و صحیحشان را در محل درست بیت یا کلمه می نوشته (ورق ۳۲پ سطر نهم از پایین، و ورق ۳۳ر سطر هفت از پایین).

گذشته از اصلاحاتی که کتاب اصلی در نسخه به عمل آورده است تعداد بسیاری نیز از

تصحیحات دیگران در این دستنویس دیده می شود. از اینها برخی به خطوط قدیمی ست که احتمالاً به همان قرون هفتم و هشتم هجری می کشد. مثلاً در جدول برگ ۴۷ رویت را که از قلم افتاده بوده به خط نسخی که قاعده ذال^{۱۱} را هم رعایت می کند نوشته، ایضاً در ورق ۲۳۹. اضافاتی به خطوط قدیمی دیگر باز هم در این نسخه آمده است (مثلاً در ورقهای ۸۲ پ، ۸۳، ۱۶۳ ر). اما مفصلترین اضافات و تصحیحات حواشی این نسخ به خط نستعلیقی ست بسیار شبیه به آن که صفحات نو نویس و اضافی نسخه را نوشته است. به نظر من احتمال این که این نسخه را با دستنویسی که در برخی از مواضع بسیار معتبر بوده، یا با دستنویسهایی که نسخه های قدیمی هم در بینشان موجود بوده مقابله کرده باشند زیاد است. اما این مقابله سیستماتیک و از روی متدی نبوده که مثلاً در کتابهای حدیث یا متون علمی که با نسخه های معتبری عرض داده شده اند می بینیم.

تاریخ کتابت نسخه

با این که در اعتبار و قدمت این نسخه سخنی نیست تاریخ کتابت آن را نمی توان بدون توجه به جزئیات امر اصلی پنداشت. به عبارت دیگر اگر این تاریخ که با خط و مرکب نو بر برگی که بعدها بر نسخه اضافه شده است وجود نداشت هیچ دلیل صریح دیگری بر این که این نسخه در سال ۶۷۵ هجری کتابت شده است در دست نداشتیم. بنا بر این چون تاریخ کتابت ۶۷۵ برای این نسخه فقط بر ورق ۲۹۷ به خطی که از خط کاتب اصلی نسخه کاملاً متمایز است ذکر شده نمی توان تاریخ ۶۷۵ را به ضرس قاطع تاریخ کتابت این نسخه دانست. پس کسانی که به نسخه فلورانس مورخ ۶۱۴ هجری قمری ایراد می گیرند که تاریخش دستکاری شده، اما در عین حال نسخه لندن را بدون هیچ تردیدی «اقدام نسخ» شاهنامه می خوانند، باید در نظر داشته باشند که دلیل عینی انتساب تاریخ ۶۷۵ هجری قمری برای نسخه لندن نیز چنان که دکتر خالقی پیش از این متذکر شده است، بر عبارتی که با خط نو بر صفحه نوشته شده استوار است و لاغیر و احوط این است که هرگاه تردید در صحت تاریخ کتابت نسخه فلورانس را عنوان می کنند این مطلب را هم اظهار کنند که در نسخه لندن نیز کل صفحه آخر و هرچه بر آن است جدید است و به سالیان پس از کتابت نسخه بدان الحاق شده. تاریخ واقعی این دستنویس هرچه که باشد، متن آن بسیار معتبر است.

چنان که گفتیم تاریخ ۶۷۵ که به تاریخ کتابت این نسخه معروف شده است تنها در آخرین ورق کتاب که به خطی به غیر از خط کاتب اصلی نوشته شده آمده است. در این ورق ابتدا عبارت «کتبت هذه النسخة فی محرم سنة خمس و سبعین و ستمائة» آمده و کمی

تختی و کریمیت درگاه	عوض سبب و دیگر بیگانه	کتابخانه	مطهر بنیاد و امثال	کتابخانه خاندان
در مدینه و سرزمین	ما با کمالی که از پیش	بند کتاب در زمان و در	کتابخانه که در	سوره و در این
از زمان افروز در	کفرین با یاد و	کتابخانه	مردان و در	بنا که در
شکوه مردم افروز در	و کوشش با	کتابخانه	پیش از این	نشدند
بیشینه که در	بزرگانه و	کتابخانه	بزرگانه و	نشدند
مدان شدند و	سرد که	کتابخانه	بزرگانه و	نشدند
و در مدینه و سرزمین	از زمان افروز در	کتابخانه	بزرگانه و	نشدند
و در مدینه و سرزمین	و در مدینه و سرزمین	کتابخانه	بزرگانه و	نشدند
و در مدینه و سرزمین	و در مدینه و سرزمین	کتابخانه	بزرگانه و	نشدند
و در مدینه و سرزمین	و در مدینه و سرزمین	کتابخانه	بزرگانه و	نشدند

ورق ۲۹۷ رو: حاوی خط جدید بر کاغذ نو، که بر آن تاریخ کتابت نسخه نوشته شده است.

پایین تر از آن به همان خط اضافه کرده «کذا فی منقول عنه» و زیر این عبارت هم در شکم لغت «سنه» رقم ۶۷۵ را به عدد نوشته است. در نسخ قدیمی فارسی، چنان که جناب دکتر متینی به بنده یادآوری فرمودند، به طور کلی رسم این نیست که تاریخ را به عدد بنویسند. بنابراین باید احتمال داد که یا کاتب اوراق نونویس نسخه لندن، تاریخی را که در اصلی که از آن استنساخ می کرده و به حروف بوده در حین استنساخ شخصاً به رقم تبدیل کرده، و یا این تاریخ در اصلی که پیش رو داشته به رقم نوشته شده بوده. اگر فرض دوم صحت داشته باشد احتمال جعل را نیز در نسخه منقول عنها باید در نظر گرفت. علی ای حال، علی رغم موجود بودن تاریخ ۶۷۵ هجری در نسخه، چون این تاریخ به خط کاتب اصلی نیست و بر ورقی که بعدها به نسخه اضافه شده نوشته شده است، نمی توان تاریخ نسخه را قطعاً ۶۷۵ هجری دانست. حتی اگر مطابق آنچه که برتلس ادعا کرده است، فرض کنیم که چون این اوراق در نسخه مورخ ۶۷۵ فرسوده شده بوده اند کسی آنها را از روی همان نسخه ۶۷۵ نویسانیده و برای مرمت نسخه بدان اضافه کرده است و بنا بر این تاریخ ۶۷۵ هم اصلی ست و از آن اوراق فرسوده به این برگهای نونویس وارد شده، باز نباید فراموش کرد که این مطلب فرضی بیش نیست و نمی توان مطالب فرضی را عین حقیقت انگاشت بلکه باید امکانات دیگر را هم در نظر گرفت. یکی از این امکانات این است که نسخه لندن دستنویسی بوده که در اصلش این افتادگیها موجود بوده و تاریخ نداشته است. کسی یا در قرن هشتم یا پس از آن افتادگیهای این دستنویس را که به حق نفیس تشخیص داده شده بوده است، از نسخه دیگری که مورخ ۶۷۵ بوده استنساخ و به این دستنویس افزوده است. در این صورت تاریخ واقعی بخشهای قدیمی این نسخه ممکن است مقدم یا مؤخر بر ۶۷۵ هجری باشد. با اطلاعات فعلی نمی توان در این مورد حکم قطعی صادر کرد. شاید به همین دلیل هیچ کدام از علمایی که از این نسخه آگاهی داشته یا از آن استفاده کرده اند در مورد تاریخ کتابت آن به ضرس قاطع اظهار نظری نکرده است. مثلاً تولد که می نویسد از شاهنامه «چند نسخه منحصر قدیمی مانند نسخه موزه بریتانیا» باقی مانده و سپس به قید «شاید» اضافه می کند که این نسخه «شاید از سال ۱۲۷۶-۱۲۷۷ (یعنی ۶۷۵ هجری قمری) باقی مانده» باشد.^{۱۳} مرحوم تقی زاده نیز در باره تاریخ این نسخه با قطعیت اظهار عقیده نکرده و در مورد تاریخ کتابت آن طریق احتیاط را در پیش گرفته و با این که آن را «قدیمترین نسخه» شاهنامه می خواند در مورد تاریخ کتابتش می نویسد: «ظاهراً به تاریخ ۶۷۵ نوشته شده (ولی قطعی نیست زیرا که محتمل است تاریخ نسخه ای که از روی آن استنساخ شده به این نسخه نقل شده باشد)».^{۱۳} باید توجه داشت که مرحوم تقی زاده نه تنها

در صحت تاریخ کتابت این نسخه تردید داشته بلکه اصلاً آن را ندیده بوده است و هرچا از آن چیزی نقل می کند نقل قولش بر اساس رونویسی از بخشهایی از آن است که علامه قزوینی تهیه کرده و در اختیارش گذاشته بوده است. از این گذشته در متن مقالاتی که ابتدا در مجله کاوه به چاپ رسانید و بعدها مجموعه این مقالات به صورت کتابی تحت عنوان فردوسی و شاهنامه او به همت مرحوم حبیب یغمائی گردآوری شد و توسط انجمن آثار ملی طبع گردید، در بیشتر مواضعی که از نسخه قدیم لندن ذکر می کند (مثلاً صص ۱۹۴، ۲۱۳، ۲۱۴ زیرنویس ۳) منظورش نسخه دیگر کتابخانه انگلستان به شماره Or. 1403 است که تاریخ کتابت آن ۸۴۱ هجری است، نه این نسخه ای که به زودی به چاپ عکسی منتشر می شود. با وجود این، در یکی از زیرنویسهای کتاب نفیس فردوسی و شاهنامه او تقی زاده عبارتی دارد که امکان سوء تفاهم را برای خواننده فراهم می کند زیرا می نویسد: «نسخه قدیم لندن به نشان (Or 1403) که ظاهراً در سنه ۶۷۵ استنساخ شده».^{۱۴} چون کتاب تقی زاده از کتب مرجع است و ممکن است که به دلیل این سخن برای کسانی که با تفصیل این دستنویسها آشنایی ندارند این سوء تفاهم پیش آید که نسخه مورخ ۸۴۱ کتابخانه انگلستان یعنی دستنویس شماره (Or 1403) از روی دستنویس مورخ ۶۷۵ آن کتابخانه به نشان (Add, 21.103) استنساخ شده است، مطلب را به شرحی بیشتر ذکر خواهم کرد.

نسخه کتابخانه انگلستان به نشان (Or 1403)، که در شاهنامه خالقی از آن با نشان ل^۳ مشخص شده، به تصریح مرحوم فروغی و پس از او مینوی از روی نسخه ای مورخ ۷۷۹ نوشته شده که آن نسخه هم به نوبه خود از روی دستنویس دیگری که مورخ ۶۸۹ هجری بوده استنساخ شده بوده است^{۱۵} و با نسخه مورخ ۶۷۵ هجری یعنی دستنویس شماره Add, 21.103، که در تصحیح دکتر خالقی از شاهنامه رمز آن ل است، فرق دارد. چنان که گفتیم اولین کسی که متوجه شجره نسب نسخه ۸۴۱ لندن شد مرحوم فروغی بود که این مطلب را در سال ۱۳۲۱ هجری در مقدمه منتخبی از شاهنامه که با همکاری حبیب یغمائی برای دبیرستانها نوشته بود کتباً متذکر گردید.^{۱۶} به نظر می رسد که مرحوم فروغی سالیان پیش از این که نظر خودش را در باب نسخه مورخ ۸۴۱ کتابخانه انگلستان منتشر کند شفاهاً مطلب را به مرحوم ملک الشعراء بهار گوشزد کرده بوده است زیرا ملک الشعراء در مقالاتی که به سال ۱۳۱۳ شمسی درباره فردوسی در مجله مهر نوشت و بعدها به نام فردوسی نامه بهار به همت آقای محمد گلبن منتشر گردید، به عقیده فروغی درباره شجره نسب نسخه مورخ ۸۴۱ اشاره می کند. بنابراین باید نتیجه گرفت که حد اقل هشت سال پیش از انتشار منتخب

شاهنامه، یعنی در سال ۱۳۱۳ خورشیدی، فروغی مطلب را شفاهاً به مرحوم بهار گفته بوده است، و از شجره نسب نسخه ل^۳ در همان سالها هم آگاه بوده است.^{۱۷} شاید بتوان به استناد مطلبی که مرحوم تقی زاده در یکی از زیرنویسهای کتابش متذکر شده است حدس زد که فروغی حتی پیش از سال ۱۳۱۳ شمسی و احتمالاً پیش از ۱۹۲۱ میلادی که مطابق ۱۳۰۰ شمسی می شود نیز از این مطلب آگاه بوده است و آن را ضمن اظهار تردید در صحت انتساب منظومه یوسف و زلیخا به فردوسی، که اساساً بر ابیاتی که در آخر ل^۳ آمده است متکی است، شفاهاً به مرحوم تقی زاده تذکر داده بوده است.^{۱۸} علی ای حال در مورد نسخه Add, 21.103 مرحوم علامه قزوینی که مدتها در لندن زندگی و تحقیق می کرده و قطعاً نسخه را دیده بوده است، در تصحیح دومی که از مقدمه قدیم شاهنامه کرده و در کتاب هزاره فردوسی به چاپ رسیده است می نویسد که نسخه بی تاریخ است، و می افزاید: «ولی ظاهراً در قرن هفتم هجری کتابت شده از روی نسخه مورخه سنه ۶۷۵ هجری».^{۱۹} بنا بر این اکثر علمایی که یا این نسخه را دیده و یا از آن آگاهی داشته اند در مورد تاریخ کتابتش مطمئن نبوده اند و تردید خود را نیز صریحاً بیان داشته اند.

اولین کسی که این نسخه را صریحاً از سنه ۶۷۵ خوانده است مرحوم پروفیسور غلامحسین داراب است که در مورد آن می نویسد:

بدون هیچ شکی محقق این نسخه قدیمترین و نفیستین نسخه ای است که در تمام عالم تا کنون دیده شده است. تاریخ استنساخش ۶۷۵ هجری است یعنی ۱۵۶ سال پیش از نسخه با یسنوری. چون اهمیت این نسخه یا برای میزان اصلی شاهنامه و یا برای تطبیق با نسخ قدیمه معتبره دیگر به خوبی واضح و اظهر من الشمس است لذا بنده لازم ندید که آن را مفصلاً تشریح نماید و فقط به مختصر توضیحی اکتفا می کند... انجام: ... کتبت هذه النسخه و يوم سنه خمس و سبعین و ستانه [کذا] فی سواعنه [کذا]. و در آخر نیز به حروف تهجی و هندسی می نویسد سنه ۶۷۵.^{۲۰}

عبارت عربی آخر نسخه چنان که به زودی خواهیم دید بدین صورتی که مرحوم داراب نقل کرده است نیست و نمی دانم که باید اشتباهات آن را به حساب مطبعه گذاشت که در این شماره از مجله باختر لغت «خطاط» را هم بصورت «خطات» نوشته، یا به حساب این که غلط خوانی از خود آن مرحوم است که چون استاد تاریخ هنر اسلامی در مغرب زمین بوده است و مانند اکثر کسانی که در امریکا و اروپا هنر اسلام را تدریس می فرمایند و در مورد جزئیات اهمال کاری می کنند، عبارت آخر نسخه را بدین نحو خوانده است. العلم عند الله. علی ای حال این که نسخه ل^۳ «بدون هیچ شکی» و یا «محققاً» مورخ سال ۶۷۵ هجری باشد به اجماع متخصصینی که آن را دیده بوده اند نه محقق است و نه مسلم.

متأسفانه بی احتیاطی در انتساب تاریخ کتابت ۶۷۵ به نسخه لندن به آراء بسیاری از فضلائی که با تصحیح متن شاهنامه سروکار دارند نیز وارد شده و کم کم به صورتی در آمده که انگار تاریخ کتابت ۶۷۵ هجری برای این نسخه به قول برخی از فضلائی پارسی نویس «هیچ گمانی را بر نمی تابد». مثلاً مرحوم مینوی که در دقت نظر و صلاحیت علمی و احتیاطش همه متفقیم، بدون این که کوچکترین اشاره ای به نونویس بودن ورق آخر نسخه که تاریخ ۶۷۵ فقط در آن ورق آمده است بکند، در مقالات «فردوسی ساختگی و جنون اصلاح اشعار قدما» و «اهتمام در تهیه متن صحیح شاهنامه و چاپ آن» در مورد این دستنویس به گونه ای سخن می راند که انگار هیچ تردیدی در صحت این تاریخ کتابت جایز نیست.^{۲۱} این اعتقاد مینوی در نوشته های تحقیقی پژوهشگران بنیاد شاهنامه هم که پس از درگذشت آن دانشمند در تصحیح متن شاهنامه می کوشند وارد شده است. مثلاً آقای سیاوش روزبهان در مقاله «ادای دین به مینوی در شناخت اصول و قواعد تصحیح شاهنامه» نسخه ل را صریحاً مورخ ۶۷۵ می خواند و آن را «۵۵ سال» از نسخه لنینگراد که مورخ ۷۳۳ هجری ست قدیمتر وصف می کند و بدین ترتیب تلویحاً نیز بر تاریخ کتابت ۶۷۵ برای این نسخه صحه می گذارد.^{۲۲} فاضل دیگر، آقای مهدی قریب نیز در کتاب نفیس بازخوانی شاهنامه، با آن که در مورد تاریخ کتابت نسخه فلورانس مورخ ۶۱۴ موی را از ماست می کشد،^{۲۳} وقتی از نسخه مورخ ۶۷۵ لندن سخن می گوید کوچکترین تردیدی در مورد صحت تاریخ کتابت آن در سخنش پیدا نیست.^{۲۴} استاد ریاحی نیز هنگام ذکر یا نقل از نسخه لندن تاریخ کتابت ۶۷۵ را برای این نسخه به گونه ای متذکر می شود که جای هیچ تردیدی در ذهن خواننده در مورد صحت این تاریخ باقی نمی ماند.^{۲۵} حتی دانشمند محافظه کاری مانند دکتر فتح الله مجتبائی نیز در مقاله ای که در مورد معرفی نسخه معروف به دستنویس سعدلو که اکنون متعلق به مرکز دائرة المعارف اسلامی ست نوشته است در مورد تاریخ کتابت دستنویسهای فلورانس و لندن می نویسد:

«تا آن جا که می دانیم، از نسخه های شناخته شده و تاریخ دار شاهنامه دو نسخه فلورانس (مورخ

۶۱۴؟ [علامت سؤال در اصل نوشته ایشان است]) و موزه بریتانیا (مورخ ۶۷۵) از سده هفتم، ...

برجای مانده اند.^{۲۶}

نص عبارت دکتر مجتبائی این مفهوم را به خواننده القاء می کند که تاریخ نسخه فلورانس مورخ ۶۱۴ مشکوک است اما در صحت تاریخ کتابت ۶۷۵ برای نسخه لندن شک و شبهه ای روا نیست. جالب این است که ورق آخر نسخه فلورانس که در مورد جعلی بودن تاریخش تاکنون چندین لیتر مرکب مصرف شده است، ولو این که متن ترقیمه آن را هم

دستکاری کرده باشند، قدیمی و اصلی ست و از نوع اوراقی نیست که بعدها به نسخه وصله شده باشد، در حالی که ورق آخر نسخه لندن که در صحت تاریخ ۶۷۵ مکتوب بر آن هیچ تردیدی روا ندانسته اند از اوراقی ست که نه به خط کاتب اصلی ست و نه به قدمت بقیه اوراق نسخه است، بلکه بعدها به نسخه لندن افزوده شده.

دکتر خالقی مطلق ضمن پاسخ به ایرادات برخی از شاهنامه شناسان ایران که در صحت تاریخ دستنویس فلورانس شاهنامه ابراز شک و تردید کرده اند، تاریخ مذکور در ترقیمة دستنویس لندن را نیز مورد بحث قرار داده و احتمالاتی را متذکر شده است که این جا ذکر می کنیم. خالقی می نویسد که در دستنویس لندن مجموعاً ۲۲ برگ منجمله برگ آخر، از نسخه ساقط شده اند و کسی این اوراق را به خطی نو نوشته و به دستنویس الحاق کرده است. برتلس که مسؤولیت مصححین تصحیح متن شاهنامه مسکورا بر عهده داشت حدس زده بود که چون این صفحات کهنه شده بوده اند کسی در قرن یازدهم هجری آنها را از خود متن اصلی رونویس کرده و پس از به دور افگندن صفحات مندرس اصلی، این اوراق نونویس را به نسخه افزوده است. به نظر خالقی، به جز در مورد مقدمه کتاب که آن هم به خطی نو نوشته شده است، حدس برتلس در مورد اوراق افزوده شده به متن شاهنامه مسکورا صادق است، و اضافه می کند که با توجه به الحاقی بودن ورق آخر این دستنویس که تاریخ ۶۷۵ فقط در آن ورق آمده است، می توان نتیجه گرفت که دستنویس لندن در واقع دستنویسی بی تاریخ است که از روی نسخه ای که مورخ ۶۷۵ بوده کتابت شده است.^{۲۷}

ناگفته نماند که اوراق این نسخه به دو رسم الخط نوشته شده اند، یعنی ورقهای قدیمی به خط نسخ، و برگهای تازه نویس به خط نستعلیق.

کتابخانه جان اف. کندی

دانشگاه ایالتی کالیفرنیا در لس آنجلس.

یادداشتها:

- ۱- در متن نامه به رقم ۲۸ نوشته است اما ممکن است در حین ماشین کردن نامه اشتهاً کلید ۸ را به جای کلید ۹ زده باشند و منظور از ۲۸ سانتیمتر ۲۹ سانتیمتر باشد.
- ۲- با این که برگ و ورق در اصطلاح نسخه شناسان با هم فرق دارد و برگ را معمولاً به یک صفحه بزرگ کاغذ که پس از تا خوردن تشکیل دو ورق را می دهد اطلاق می کنند، در این مقدمه من برگ و ورق را به یک معنی یعنی به معنی ورق کتاب که دو صفحه پشت و رو دارد به کار می برم. حرف راء پس از شماره برگ یعنی روی آن برگ، و حرف پ به معنی پشت برگ است. بنابراین هرگاه بنویسم برگ ار یعنی روی برگ یکم، و هرگاه بنویسم برگ اب، یعنی پشت آن ورق.
- ۳- منظور از اوراق بدرقه نسخه چند صفحه سفیدی ست که صحافان بین جلد و متن کتاب قرار می داده اند. با

این که این مطالب بر اهل فن معلوم است چون برخی از خوانندگان این کتاب با اصطلاحات مربوط به نسخه های خطی آشنایی ندارند هرگاه لازم بدانم این اصطلاحات را در زیرنویسها معنی خواهم کرد که برای غیر اهل فن نیز قابل استفاده باشد.

۴- برگ بدرقه به اوراقی می گویند که بین جلد کتاب و متن آن قرار می گیرند و در انگلیسی به آنها flyleaf می گویند.

۵- منظور از پ پشت برگ و ر روی برگ است. درین مقدمه ما این اصطلاحات را به جای الف و ب، یا ر که در نسخه شناسی غربی متداول است به کار می بریم.

۶- شماره ابیات و داستانها را از روی شاهنامه مول داده ایم که بارها در ایران چاپ شده است و بیش از شاهنامه های دیگر در دسترس خوانندگان هست.

۷- پیش از این که شماره گذاری صفحات در کتابها شایع بشود برای این که تسلسل صفحات معلوم باشد اولین کلمه سطر اول صفحه دوم هر ورق را در گوشه چپ ورق پیشین می نوشتند که هنگام صحافی اوراق کتاب صحاف بدانند که کدام ورق باید قبل از کدام ورق قرار گیرد. این کلمات را «رکابه» یا «باصفحه ای» یا «راده» می گفتند. نگاه کنید به: بیانی، مهدی. کتابشناسی کتابهای خطی. به کوشش حسین محبوبی اردکانی. تهران: سلسله انتشارات انجمن آثار ملی، شماره ۱۰۴؛ به عبارت دیگر رکابه کلمه اول صفحه دست چپ نسخه است که در گوشه تحتانی صفحه سمت راست نسخه نوشته می شود. نگاه کنید به مایل هروی، نجیب. تاریخ نسخه برداری و تصحیح انتقادی نسخه های خطی. تهران: کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی، ۱۳۸۰، ص ۲۹۴.

۸ - ح یا ح علامت تفسیر و توضیح اشتباه در متن است و لازماً دلیل این نیست که متن عرض داده شده است. اگر کسی در حین خواندن متنی به اشتباه کاملاً واضحی برخورد کند ممکن است که صورت صحیح را در حاشیه با قید حرف ح یا ح مینماید. برخی از این علامات در خلاصه سخنرانی آقای آدام گاجک در یکی از مجالس مربوط به تئوری تصحیح آمده است. نگاه کنید به: گاجک، آدام. «دسته بندی اشتباهات نوشتاری و رموز به کار رفته در نسخه های خطی عربی»، نامه بهارستان، سال دوم، شماره مسلسل ۳، بهار- تابستان ۱۳۸۰، ص ۲۰۱.

۹- این ح را با باید قیاس کرد با رسم الخط حرف خ در کلمه شوخ در اولین مصراع سطر هفتم از صفحه ۵۲.

۱۰- تاریخ نسخه برداری، صص ۱۶۰-۱۶۱.

۱۱- رعایت تفاوت دال با ذال در نسخ قدیم مطابق قاعده ای ست که بدین صورت نظم کرده اند:

آنان که به پارسی سخن می رانند در معرض ذال دال را ننشانند
ماقبل اگر معجم و جزوای بود دال است، وگرنه ذال معجم خوانند

۱۲- تودور نولدکه. حماسه ملی ایران. ترجمه بزرگ علوی با مقدمه سعید نفیسی. چاپ چهارم، تهران، ۱۳۶۹، ص ۱۴۳. در متن های آلمانی و انگلیسی این اثر عبارت نولدکه تحت فقرة ۵۲ ذکر شده است. به گفته محمد نوری عثمانف نیز نولدکه به این دستنویس چندان اعتمادی نداشت. نگاه کنید به:

Osmanov, M. N. O. «Ferdawsi's Shah-Nama: Approaches to Textual Criticism», in *Studia Iranica: Etudes Irano-Aryennes Offeretes à Gilbert Lazard*. Edited by C. H. de Fouchécour and Ph. Gignoux, volume 7, 1989, p.278

۱۳- تقی زاده، سید حسن. فردوسی و شاهنامه او. به اهتمام حبیب یغمائی. تهران ۱۳۴۹، صص ۲۶۰-۲۶۱.

۱۴- تقی زاده، فردوسی و شاهنامه او. ص ۲۱۴، زیرنویس ۳.

۱۵- فروغی، محمد علی. مقالات فروغی. به اهتمام حبیب یغمائی. تهران ۱۳۵۱، صص ۲۷-۲۸؛ ۱۳۹؛ ۱۴۰؛ نیز مینوی، مجتبی. «نسخه های خطی قدیم باید ملاک تصحیح متون ادبی بشود»، در مینوی و شاهنامه. از انتشارات بنیاد شاهنامه فردوسی. تهران ۲۵۳۶، صص ۱۰۷-۱۳۱، نگاه کنید به صص ۱۲۲-۱۲۵ از همین مأخذ.

- ۱۶- فروغی، محمد علی، یغمائی، حبیب. منتخب شاهنامه برای دبیرستانها. تهران ۱۳۲۱، صص پانزده - شانزده.
- ۱۷- بهار، محمد تقی. «فردوسی»، باختر. سال اول، شماره ۱۱-۱۲، مهر- آبان ۱۳۱۳، صص ۷۵۱-۷۵۲، نیز فردوسی نامه ملک الشعراء بهار. به کوشش محمد گلبن. تهران ۱۳۴۵، ص ۲۳.
- ۱۸- تقی زاده، فردوسی و شاهنامه او، ص ۱۹۸، زیرنویس ۱. اما استاد محمد امین ریاحی نوشته است که فروغی ابتدا «تردید خود را درباره انتساب آن ابیات سست به تقی زاده گفته بوده و بعدها خود نسخه خطی را در لندن ملاحظه کرده و اشتباه محققان قبلی را» متذکر شده است. نگاه کنید به ریاحی، محمد امین. سرچشمه های فردوسی شناسی. تهران: مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ۱۳۷۲ ص ۳۰.
- ۱۹- قزوینی، محمد. «مقدمه قدیم شاهنامه [تصحیح دوم]»، در هزاره فردوسی. تهران ۱۳۶۲، ص ۱۶۱. ناگفته نماند که در طبع اول مقدمه قدیم که در بیست مقاله قزوینی چاپ شده است، در بخش معرفی نسخی که مقابله کرده، مرحوم قزوینی تصریح کرده است که متن مقدمه چنان که در نسخه های لندن و کمبریج آمده به دست مرحوم محمد اقبال لاهوری برایش استنساخ شده بوده است. اما در طبع دوم مقدمه قدیم که برای کتاب هزاره فردوسی انجام گرفته بوده، هم در معرفی نسخه ها هیچ ذکری از این که نسخه را مرحوم اقبال لاهوری استنساخ کرده نمی کند، و هم نام و نشان نسخه را کاملتر به دست می دهد و عبارت «بدون تاریخ ولی ظاهراً در قرن هفتم هجری کتابت شده از روی نسخه مورخه سنه ۶۷۵ هجری» را هم در این چاپ جدید به مقدمه خودش اضافه می کند. بدین دلیل من حدس می زنم که در فاصله سالهایی که تدوین اول تصحیح مقدمه ابومنصوری را تمام کرده بود و سالی که تدوین دوم آن را برای هزاره فردوسی آماده ساخته بوده، آن مرحوم لابد به صورتی به نسخه لندن دست یافته و آن را ملاحظه فرموده بوده است.
- ۲۰- داراب، غلامحسین. (۱۳۱۳) «شاهنامه چگونه باید طبع شود»، در باختر. ۱ (۱۳۱۳) ۱۲/۱۱: ۸۷۴-۸۷۵.
- ۲۱- مینوی و شاهنامه، صص ۷۴، ۷۷، ۱۰۵، ۱۲۲.
- ۲۲- همان جا، ص ۳۵.
- ۲۳- قریب، مهدی. بازخوانی شاهنامه: تأملی در زمان و اندیشه فردوسی. تهران: توس، صص ۱۳۵-۱۳۶.
- ۲۴- همان جا صص ۹۴، ۹۷، ۱۰۰.
- ۲۵- سرچشمه های فردوسی شناسی. صص ۱۸۹-۱۹۰.
- ۲۶- مجتباتی، فتح الله. «نسخه ای کهن از شاهنامه فردوسی متعلق به مرکز دایرة المعارف بزرگ اسلامی»، در آینده، سال ۱۹، شماره ۶/۴، ۱۳۷۲، صص ۲۹۱-۲۹۲.
- ۲۷- خالقی مطلق، جلال. «چند توضیح در باره دستنویس فلورانس»، کلک. مجلد ۱۰، ۱۳۶۹، صص ۲۲۵-۲۲۶.

پیشینه هنر تئاتر در ایران*

عطار، پرده بازی و خیال بازی و بازی خیال را تقریباً به یک معنی به کار می برد و ظاهراً برابر است با آنچه در زبان عربی به آن «خیال الظل» می گفته اند. از این بیت خاقانی (دیوان ۲۲۷):

در پرده دل آمد دامن کشان خیالش جان شد خیال بازی در پرده وصالش
روشن می شود که پرده بازی و خیال بازی یک چیز بوده است. عطار خود بازی خیال را به گونه ای تصویر می کند که امری ست که در نظر جلوه می کند و سپس محومی شود (مختارنامه ۱۱۹؛ دیوان، ۲۹۵):

چندان که به سر کار در می نگرم مانند خیال بازی ام می آید
ورز رخسار لحظه ای نقاب برافتد هر دو جهان بازی خیال نماید
و نشان می دهد که کسانی که پرده بازی می کرده اند، در پرده نهان می شده اند و سپس به گونه ای دیگر آشکار می شده اند (مختارنامه، ۲۲۷؛ دیوان؛ ۴۱۲):

چون از پس پرده سر بدادی ما را در پرده نشین و پرده بازی می کن
رفتم به زیر پرده و بیرون نیامدم تا صید پرده بازی گردون نیامدم
و این پرده بازان خود مردمی چالاک بوده اند و دارای مراتب و درجات (دیوان، ۳۳۷):
هر جا که شگرف پرده بازی ست در پرده زلفِ توست، جانباز
پرده بازی در جا بگاه معینی انجام می گرفته است که آن را «خیال خانه» می نامیده اند

(مختارنامه، ۱۱۷):

دو کون خیال خانه ای بیش نبود و ندیشه ما بهانه ای بیش نبود. پیشینه این بازی و جزئیات آن را بعضی از محققان در قرن هفتم و هشتم جستجو کرده اند. احمد تیمور پاشا (۱۲۸۸-۱۳۲۸ ه. ق.) محقق مصری نمونه ای از بازی خیال یا به تعبیر عربها «خیال الظل» را در کتابی به همین نام جمع آوری کرده و خلاصه ای از کتاب او را استاد عباس زریاب خویی در کتاب آینه جام، ۳۴۳-۳۴۵، نقل کرده است و در مجموع می تواند بدین گونه فشرده شود که این بازی به نظر او یک بازی هندی بوده که در کشورهای دیگر از جمله مصر دوره ایوبیان و ممالیک رواج یافته و در خانه ای چهار گوشه که سقف چوبی داشته اجرا می شده است.

پرده ای از یک طرف این خانه می آویخته اند و در فاصله آن جا که بینندگان نشسته اند و آن جا که صورتکهای بازی حرکت می کنند آتش را می افروخته اند و روشنایی آتش که بر این صورتکها می افتاده آنها را به حرکت در می آورده اند و شخصی از بازیگران که آوازی خوش داشته است آواز می خوانده است. احمد تیمور شواهدی از برخورد بعضی فقها را با مسأله بازی خیال نیز نقل کرده است. قدیمترین شواهدی که احمد تیمور در تاریخ یافته است از حدود عصر وزارت صلاح الدین ایوبی (بعد از ۵۶۲) است و آن هم در مصر. ما در این جا به یک سند بسیار مهم که تا کنون کسی از آن خبر نداشته است و پیشینه این بازی را - که بخشی از تاریخ تئاتر در ایران است - به حدود قرن چهارم می برد، نقل می کنیم و سپس به تحلیل آن خواهیم پرداخت.

قبل از هرگونه بحث تاریخی و طرح نزاع در باب بودن یا نبودن چیزی به نام ادبیات نمایشی در ایران به این داستان که از مقامات کهن و نویافته ابوسعید ابوالخیر (۳۵۷-۴۴۰) نقل می شود دقت کنید:

و گویند یک روز [شیخ ابوسعید] می گذشت و جماعتی لعبت بازان خیال بازی می کردند و دف می زدند. شیخ خادم را بگفت: بگوی تا امشب به خانقاه آید. به شب به خانقاه آمدند و پرده در بستند و سماع آغاز کردند. یک یک خیل را برون می آوردند. خبازان و قصابان و آهنگران و دانشمندان و مفریان و صوفیان و هر قومی را، جداگانه، بیتی نهاده بودند. در می خواستند و با قوالان می گفتند و آخر همه صوفیان را به در آوردند و گفتند: این بگوید «جاء ریح فی القفص، جاء ریح فی القفص» شیخ این بشنید وقت او خوش گشت. برخاست و گرد در می گشت و می گفت: جاء ریح فی القفص (بند ۷۱).

تا آن جا که اطلاع دارم این قدیم ترین و دقیق ترین توصیفی ست که از پرده بازی یا

خیال بازی یا فانوس خیال در ادبیات اسلامی شده است. از این داستان به روشنی می توان دانست که:

۱) در عصر ابوسعید ابوالخیر (۳۵۷ - ۴۴۰)، و احتمالاً در حدود ۴۰۰ هجری، بازی خیال یا پرده بازی یا لعبت بازی یک نوع نمایش رایج در محیط جامعه عصر غزنوی بوده است و در نیشابور قرن چهارم و آغاز قرن پنجم جزء سرگرمیهای اجتماعی و از لوازم زندگی شهری تلقی می شده است.

۲) لعبت بازان کسانی بوده اند که این نمایشنامه را اجرا می کرده اند و نمایش ایشان همراه با موسیقی بوده است، زیرا «دف زدن» این لعبت بازان در حین نمایش در همین داستان به صراحت آمده است و از آن جا که برای هر کدام از اصناف و طبقاتی که در نمایش جایی داشته اند، سرودی و حراره ای وجود داشته است و آن سرود و حراره را دم می گرفته اند و دسته جمعی می خوانده اند، به یقین آواز نیز جزء این نمایش بوده است.

۳) لعبت بازی، در عین حال نوعی شغل در جامعه شهری تلقی می شده است و وقتی لعبت بازان به محله ای یا شهری وارد می شده اند، به ترتیب، افراد یا جمعیتها از ایشان دعوت می کرده اند که بیایند و برای ایشان نمایش لعبت خیال را اجرا کنند.

۴) برای تمام اصناف موجود در آن عصر نمایشی و پرده ای داشته اند که اجرا می کرده اند و همراه آن، سرودی و حراره ای ویژه آن صنف بوده است که به آواز می خوانده اند و بر دف می زده اند. صنفهای اجتماعی ای که در این داستان به آنها اشارت رفته است عبارتند از: خبازان، قصابان، آهنگران، دانشمندان (فقها) و مقریان (آنها که قرآن را به صورت خوش قرائت می کرده اند) و صوفیان.

۵) جمله ای که برای صوفیان ساخته بوده اند، یک جمله ریتمیک است و نشان می دهد که تمامی عبارات مربوط به اصناف و جمعیتها حالت موزون و آهنگین داشته است. ترجمه عبارت «جاء ریح فی القفص» می شود «آمد آن باد که در قفس کرده اند» یا «آن باد در قفس آمد». سابقه اصطلاح «ریح فی قفص» - البته نه در مورد صوفیه - به مدتها قبل از این تاریخ یعنی قبل از عصر ابوسعید می رسد. ثعالبی در کتاب المتیبل و المحاضره، جزء امثال عامه - که ریشه فارسی دارد - آورده است: «قول فلان ریح فی قفص»، یعنی «سخن فلانی بادی ست که در قفس». این شعر نیز در ثمار القلوب، ثعالبی، ۲۶۶، آمده است که:

ان ابن اوی لشدید المقتنص وهواذا ما صید ریح فی قفص

۶) این جماعت اجرا کنندگان لعبت خیال، همراه خود، گروهی از «قوالان» داشته اند

که در اجرای نمایش با آواز خوش سرودها و حراره ها را می خوانده اند و قوالان چنان که جای دیگر به تفصیل بحث شده است، استادان موسیقی و آواز عصر بوده اند و بسیاری از ایشان آهنگسازان مشهور روزگار خود بوده اند.

(۷) از عبارت متن به روشنی می توان پی برد که بازی خیال، ضرورتاً، در شب انجام نمی گرفته و روز نیز بازی خیال قابل اجرا بوده است.

(۸) اینان برای اجرای نمایش خود سرا پرده ای نصب می کرده اند و به یاری این پرده بوده است که نمایش اجرا می شده است. ظاهراً از میان همین پرده یا از پشت آن صورت یک یک صنفها ظاهر می شده و با آمدن هر صورتی حراره و آواز مربوط به آن را به صورت دسته جمعی و موسیقایی می خوانده اند.

(۹) تاکنون شواهدی که از «بازی خیال» یا «خیال بازی» یا «لعبت باز» داشته ایم در شعرهای قرن ششم و هفتم بوده است. در آثار نظامی و خاقانی و عطار و از خلال آن شواهد، هیچ گونه اطلاع دقیقی درباره کیفیت «بازی خیال» یا «لعبت خیال» به دست نمی آید. اینک چند شاهد که بر روی هم معنی را دقیق تر می رسانند: مؤلفان لغت نامه دهخدا، ذیل خیال باز، به نقل از ناظم الاطباء نوشته اند: «کسی که تصور کاری را کند بدون آن که آن کار را انجام دهد» از یادداشت مرحوم دهخدا نقل کرده اند: «خیال ساز، آن که فانوس خیال را به کار اندازد». شاهدهایی که برای این معنی نقل شده است عبارت است از:

بازیچهٔ لعبت خیالت زین چشم خیال بازگشتم
(سید حسن غزنوی)

در پردهٔ دل آمد دامن کشان خیالش جان شد خیال بازی در پردهٔ خیالش
(خاقانی)

این که مرحوم دهخدا خیال باز را به معنی «آن که فانوس خیال را به کار اندازد» گرفته است، درست است، ولی از استعمالات قدما می توان دریافت که میان بازی خیال، در این معنی که از مقامات بوسعید نقل کردیم، و آنچه در شعر شاعرانی مثل خاقانی آمده تفاوتی وجود داشته است. گرچه در شعر خاقانی هم از همان «پرده ای» سخن می رود که در مقامات بوسعید از آن سخن رفت: «پرده در بستند و سماع آغاز کردند». تردیدی نیست که «خیال» به معنی «تصویر» است و نقشی که در آینه دیده شود، بنابراین، می توان حدس زد که گردانندگان «فانوس خیال» تصاویری را روی پرده به حرکت در می آورده اند و برای هر تصویری حراره ای و سرودی ساخته بوده اند که با ظاهر شدن آن تصویر آن را با دف و آواز می سروده اند.

در ذیل کلمهٔ «لعبت باز» نیز در لغت نامه شواهدی از خیام و خاقانی و نظامی و اوحدی آمده است که تقریباً معنی «خیال باز» را دارد و در یک بیت نظامی «لعبت باز» در کنار مطرب و پایکوب «رقاص» آمده است:

شش هزار اوستادِ دستان ساز مطرب و پایکوب و لعبت باز
در ذیل «فانوس خیال» نیز در لغت نامه به نقل از برهان قاطع آمده است: «فانوسی باشد که در آن صورتها کشند و آن صورتها به هوای آتش به گردش درآید» و این رباعی خیام را به شاهد آن افزوده اند:

این چرخ فلک که ما در او حیرانیم فانوس خیال از او مثالی دانیم
خورشید چراغدان و عالم فانوس ما چون صوریم کاندراو حیرانیم
از این رباعی خیام، کیفیت فانوس خیال روشن تر می شود. در آثار عطار هم «خیال بازی» و «خیال خانه» بسیار به کار رفته و از آنها می توان دریافت که «خیال بازی» نوعی نمایش سایه ها یا «خیال الظل» بوده است و «خیال خانه» محلی برای خیال بازی.

بر روی هم می توان گفت که آنچه از مقامات بوسعید نقل کردیم، کاربرد کلمه را به اواخر قرن چهارم و اوایل قرن پنجم می رساند و دیگر این که جزئیات کار اصحاب خیال بازی را با دقایق کار ایشان روشن می کند به گونه ای که در هیچ سند دیگر دیده نشده است.

از بیت منطلق الطیر می توان حدس زد که نوعی بازی خیال یا پرده بازی وجود داشته که کودکان آن را در کوچه اجراء می کرده اند. ♦

تهران

♦ نقل از منطلق الطیر عطار، مقدمه، تصحیح و تعلیقات: دکتر محمد رضا شفیعی کدکنی، انتشارات سخن، ۱۳۸۳،

ص ۶۲۵، تعلیقات.

یونان دستور و فرخ نامه

درآمد:

از چهار دانشی مرد بزرگ در جهان ایرانی پیش از اسلام، جاماسپ، بزرگمهر، پُل / پولوس / پولس پارسی Poulus Persa و یونان دستور، سه تن، همروزگار خسرو انوشه روان (مرگ ۵۷۹ میلادی)، بیستمین پادشاه ساسانی، و به دیگر سخن، همروزگار یکدیگرند.

از اینان، جاماسپ، با آن که برآمده در روزگاری کهنتر از آن سه تن دیگر است، اما «جنبه های شخصیتش، با وجود چندگانگی، یکپارچه است» (Fouchécour: 109). وجود پاره ای از آثار به جای مانده از جاماسپ، و آثار منسوب به وی، در زمینه های گوناگون، از پزشکی و ستاره شناسی تا بازشناسی و کیمیاگری، حضور او را، حضوری تاریخی کرده و به شخصیتش، در کنار اسطوره ای بودن، بعدی واقعی و تاریخی نیز بخشیده است.

آن سه تن دیگر، با آن که همروزگار یکدیگرند، اما هر کدام، چه به اعتبار شهره بودن، چه از نظر درهم تنیدگی تاریخ و اسطوره پیرامون شخصیتهاشان و چه به خاطر شمار آثار برجای مانده شان، متفاوت با آن دو تن همروزگار دیگر خویشند. در برابر جاماسپ، با شخصیتی تاریخی - اسطوره ای، پُل / پولوس پارسی، فیلسوف منطقی، حضور و شخصیتی به تمامی واقعی و تاریخی دارد. وجود آثار برجای مانده پُل پارسی، به ویژه «منطق ارسطو»، به زبان سریانی (Land: IV: 1-32)، و همچنین شرح وی بر «عبارت» ارسطو، به زبان پارسیگ (فارسی میانه / پهلوی (Zimmermann: 527-28) به یقین، در گریزاندن هاله افسانه از گرد وی، نقشی تعیین کننده داشته است.

وضعیت بزرگمهر، ویژگی غریبی دارد. اندرزنامه ای از وی به زبان پارسیگ برجای مانده و سلسله ای از اندرزاها، از او یا منسوب به او، و همچنین قصه هایی در پیرامون زندگی و روزگارش، همچون شخصیتی برجسته در فلسفه عملی ایرانی، از همان آغاز حاکمیت

مسلمانان عرب بر ایران، به عربی و به فارسی نو، به مجموعه های حکمت عملی راه یافته و او را نامبردار کرده است. شگفت اما، که با این همه، به نظر می آید تلاش در یافتن بزرگمهر اندیشمند، به مثابه یک شخصیت تاریخی، کاری بیهوده است (Fouchécour: 59).

در میان این دانشی مردان، تنها یونان دستور است که، با وجود «شهره بودن از قدیم» شخصیتش «بسیار پیچیده و گنگ است» (Fouchécour: 109). از یونان، برخلاف آن سه تن دیگر، جز مجموعه ای کوچک، و ناقص، از اندرز، آثاری مستقل و منسجم برجای نمانده است. از زندگی و روزگارش هم، سخن چندانی لابه لای نوشته ها نمی توان یافت. تنها به یمن وجود چند منبعی که کوتاه و بلند، از او یاد کرده اند، امروز می توان از وجود این فیلسوف حکمت عملی در ایران پیش از اسلام سخن گفت؛ آن هم حتی نه چندان با قاطعیت.

انگیزه پرداختن به یونان دستور زندگی و آثار او، مگر آفرین گویی به جان اندیشه او نیست، که در «خردورزی» و پی آمدانش «داد آگاهی»، «نیکویی» و «شکیبایی»، و همه گرد آمده در همان «خردورزی»، نمود می یابد. هم از سر آفرین گویی، رساله «یونان دستور» کوشیده است، اگر توانسته باشد، با بهره یابی از منابعی که از یونان یاد کرده اند، و همچنین، با یاری از تنها اندرنامه مانده از او یا منسوب به او، به بازنمایی زندگی، روزگار و اندیشه این دانشی مرد ایرانی، و گفته های فلسفی مانده از وی، پردازد.

هر چند پژوهشگر این رساله، در حد امکان و دانش بسیار اندکش، کوشیده تا وجود تاریخی یونان دستور و حضور وی، و همچنین راستین بودن مجموعه اندرزهای او: فرخ نامه را، در تاریخی که گمان گزارش آن رفته، ثابت کند، اما این امر را نیز از نظر دور نداشته که به پرسشها یا صورتهای امکان پذیر دیگری هم، که می توانند در برابر باور و نگاه پژوهشی وی قرار گیرند، پردازد و آنها را نیز مطرح کند. کاری که در نبودش، این پژوهش کوچک گرفتار کمبودی بزرگ می بود.

از رساله «یونان دستور»، دو باره «یونان دستور» و «فرخ نامه»، برای انتشار در ایران شناسی برگزیده شده است.

یونان دستور

یونان دستور، نام مردی حکیم است که در روزگار پادشاهی کواذ ساسانی (مرگ: ۵۳۱ میلادی) و خسرو اول انوشه روان (انوشروان / انوشیروان / نوشیروان / نوشین روان) (مرگ: ۵۷۹ میلادی) و، شاید، مدتی کوتاه پس از آنها، زندگی می کرده است. نامبرداری او، به اعتبار اندرزه‌های کوتاه و بلندی ست که در شکل نامه‌ها و پندهای شفاهی، بیشتر خطاب به خسرو انوشه روان، و شماری اندک نیز، بدون مخاطبی ویژه، از وی باز مانده است.

نام یونان، در صورت نوشته شدن به پارسیگ (فارسی میانه / پهلوی)، به خاطر مشترک بودن پاره‌ای از حروف برای نشانه‌های متفاوت در «هام دبیره» (خط مورد استفاده در زبان پارسیگ)، گونه‌هایی متفاوت از این نام را، چه در حرف نگاری و چه در آوانگاری به دست می دهد. به همین خاطر، نام یونان به پارسیگ، به ۳۲ صورت مختلف، همچون *dwr'n* ، *yon'n* و *gow'n* حرف نویسی می شود. در آوانویسی نیز، این نام را می توان به شماری در همان حدود حرف نویسی، برای نمونه *jowân* ، *gûrân* و *yûnân* نوشت و خواند.

در مجموعه اندرزه‌های یونان دستور، یا اندرزه‌های منسوب به او، که به روزگار ما رسیده، از شرح و حاشیه پیرامون زندگی وی، جز اشاره به گسیل داشتن نامه به خسرو و اندرزگویی، نشانی نیست. به همین خاطر، در این اندرزاها، خواننده تنها با شیوه اندیشگی یونان دستور روبه رو می شود، که همانا فلسفه عملی *practical philosophy* است.

کهنترین منبعی که نام یونان دستور در آن آمده، نصیحةالملوک (نوشته شده بین ۵۰۰ و ۵۰۵ هجری / ۱۱۰۶ و ۱۱۱۱ میلادی) از امام محمد غزالی ست که خود، گواهی بر شناخته شده بودن یونان از قدیم است. غزالی در این کتاب، شش بار از یونان نام برده است. سه بار در مقام نویسنده نامه به خسرو انوشه روان (غزالی: ۱۲۵؛ ۱۳۹؛ ۲۵۴-۲۵۵)، دو بار به عنوان اندرزگوی شاه در حضور وی، که یک بار آن با استفاده از حکایتی در باب پیشینیان است (غزالی: ۱۱۰-۱۱۱؛ ۱۱۲-۱۱۳)، و یک بار نیز در مقام اندرزگو، به صورتی عام، بدون یادکردن از مخاطبی ویژه، که طولانی ترین اندرز هم هست. (غزالی: ۲۲۴-۲۲۹) در این نام بردنها، دوازده اندرز از یونان، زیر عناوینی چون «حکایت» و «حکمت» آورده شده است. یادکرد غزالی، خود گواه بر این است که «یونان، در سده پنجم / یازدهم، چونان بزرگمهر، به مثابه مشاور شاه، شهره بوده است» (Fouchécour: 109). اهمیت وجودی یونان دستور در اثر غزالی، آن هنگام بیشتر جلوه می کند که غزالی پاسخ نامه شاه به یونان را نیز، که پیرامون خرد است، نقل می کند. (غزالی: ۲۵۴-۲۵۵) روایت عربی اثر غزالی: التبرالمسبوك فی نصیحةالملوک نیز، در شش پاره، از یونان دستور یاد کرده و در کنار و

همراه با اندرزها، سه نامه از یونان آورده است. در یکی از این یادکردها، نام یونان، به صورت «ثویان» ثبت شده است. نکته ای که به نظر نمی رسد اشتباهی چایی باشد، چرا که در دو تصحیح متفاوت از این اثر، به همین صورت آمده است. (غزالی ۱۲۷۷: ۴۳) (غزالی ۱۳۰۶: ۵۶).

اما، کهنترین و تنها اثر تاریخی، که از یونان نام برده، مجمل التواریخ والقصص (نوشته ۵۲۰ / ۱۱۲۶) است. نویسنده ناشناخته مانده این اثر، به هنگام برشماری وزیران، موبدان و حکیمان خسرو انوشه روان، یونان دستورا، یکی از هفت تن نزدیکان شاه می خواند. (مجمل التواریخ: ۹۶).

مبارکشاه، مؤلف آداب الحرب والشجاعه (تألیف بین ۶۲۶ تا ۶۳۳ / ۱۲۲۸ تا ۱۲۳۵) نیز، «یونان» را، حکیم و مشاور خسرو انوشه روان می خواند. وی اما، نام یونان را، با صورت تحریف شده «گویان» ثبت کرده، که شگفت می نماید. چرا که، با وجود امکان خوانشهای متفاوت از نام یونان در پارسیگ، نمی توان آن را «گویان» خواند. مبارکشاه، دو اندرز از یونان خطاب به شاه می آورد (مبارکشاه: ۷۲-۷۳؛ ۱۱۸).

عوفی، با یکی از حکایات اثر بزرگش جوامع الحکایات و لوامع الروایات (فراهم آمده در حدود ۶۳۰ / ۱۲۳۲)، یونان دستورا نزدیکترین کس به خسرو انوشه روان، و جایگاهش را در دربار وی، دارای ارجمندترین پایه می نماید. چرا که در حکایت عوفی، خسرو به هنگام مرگ، یونان دستورا بر بالین خویش می خواند و وصیت خویش را، که اندرزنامه ای منسجم است، به او می گوید. (عوفی: ۲۰۷). با دریغ، برخلاف شیوه معمول عوفی، منبع این حکایت در اثر وی نقل نشده است.

تنها اثری که به زندگی یونان دستورا پرداخته و اندرزهای وی را در متن زندگیش بیان کرده، اندرزنامه ای ست با نام «حدیث فرخ نامه که یونان دستورا به نوشیروان نوشته بود»، که تاریخ تألیف آن، با گمان، سده چهارم هجری / دهم میلادی دانسته شده است. (مینوی: ۸۱) صورت کامل این اثر، به فارسی زردشتی ست، اما روایتی گزیده از آن نیز، به پارسیگ (فارسی میانه / پهلوی) در دست است (Kaikobad: 494-508).

در فرخ نامه، آمده است که یونان، پس از مرگ بلاش و بازگشتن کواد از ترکستان و برتخت نشینی دوباره اش، به خاطر در امان ماندن از انتقام، از کواد می گریزد. همین پاره، هرچند به صورتی غیرمستقیم، اما به روشنی، واگوکننده این امر است که یونان دستورا، همچون مشاور یا دستوری، در کنار کواد بوده، و شاید، در شکست خوردن وی و گریختن یا تبعیدش به ترکستان نقشی تعیین کننده داشته که کواد در صدد دستگیری و مجازات او بوده

است. متأسفانه، متن فرخ نامه به رابطه یونان و کواذ و سیر این رابطه، که در فرجام سبب کینه کواذ به یونان می شود، کوچکترین اشاره ای نمی کند. با مرگ کواذ و به پادشاهی رسیدن خسرو اول، وی نیز بر آن می شود تا شیوه پدر را در قبال مردمان پارس، به ویژه یونان دستور، دنبال کرده و از آنان انتقام بگیرد.

یونان، که به آشکده آذرخوره گریخته بود، چون می شنود که خسرو به پادشاهی رسیده، با آگاهی از دانش نجوم، به گرفتن طالع خویش می پردازد و درمی یابد که می بایست به خسرو نزدیک شود. به همین خاطر، نامه ای برای شاه می نویسد. وی، در این نامه، خسرو را از کین خواهی برحذر داشته و به خردورزی و داد آگاهی اندرزی می دهد و یادآوری می کند که پایداری پادشاهی به دو چیز است: بردباری و نیکی کردن. پس، در پاره ای از نامه اش، که به اعتبار زبان محکم و زیبا و درونمایه ای با بهره گیری از تبارخوانی پادشاهان ایران، به «آفرین نامه» های ستایشی زردشتی می ماند، با برشمردن ویژگیهای نیک پادشاهان ایران، از گشتاسب تا کواذ می پردازد و سپس به اشتباهات کواذ، از جمله، کشتن سوخردستور (فرخ نامه: سوخردستور)، و همچنین پناه بردن وی به سرزمین بیگانگان اشاره می کند.

خسرو انوشه روان در پاسخ یونان، به دانش و سه آشکده بزرگ آذرخرداد، آذربرزین و آذرگشسب سوگند می خورد که از کینه دست بردارد، خردورزی پیشه کند و نه تنها با وی بد نکند، که او را بزرگ دارد.

پس از دریافت نامه، یونان به دربار خسرو می رود و نخست به عنوان یکی از دستوران / حکمای هفتگانه دربار برگزیده می شود، و - شاید - پس از مدتی، به مقام دستور نخست می رسد. نام دستوران / حکمای هفتگانه دربار خسرو، که در فرخ نامه آمده، با همین نامها، ثبت شده در مجمل التواریخ والقصص همخوانی بسیار نزدیکی دارد؛ بدین معنی که جز یکی، نام شش تن بقیه را می توان در مجمل التواریخ دید. بر پایه متن فرخ نامه، یونان دستور «نه رونوشت بزرگمهر، که بیش از آن، به ماثبه رقیب وی، و از نقطه نظر زمانی و همچنین پایگاه منزلت در نزد انوشه روان، پیش از او قرار دارد» (Fouchécour: 110). در شاهنامه، شمار دستوران / مشاوران یادشده خسرو، هفتاد تن گزارش شده است. (فردوسی: ۱۰۹۵-۱۷۹۴: ۶: ۱۰۹۱-۱۷۹۴) اما، از آن جا که فردوسی نام تمامی این هفتاد تن را نیآورده، نمی توان به این امر پی برد که یونان نیز یکی از این دستوران / مشاوران بوده است یا نه.

از جمله کارهایی که بر پایه فرخ نامه، با تأثیر پذیری مستقیم از اندرزه های یونان دستور عملی شده، نخست، پیشگیری از سرکوب مسیحیان است که خسرو بر آنان خشم گرفته

بود. سپس، لغو دستور خسرو در خراب کردن نمازگاه مسیحیان، و بدین وسیله، پایدار ماندن صلح بین ایران و روم است. سرانجام، باید به فرستاده شدن پسرِ منذرِ سومِ لخمی (۵۰۵-۵۵۴ م.) به دربار پدرش، پادشاه عربِ مناطق عمان و حیره، اشاره کرد که خسرو بر آن بوده تا وی را نزد خویش نگاه دارد، اما در پی اندرز یونان، او را به سرزمین خویش گسیل داشته است.

در فرخ نامه، جدا از نامهٔ یونان به خسرو انوشه روان، که در بردارندهٔ شش اندرز او به شاه است، با ده اندرز دیگر از زبان یونان، در موقعیتهای گوناگون، روبه رومی شویم. بنا بر این، فرخ نامه در مجموع، صورتی از شانزده اندرز یونان دستور را به دست داده است. مرزبان راوری، شاعر زردشتی ایرانی، در پایان سدهٔ دهم / آغاز سدهٔ هفدهم میلادی، فرخ نامه را به نظم در آورده و «عدالتنامهٔ نوشیروان» نامیده است. متن راوری، نسبت به متن فرخ نامه، از شرح و گسترش بیشتری برخوردار است. همچنین، منظومهٔ وی، چه به اعتبار نام شخصیتها و چه از نظر نام مکانها، تفاوتهایی با متن فرخ نامه دارد (کارگر: عدالتنامهٔ انوشیروان).

جدا از مرزبان راوری، شاعری دیگر، اما ناشناخته، بخشهایی از فرخ نامه را، در دو پارهٔ کوتاه، به نظم کشیده است. نخستین پاره، به ارائهٔ برگزیده ای از گفت و گوهای خسرو با یونان پرداخته، و پارهٔ بعدی، صورتی منظوم از دهمین پارهٔ فرخ نامه، پیرامون پرسشهای شاه از مشاوران / وزیران هفتگانهٔ خویش و پاسخهای ایشان به شاه، در قالب اندرز است (Add 24413: 69b-74b).

از یونان دستور، در مجموع، سی اندرز، در سه کتاب فرخ نامه، نصیحة الملوک و آداب الحرب والشجاعه باقی مانده است. پاره ای از این اندرزها یا از روی یکدیگر نوشته شده و یا برآمده از منبعی مشترک است و بدین خاطر صورتی تکراری دارد. برای نمونه، دو اندرز که در آداب الحرب و الشجاعه آمده، پیش از آن در نصیحة الملوک غزالی هم وجود داشته است. تنها تفاوتی که متنهای این دو اندرز با یکدیگر دارند این است که در روایت غزالی از نخستین اندرز، خسرو از سیرت پیشینگان از یونان می پرسد (غزالی: ۱۱۲)، اما در روایت مبارکشاه، جای «پشینگان» را «بهرام گور» گرفته است. (مبارکشاه: ۷۲-۷۳) اما، اندرز دومی که مبارکشاه نقل کرده (مبارکشاه: ۱۱۸) صورتی دقیق از همان اندرز است که غزالی آورده است. (غزالی: ۱۱۰-۱۱۱) شماری از اندرزهای یونان در قالب نامه، شماری به صورت اندرزگویی حضوری خطاب به شاه، و پاره ای نیز بدون مخاطبی ویژه و به صورت اندرزهای عام بیان شده است.

درونا یه اندرزه‌های یونان دستور را، به اعتبار بن مایه‌های آن، در پیوند با زندگی فردی و زندگی اجتماعی، می‌توان در سه گروه جای داد:

یک: اندیشگی؛ با اندرزهایی در ستایش خرد، داد، پذیرش دیگراندیشی، بُرداری، نیکویی، تواضع و... دو: کرداری؛ با اندرزهایی در پرهیز از ستم، پرهیز از کین جویی، پرهیز از تکبر، آزاد کردن بردگان، آزادی دگردینان، سخاوتمندی، گسترش دانشها، ستایش کشاورزی، آباد کردن جهان، ساختن شهرها و رودها، دوری جستن از شتابکاری و... سه: گفتاری؛ با اندرزهایی در خوش سخنی با زیردستان، نیک کرداریابی از نیک گفتاری، شنیدن اندرز صاحبان خرد و دانش و...

در کلامی فشرده، بیشترین اندرزه‌های یونان دستور، در پیوند با خردپیشگی برای انجام کارهای نیک و دوری جویی از کارهای زشت، و درخواستی بر آورده شدن دادگستری و آبادانی دور می‌زند.

«شخصیت یونان دستور، بسیار پیچیده و گنگ است» (Fouchécour: 109). آمدن پسوند «دستور» به دنبال نام یونان، در منابعی که از وی یاد کرده‌اند، در بردارنده دو مفهوم دینی و دنیایی است. مفهوم دینی «دستور»، نمایانگر جایگاه یونان در دستگاه دینی زردشتیگری است که در آن، دستور، از بالاترین جایگاهها در رهبری دین برخوردار است. «دستور» در مفهوم دنیایی آن نیز، همچنان که در مفهوم دینی، صاحب بالاترین مقام اجتماعی، پس از پادشاه است. حضور درازمدت یونان در آتشکده بزرگ آذرخوره، و پذیرش وی از سوی سران و گردانندگان آتشکده، آن هم با وجود تحت پیگرد بودن وی از سوی شاه، نمایانگر مقام پُراهمیت و یگانه او در دستگاه دینی روزگار خویش است. از سوی دیگر، وضعیت اجتماعی یونان در دربار کواذ و نقش او در براندازی شاه، که با جستجوی کواذ و خسرو برای انتقام گیری از وی معنا می‌یابد، و پس از کواذ، دستیابی وی به مقام نخستین دستور در دربار خسرو، نشان دهنده موقعیت یونان به مثابه دولتمردی با جایگاهی مهم و یگانه است.

آنچه واقعیت وجودی و حضور تاریخی یونان دستور را گرفتار تردید می‌کند، نبود ردّ و نشانی از وی، در کتابهای تاریخ مربوط به ایران، نوشته شده از سوی تاریخنگاران گوناگون با زبانهای متفاوت، از نخستین کتابها تا واپسین تاریخهای جامع است، که با یکی دو استثنای یادشده، در هیچ یک از آنها، حرف و سخنی از یونان دستور، و اشاره‌ای به او نیست. جدا از کتابهای تاریخ، جای دیگری که می‌توان سراغ از یونان دستور و آثارش گرفت، ادبیات پندواندازی یا حکمت عملی (practical philosophy) در ادبیات

پارسیگ دوره ساسانی، و همچنین، نوشته های پژوهشی پیرامون این ادبیات است. آثار این ادبیات، که «از روی مدارک کتبی عهد ساسانی عیناً و یا با تصرف و جرح و تعدیل در سده های اسلامی استنساخ» شده و «تا قرن هفتم هجری به زبان پهلوی بازنویسی می شده» (معین: ۱۸۰-۱۸۱) نامهایی از شاهان، دستوران حکیم، بزرگان و روحانیان را، به عنوان نویسنده / اندرزننگار، بر پیشانی دارند. از نامبرداران این اندرزننگاران، می توان «آذربد مارسپندان، زرتشت پسر همین آذربد، آذربد پسر همین زرتشت، بخت آفرید، انوشیروان، بزرگمهر، بهزاد فرخ فیروز و آذر فرنیغ» (معین: ۱۸۱) و همچنین نامهایی که در کتاب ششم دینکرد، مفصلترین اندرزننامه پارسیگ، آمده «آذر نرسه، آذر مهر، بهداد آذر اورمزد، آذر بوزید و اورمزد سگزی» (تفضلی: ۱۸۱) را نام برد که آثاری از ایشان، به صورت مستقل و یا در مجموعه ها باقی مانده است. شگفتی اما این جاست که در این میان نیز، از یونان دستور، که هم به عنوان بزرگ دستور خسرو اول انوشه روان، صاحب موقعیت اجتماعی مهمی ست و هم اندرزه ها و حکمتهايش از درونمایه هایی محکم و اندیشمندانه برخوردارند، نام و خبری نیست. گو این که، با قاطعیت نمی توان گفت که تنها اندرزپردازی که نامش از صف اندرزپردازان دوره ساسانی ناپدید شده، یونان دستور است و نام کسی دیگر از این گروه، در این میانه غایب نیست.

این همه اما، نمی تواند به خودی خود، گواهی بر نفی حضور تاریخی یونان دستور باشد. چرا که، اگر از یک سو، نبود نشانه های بایسته تاریخی، چند و چون واقعیت وجودی وی، و برآمده از آن، هستی فلسفی او را به زیر پرسش می برند، این نیز هست که از سوی دیگر، گواهانی، هرچند اندک، اما به نوبه خود محکم، هم بر حضور تاریخی و هم بر هستی فلسفی یونان شهادت می دهند.

هرچند می توان به حضور تاریخی یونان دستور و کهن بودن فرخ نامه، بر پایه گواهان یادشده، باور داشت (کارگر: فرخ نامه)، اما، در تقابل و نفی این باور، چند صورت امکان پذیر دیگر هم هست که قابل تأمل است. برای نمونه، با توجه به این که نوع ادبی پند و اندرز در روزگار خسرو انوشه روان «رواج فوق العاده یافته بود، چنان که مجموعه هایی از آن نوع فراهم کرده به اشخاص داستانی یا تاریخی منسوب می کردند و این شیوه در عصر اسلامی باقی ماند و تا قرن چهارم هجری متداول بود» (صدیقی: ۲۶۳)، دور نیست که اندرزهای یونان دستور نیز، با توجه به کمبود رد و نشان تاریخی از وی، از همان سلسله اندرزهای انتسابی بوده باشد. به ویژه آن که در این زمینه، نمونه دیگری، تاریخی یا خیالی، همچون احیقر 'Ahīyaqar' یا Ahu'aqar آشوری وجود دارد که پاره ای از اندرزهای

دیگران، در متنهای هندی، آرامی، سریانی، ارمنی و پارسیگ، به او نسبت داده می شود. (اشه: ۱۵۰-۱۵۶).

این نیز هست که نام «یونان»، دست کم در پژوهشهای تاکنونی زبانشناسانه ایرانی، نام رایجی در میان نامهای ایرانی نیست، مگر به صورت *juwân* (Justi: 122)، که پیوندی با «یونان» ندارد. چنین نامی را، حتی نمی توان در شکل‌های *Junân*، *Xunân* و *Gunân* یافت، تا بتوان گمان به گشتگی آنها به صورت یونان *Yunân* بُرد. همین بی نشانی، سبب این گمان شده که شاید «یونان»، تحریف «گوسان» به معنای خُنیَاگر باشد (Omidšalar: 239). با این حال، از آن جا که نام «یونان»، یادآور سرزمین فلسفه و اندیشه بوده، و نیز از آن جا که به نظر می آید فیلسوف یونانی زنون الهه (*Zénon Elée*)، تولد بین ۴۸۵ و ۴۹۰ پ.م.) با نام «یونون» در ایران شهره بوده، چرا که این نام، در تاریخ بلعمی، یکی از نخستین متنهای فارسی نو، نوشته شده در ۳۵۲ / ۹۶۳، «یونون» ثبت شده (بلعمی ۶۹۳: ۲)، دور نیست که با این همانی پنداری نامهای «یونان» و «یونون» از سوی کاتبان یا نسخه برداران، مجموعه ای از اندرزاها، با درونمایه فلسفی، به یونان دستور نسبت داده شده باشد.

این پرسش نیز می تواند مطرح باشد که آیا حضور دانشی مردی سیاستمدار چون یونان دستور، همچون حضور دیگر دستورانِ اندیشمند، پاسخ به آن نیازی بوده که بن مایه بسیاری از زندگینامه ها در تمامی مشرق زمین است: نیازمندی شاه به دانش یک اندیشمند؟ (Fouchécour: 59) نیازی که سبب آفریده شدن بزرگمهر، یکی از شهره ترین دانشی مردان، در درازای تاریخ ایران شده است؟ و اگر چنین باشد، آیا هنگامی که «تلاش در یافتن بزرگمهرِ اندیشمند، به مثابه یک شخصیت تاریخی، کاری بیهوده است» (Fouchécour: 59)، باز هم می توان در پی اثبات واقعیت وجودی و تاریخی یونان دستور بود، که حرف و حدیث از زندگی و روزگارش، همچنان که آثارش، بسیار کمتر از بزرگمهر است؟

به هر رو، اندرزهای، با سابقه ای بس کهن، به نام یونان دستور، دانشی مردی که بر پایه پاره ای گواهان، چه در دستگاه دینی زردشتیگری و چه در دربار خسرو انوشه روان، دارای اهمیت و نفوذ فراوان بوده، به روزگار ما رسیده است. تلاش در اثبات کهن بودن این اندرزاها، و نیز راستین بودن یا خیالی بودن خداوند آنها، هنگامی قطعیت خواهد یافت که گوشه هایی باز هم بیشتر، از تاریخ ساسانیان، به ویژه روزگار خسرو انوشه روان، و همچنین تاریخ اندیشه و تفکر در ایران، روشن شود.

منابع:

- اته، هرمان: «توضیح بزوهشی دکتر غلامحسین صدیقی در باب جاویدان خرد»، در: تاریخ ادبیات فارسی. ترجمه دکتر رضازاده شفق، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران ۱۳۵۱، پانویس صفحات ۲۶۰-۲۶۵.
- اشه، رهام ۲۰۰۲: آذرباد مهرسپندان، پرتوی نو آبر زندگی و برخی از کارهایش. نشر ارمان، پاریس ۱۳۷۱ یزدگردی/ ۲۰۰۲ میلادی.
- امری، ابوالخیر: «حدیث فرخ نامه که یونان دستور به نوشیروان نوشته بود»، روایات داراب هرمزدیار. به کوشش ارواد مانکوجی رستمچی اونولا، بمبئی ۱۹۲۲، جلد دوم، صفحات ۲۳۰-۲۴۰.
- بلعمی، ابوعلی محمد بن محمد: تاریخ بلعمی، تکمله و ترجمه تاریخ طبری، تألیف ابوجعفر محمد بن جریر طبری. تصحیح محمد تقی بهار (ملک الشعراء)، انتشارات زوار، تهران ۱۳۵۳، دو جلد، جلد دوم.
- تفضلی، دکتر احمد ۱۳۶۷: تاریخ ادبیات ایران پیش از اسلام. به کوشش ژاله آموزگار، انتشارات سخن، تهران. صدیقی، دکتر غلامحسین ۱۳۵۱: ن. ش. - به: اته، هرمان.
- عوفی، محمد: پانزده باب جوامع الحکایات، از روی نسخه ای که در زمان مؤلف در اوائل قرن هفتم هجری نوشته شده عیناً گراور گردیده. به سعی و اهتمام محمد رمضانی، کلاله خاور، تهران ۱۳۳۵.
- غزالی، امام محمد بن محمد بن محمد: نصیحة الملوک. تصحیح جلال الدین همایی، انتشارات بابک، تهران ۱۳۶۱.
- غزالی، محمد بن محمد: التبر المسبوک فی نصیحة الملوک. نشر شیخ حسن العدوی الحمزاوی، قاهره ۱۲۷۷/۱۸۶۱.
- غزالی، محمد بن محمد: التبر المسبوک فی نصائح الملوک [به هامشه کتاب سراج الملوک، للامام العالم ابی بکر محمد بن محمد بن الولید الفهری طرطوشی]. تهذیب شیخ محمد طوم، المنشأة بجمالیة مصر، ۱۳۰۶ هجره / ۱۸۸۹ میلادی. فرخ نامه. دستنوشته شماره ۴۳- د، کتابخانه دانشکده ادبیات دانشگاه تهران.
- فردوسی، حکیم ابوالقاسم: شاهنامه. به کوشش ژول مول، چاپ چهارم، انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی، تهران ۱۳۶۹، جلد ۸، جلد ۴ در ۴ مجلد، جلد ششم.
- مبارکشاه، محمد بن منصور بن سعید: آداب الحرب والشجاعه. تصحیح احمد سهیلی خوانساری، انتشارات اقبال، تهران ۱۳۴۶.
- ؟: مجمل التواریخ والقصص. تصحیح ملک الشعراء بهار، انتشارات کلاله خاور، تهران ۱۳۱۸.
- معین، دکتر محمد ۱۳۶۴: «اندروز یا حکمت عملی در ادبیات پهلوی» در: مجموعه مقالات. به کوشش مهدخت معین، مؤسسه انتشارات معین، تهران، دو جلد، جلد اول.
- مینوی، مجتبی ۱۳۳۶: «از خزاین ترکیه ۲». مجله دانشکده ادبیات، دانشگاه تهران، سال چهارم، شماره ۳، فروردین ۱۳۳۶.

Bibliothèque Nationale de France, Paris:

MS. Suppl. Persan 47. Fol. 31b-37a.

MS. Suppl. Persan 1090.

The British Library, London:

MS. ADD 24413. Fol. 49a-57a; 61a-74b

Kaikobad, Adarbad Dastur Noshirvan 1918: "Yūnān Dastūr's Epistle to Khusrū Kavātān", in: *The Dastur Hoshang Memorial Volume*. Fort Printing Press, Bombay 1918, pp. 494-508.de Fouchécour, Charles-Henri 1986: *Moralia, Les notions morales dans la littérature persane Du 3e/9e au 7e/13e siècle*. Institute Français de Recherche en Iran, Paris.

Justi, Fredinand 1963: *Iranisches Namenbuch*. Georg Olms Verlagsbuchhandlung, Hildesheim.

Omidssalar, Mahmoud: "Unburdening Ferdowsi" in: *Journal of the American Oriental Society*. University of Michigan, 116:2, April-June 1996, pp. 235-242.

Zimmermann, F.W.: "Some Observations on Al-Farabi and Logical Tradition" in: *Islamic Philosophy and the Classical Tradition, Essays Presented by his Friends and Pupils to Richard Walzer on his Seventieth Birthday*. Edited by S.M. Stern, Albert Hourani and Vivian Brown, Bruno Cassirer, Oxford 1972, pp. 517-546.

Land, J.P.N.: *Anecdota Syriaca*. Lugduni Batavorum, Apud E.J. Brill 1875, Tomus Quartus, pp. 1-30;99-113(Latina); 1-32(Syriaca).

فرخ نامه

«فرخ نامه» و «فرخ نامه یونان دستور»، کوتاه شده های نام اثری ست با عنوان کامل «حدیث فرخ نامه که یونان دستور به نوشیروان نوشته بود». این اثر، مجموعه ای از اندرزهای ایرانی به فارسی زردشتی ست که در ۱۵ پارۀ کوتاه و بلند، با طولی از یک سطر تا ۴۴ سطر دستنوشته، به روزگار ما رسیده است.

مجموعۀ پانزده پارۀ فرخ نامه، در تمامت خود، تبیین کننده دو بخش جداگانه، اما پیوسته است. یکی در بارۀ زندگی یونان دستور و دیگری، از خلال نامه و اندرز، پیرامون حکمت اوست.

بارۀ نخست، با نام «آغاز داستان نشستن نوشیروان عادل»، پیشگفتاری ست از زبان ابوالخیر امری، که در آن، روایت دستیابی وی به فرخ نامه، شرح داده شده است. بر اساس این روایت، ابوالخیر امری، پس از شنیدن وصف آتشکده آذرکوشید «بر زمین پارس»، به دیدار آن می رود و در گزارشش به توصیف ساختمان شگفت انگیز آتشکده، مجسمه ها، آتشگاه، آتشیانان آن، و همچنین، غیرقابل دسترسی بودن آتشکده می پردازد که به گفته او «تا روزگار مسلمانی ست، هیچ پادشاه آن جا نتوانست شدن». امری، در بیان مناظره اش با هیربدان، موبدان و ردان جایگزین شده در آتشکده، از هیربدی، از همه «داناتر و در سخن چیره تر» به نام رامش آرام سخن می گوید که در پاسخ پرسش وی از «نیکوترین و عجبترین» کتابهای آنان، دو پاره پوست می آورد که زردشت «به زبان پهلوی» نوشته بوده و در آنها، خبر از «بیرون آمدن محمد از مکه تا بیرون آمدن ابومسلم مروزی به پارس» داده شده است. خبرهایی که با درنمایۀ کتاب «قرانات جاماسپ حکیم» همخوانی دارد (Suppl.Pers.1090: 27a;34a). پس از آن، رامش آرام به کتابی اشاره می کند که «یونان حکیم، دستور شاه» بدان نام «فرخ» نهاده است. به خواهش امری، هیربد کتاب

را، که «به زبان پهلوی» نوشته شده بوده، می آورد و امری، برای آگاهی خواستاران احتمالی این اثر در آینده، آن را به پارسی برمی گرداند. این پیشگفتار، که «شبهه به جریان پیداشدن جاویدان خرد به وسیلهٔ مسکویه است، شخصیتی ارجمند و دیرینه به کتاب بخشیده است» (Fouchécour: 110).

پارهٔ دوم، یا متن آغازین فرخ نامه، به پادشاهی رسیدن خسرو انوشه روان (متن: نوشیروان) می پردازد که در پی آن است تا همچون پدرش کواذ (متن: قباد)، از مردمان پارس، به ویژه از یونان دستور، که سبب برافتادن کواذ از پادشاهی، تبعیدشدنش به ترکستان و به پادشاهی رسیدن بلاش، عموی کواذ (متن: پلاش، برادر قباد) شده بوده اند، انتقام بگیرد. اما یونان دستور، پس از طالع گرفتن خویش، نامه ای به خسرو می نویسد - که بخش اصلی این پاره را در بر گرفته است. وی، با اشاره به وضعیت پادشاهان ایران، از گشتاسپ تا کواذ و برشمردن ویژگیها و کارهای نیک هر یک از آنان، خسرو را از کین خواهی برحذر داشته و به دادگستری فرا می خواند.

پارهٔ سوم، پاسخ نامهٔ یونان از سوی انوشه روان، و سوگند خوردن وی به نیکی کردن و بزرگ داشتن یونان، آشتی با جهانیان و دادگستری در میان مردمان است.

پارهٔ چهارم، آمدن یونان به درگاه انوشه روان و اندر زدهی به وی است. در همین پاره، به تأثیر اندر زهای یونان به شاه، در پیشگیری از سرکوب مسیحیان، و همچنین، خراب نکردن نمازگاه آنان، و بدین وسیله، پایدار ماندن صلح بین ایران و روم، اشاره می شود.

پاره های پنجم و ششم، و همچنین، پاره های هشتم و نهم، و نیز، پاره های یازدهم و دوازدهم، اندر زهای از یونان به شاه، در خلال گفت و گوی آنان با یکدیگر است.

پارهٔ هفتم، گسیل داشتن پسر منذر (متن: مندر) سوم لخمی (۵۰۵-۵۵۴ م.)، پادشاه عرب مناطق عمان و حیره، به دربار پدر خویش، در پی تأثیر اندرز یونان است. این امر در حالی صورت می گیرد که شاه بر آن بوده تا پسر منذر را در نزد خویش نگاه دارد.

پارهٔ دهم، که طولانیترین اندرزنامهٔ فرخ نامه است، به تبیین پرسش شاه از هفت مشاور / حکیم / دستور دربار خویش، و پاسخ دهی آنان پرداخته است. نام شش تن از این گروه، با نامهای مشاوران / دستوران / حکیمان خسرو انوشه روان، آمده در مجمل التواریخ والقصص، همخوانی دارد: یونان (مجمل: یونان)، مهربود فرخزادان (مجمل: مهبود)، مهمان بود (مجمل: مها بود)، خورشید (مجمل: خورشید)، نرسی (مجمل: نرسی)، بوزرجمهر بختکان (مجمل: بزرجمهر بختکان). (مجمل التواریخ والقصص: ۹۶) هفتمین نام، در فرخ نامه «موبدان موبد» و در مجمل التواریخ «سیماه برزین» ثبت شده است.

پاره سیزدهم، به یاد کردن یونان از بهرام گور، و بیان ویژگیهای خردمندانه او، خطاب به شاه می پردازد. در این پاره، به کتابی اینک فراموش شده با نام «نامه فریدون» یا «نامه فروردین» اشاره می شود که بر پایه متن، گویا در پی رسمی شاهانه، در روز «مهرجان» (مهرگان)، در مجلسی در دربار شاه خوانده می شده است که در آن، وزیران، سرهنگان، ملوکان و روزی شناسان حضور داشته اند.

پاره چهاردهم، که آغاز آن، در همه دستنوشته ها افتاده، در سه بخش است. بخش نخست، نامه ای تهدیدآمیز است از سوی خسرو به امپراتور روم، در پذیرش خواسته های شاه ایران، که در متن، اشاره ای به نوع آنها نشده است. بر پایه متن، امپراتور روم خواسته های خسرو را می پذیرد و خسرو «با خواسته و کام دل یافته»، بازمی گردد. در بخش دوم، خسرو، به دنبال بازگشت از روم، دستور به ساختن بوستان و چهارطاقی در درون آن می دهد با گنبدی بر فراز چهارطاق، در بردارنده ۳۶۵ روزه، که کارکرد تقویمی داشته و خورشید، هر روز، از یک روزه آن به درون گنبد می تاییده است. خسرو، پس از پرداختن گنبد، خاقان [ترکستان] و قیصر [روم] و ملک هند و فغفور چین را به میهمانی در آن چهارطاقی می خواند و «نوروز و مهرجان برگزار می کند» و تحسین و تعجب همگی را بر می انگیزد. به میهمانی داشتن شاهان نامبرده، در زمانی که هم نوروز و هم مهرگان را شامل بشود، دور نیست بدین خاطر بوده باشد که شاهان ساسانی «سالی دو بار در نوروز و مهرگان بارعام می دادند و آمدن همه کس در آن آزاد بود» (هوار: ۱۸۳) و خسرو، شاید، بر آن بوده تا همپایه با ارائه ای شکوهمند از شیوه به کارگیری دانش به وسیله ایرانیان، ارتباط نزدیک خویش با مردم ایران و دادگستری در میان آنها را، به وسیله همان بارعام، نشان میهمانان خود بدهد. بخش سوم، در باره نشست هر پنج پادشاه به می نویسی ست و بیان اندرزهایی از زبان همگان، که انوشه روان دستور به نوشتن آنها می دهد. روایت میهمانی خسرو، با میهمانانش «قیصر روم و فغفور چین و ملک هندوستان»، و می نویسی چهار پادشاه را، منهای خاقان [ترکستان]، غزالی در نصیحةالملوک آورده است. در روایت غزالی اما، سخنی از ساختن بوستان و چهارطاق و گنبد فراز آن نیست. اما وی، از نام باغ خسرو نیز یاد کرده و آن را «هزارکام» خوانده است. اندرزها نیز، در روایت غزالی، همانهاست که در پاره چهاردهم فرخ نامه آمده است (غزالی: ۱۱۳-۱۱۴).

پانزدهمین، یا واپسین پاره فرخ نامه، پرسش خسرو از یونان در باره بترین خواسته، و پاسخ یونان دستور در این زمینه است (Suppl. Pers. 47. 31b-37a).

شماری از دستنوشته های فرخ نامه، پس از ۱۵ پاره یادشده، روایتی را با نام «داستان

مرغوزن (مرزغن / مرغن = گورستان. اسدی: ۱۰۵) نوشیروان عادل» آورده اند که پیرامون رفتن مأمون، هفتمین خلیفهٔ عباسی، به مداین، برای دیدار آرامگاه خسرو انوشه روان است. وی، نخست راهی برای رفتن به درون آرامگاه نمی یابد، اما با یآوری پیرمرد نگهبان مرغوزن، سرانجام به اندرزاها و گنجهای خسرو دست می یابد (Suppl. Pers. 47. 37b- 39a). نویسندهٔ قابوس نامه (نوشتهٔ ۱۰۸۲/۴۷۵)، آورده که این روایت را خوانده، و بدین وسیله، خبر از دیرینگی موضوع و زمان نوشته شدن آن داده است. (عنصرالمعالی: ۵۰) جدا از قابوس نامه، آثار دیگری نیز از روایت مربوط به گور نوشیروان و دیدارکنندگان آن، با صورت‌های متفاوت و شخصیت‌های گوناگون یاد کرده اند. (کارگر: داستان مرغوزن نوشیروان عادل).

نخستین بار، زاخو، در ۱۸۷۰، در پژوهش خویش پیرامون ادبیات فارسی زردستی، از متن فرخ نامه یاد کرد و طرح کتاب را، بر اساس روایتی منظوم، به انگلیسی برگرداند (Sachau: 229-283). پس از آن، صورتی از فرخ نامه، برای نخستین بار، بدون هیچ گونه تصحیحی، به همت اونوالا در «روایات داراب هرمزدار» به چاپ رسید (Unvâlâ: 230-243). دستنوشتهٔ اصلی روایت چاپ شده، که شاید قدیمیترین دستنوشتهٔ برجای ماندهٔ آن نیز باشد، در ۱۶۷۹ نوشته شده است (West: 127). فشردهٔ همین روایت را، همراه با گزیدهٔ «داستان مرغوزن نوشیروان»، داراب، به انگلیسی برگرداند و در «روایات فارسی هرمزدار فرامرز» چاپ کرد (Dhabhar: 1932, 585-586). پس از وی، روزنبرگ، بر پایهٔ متن انتشار یافتهٔ «روایات داراب هرمزدار»، و با اشاره به پژوهش زاخو، به معرفی فرخ نامه و داستان مرغوزن نوشیروان عادل پرداخته و خلاصه ای از موضوع آن را نیز به فرانسه منتشر کرد (Rosenberg: 52-54).

درویش فانی، در یادداشت کوتاهی، متن فرخ نامهٔ یونان دستور را، «محض نابود نشدن»، همراه با «نامهٔ دهقان خدا پرست به شاهنشاه انوشیروان»، به پایان (مواعظ حکمای فرس)، در کتاب جاویدان خرد، اضافه نمود و آن را در ۱۲۹۳ هجری/۱۸۷۶ میلادی منتشر کرد. (ابن مسکویه: ۱۴۹-۱۷۰) ترجمهٔ جاویدان خرد مورد استفادهٔ درویش فانی، «همان تهذیبی است که محمدحسین بن حاجی شمس الدین در ۱۰۶۵ به امر یکی از نوابان هند شروع کرده بود.» (مینوی: ۱۳۳۶، ۸۰) در متن درویش فانی، پیشگفتار ابوالخیر امری از فرخ نامه حذف شده و دوواژهٔ نخستین متن، به یقین، بر پایهٔ دستنوشته ای متفاوت، به جای «ایدون آورده اند» به «موبدان موبد می گوید» تغییر یافته است (فرخ نامه: ۴۳-۴۰، ۱۰).

در دهه های پایانی سدهٔ دهم یزدگردی / اوائل سدهٔ هفدهم میلادی، شاعری زردشتی به نام مرزبان راوری، فرخ نامه را به نظم کشید و نام آن را «عدالتنامهٔ نوشیروان» گذاشت (Sachau: 229-283). منظومهٔ مرزبان راوری، گسترده تر از فرخ نامه است و سبب آن، پرداختن به مسائلی است که در فرخ نامه نشانی از آنها نیست. جدا از این، در درونمایه های اثر راوری با متن منشور، تفاوتهایی به چشم می خورد که پاره ای از آنها، تفاوتهایی اساسی است. (کارگر: عدالتنامهٔ نوشیروان).

جدا از مرزبان راوری، شاعر ناشناخته دیگری، بخشهایی از فرخ نامه را، در دو پاره کوتاه، به نظم کشیده است. پاره نخست، زیر نام «گفتار اندر مجلس کردن نوشیروان و پرسش او با یونان و پاسخ یونان در اندرز و حقیقت دانش او»، در بردارندهٔ برگزیده هایی از گفت و گوهای خسرو با یونان و پرسشهای شاه و اندرزهای یونان، در ۲۶ بیت است (ADD.24413: 69b-70b). پاره دوم، صورت منظوم شدهٔ پارهٔ دهم فرخ نامه، و پرسشهای شاه از مشاوران / دستوران / حکیمان هفتگانهٔ خویش، زیر نام «پرسش شاه نوشیروان عادل از موبدان و وزیران و جواب ایشان در اندرز»، در ۹۴ بیت سروده شده است. نامهای مشاوران شاه در این منظومه، با همین نامها در متن فرخ نامه همخوان است. روزگار شاعر این منظومه نیز شناخته نیست، اما دستنوشته ای از اثر او، در سال ۱۸۰۹، برای میجر مالکم در بندر بمبئی نوشته شده است (Add 24413: 71b-74b).

صورتی از فرخ نامه نیز، به پارسیگ (فارسی میانه / پهلوی) در دست است. فرخ نامهٔ پارسیگ، از ۱۰ واژهٔ فارسی، ۸۱۷ واژهٔ پارسیگ و ۳ واژهٔ پارسیگ به خط پازند شکل گرفته است. فرخ نامهٔ پارسیگ، پیشگفتار ابوالخیر امری را ندارد و تنها در بردارندهٔ نخستین پاره از متن فرخ نامه است. پاره ای که یونان دستور، در نخستین نامه اش به خسرو، با برشمردن کارهای نیک شاهان ایران، به تبارشناسی آنان نیز پرداخته است. تاریخ نوشته شدن این متن، به نظر نمی آید که به زمانی بسیار دور برگردد. چرا که متن، در حقیقت، همان فرخ نامهٔ فارسی زردشتی است در نوشتار پارسیگ، با کاربرد هزوارشها. اما، ساختمان زبان، فارسی است و دیگر گونگیهایی در کاربرد شناسه ها می توان دید. از فرخ نامهٔ پارسیگ، گویا، تنها یک دستنوشته به روزگار ما رسیده، زیرا دستور کیقباد، همین تنها دستنوشته را، که به گفتهٔ وی شاید از فارسی نو به پارسیگ برگردانده شده، به شیوهٔ قیاسی تصحیح و به انگلیسی برگردانده و منتشر کرده است (Kaikobad: 494-508).

از فرخ نامه، روایت گزیده ای نیز، با نام «داستان آتشکده که نوشیروان عادل بنا کرده بود» فراهم شده است. پیشگفتار این روایت، تا حدی، کامل است، اما متن اثر، به کمتر

از نیمی از اصل آن کاهش یافته است. به دنبال متن، صورت کامل «داستان مرغوزن یعنی کوشک (؟) نوشیروان عادل» آمده است. زبان این روایت، روشتر، اما واژه‌های راه یافته عربی بدان، بسیار بیشتر از متن اصلی ست (Add.24413: 49b- 57a).

ارزش فرخ‌نامه، از یک سو، به خاطر دربرداشتن بیشترین شمار اندرزه‌های یونان دستور است که در هیچ متن دیگری، نظیر آن دیده نمی‌شود. جدا از آن، درونمایه پیشگفتار ابوالخیر امری نیز، ارزشی دوگانه به این اثر بخشیده است. در این پیشگفتار، وی از آتشکده‌های از یادرفته آذرکوشید و آذرخوره در فارس نام می‌برد و همراه با یادکردن، به توصیف مشروح آتشکده آذرکوشید، با برشمردن ویژگیهای جغرافیایی، مکانی، ساختمانی و تزئینی آن می‌پردازد. توصیفی چنان یگانه و دقیق از آتشکده ای ایرانی، که نمونه آن را در کمتر متنی به زبانهای ایرانی می‌توان سراغ کرد.

فرخ‌نامه از ارزش دیگری نیز برخوردار است و آن، دربرداشتن اندرزهایی از خسرو انوشه روان، بزرگمهر، قیصر روم، پادشاه هند، فغفور چین و خاقان [ترکستان] و در کنار آنها، اندرزهایی از «موبدان موبد» در روزگار خسرو، و همچنین اندرزهایی از مشاوران / حکیمان / دستوران دربار خسرو: «مهر بود»، «مهمان بود»، «خورشید» و «نرسی» ست. در این میان، اندرزه‌های پنج مشاور یادشده خسرو، یگانه است؛ چراکه از اندرزه‌ها یا گفته‌های آنان، جز در فرخ‌نامه، در جایی دیگر نشانی نیست.

متن فرخ‌نامه، از نظر پیوند جمله‌ها با یکدیگر، از وضعیت خوبی برخوردار نیست. از یک سو، پاره‌ای از جمله‌های متن، به خاطر وجود واژه یا واژه‌هایی در میان جمله، ناشناخته و بیراه می‌نمایند، زبان و نحو یکدستی ندارند و از سوی دیگر، بعضی از جمله‌ها نیز، به جمله‌های پیش و پس از خود پیوند نمی‌خورند. به نظر می‌آید این آشفتگی، که خوشبختانه شامل تمام متن نیست، برآمده از برگردانیدن متن از زبانی دیگر است. شاید همان گونه که در پیشگفتار متن، از زبان ابوالخیر امری آمده، متن به پارسیگ (پهلوی) بوده و گزارنده آن، معنای پاره‌ای از واژه‌ها را نفهمیده و همین، سبب برخی آشفتگیها شده است. شگفت این که، افتادگی پاره‌ای از واژه‌ها یا اشتباه بودن پاره‌ای دیگر، تا حدی، در تمامی دستنوشته‌ها یکسان است.

آگاهی یابی از تاریخ دقیق نوشته شدن فرخ‌نامه چندان آسان نیست. مجتبی مینوی - با گمان - آن را از اواسط سده چهارم / دهم میلادی می‌داند و ابوالخیر امری را، صورت مصحف و محرف ابوالحسن عامری می‌پندارد. (مینوی: ۱۳۳۶، ۸۰-۸۱) گو که، این را نیز نباید از نظر دور داشت که اگر امری و عامری یکی بوده باشند، چرا در کتاب السعادة

والاسعادِ عامری، که در آن، به فراوانی، از گفته های فیلسوفان گذشته بهره برده شده، از یونان حرفی در میان نیست؟ (Fouchécour: 109) با این حال، در باره گمان این همانی امری و عامری، نمی توان در نبود سندی روشن، و تا پیداشدن گواهی دقیق در این باره، چیزی گفت. اما در مورد تاریخ احتمالی نوشته شدن فرخ نامه، باید گفت از آن جا که محمد غزالی موضوع نامه نویسی یونان دستور به خسرو را در اثر خود نصیحة الملوك (بین ۵۰۰ و ۵۰۵) آورده، پس هسته اصلی چنین موضوعی، می بایست در سالهای سده پنجم / یازدهم از معروفیت برخوردار بوده باشد تا توانسته باشد به اثر غزالی، در نخستین سالهای سده ششم راه یافته باشد. چنین شهرتی را، آنچه بیش از هر چیز می توانسته امکان پذیر کند، وجود اثری اندرزی، در سده چهارم / دهم، پیرامون نامه نویسی یونان و خسرو به یکدیگر، به فارسی یا به عربی ست. اندرزننامه ای که از یک سو سرچشمه تثبیت این موضوع در یادها، و از سوی دیگر، سبب معروفیت آن شده باشد - امری که گمان مینوی را، در مورد زمان نوشته شدن فرخ نامه، به یقین نزدیک می سازد. نکته ای دیگر، جدا از موضوع نامه نویسی یونان دستور به خسرو، و بااهمیت تر از آن، که جای تردیدی در نوشته شدن فرخ نامه به روزگار پیش از غزالی باقی نمی گذارد، حضور و نقل دقیق پاره ای از آن، در اثر غزالی است. غزالی، چنان که یاد شد، چهاردهمین پاره فرخ نامه را در نصیحة الملوك آورده و همراه با نقل آن، بر دادگری خسرو انوشه روان نیز انگشت گذاشته است. (غزالی: ۱۱۳-۱۱۴) گفته غزالی، هنگامی چونان گواهی راستین، محکم و پُر اعتبار جلوه می کند که به یاد آورده شود تبیین چنین نکاتی، نه تنها با اعتقادات اسلامی غزالی همخوان نیست، که در تضاد کامل و روشن با آنهاست؛ چرا که آوردن این گفته ها، به روشنی، نشانه «چربیدن جنبه ایرانی گری بر جنبه مذهبی ست» و این، امری «بر خلاف مشرب و مسلک غزالی است» (غزالی: هفتاد و چهار).

جدا از این، ویژگیهای زبانی متن در وضعیت کنونی آن نیز، باوجود دستکاریهایی که به یقین در طول سده ها در آن صورت گرفته، و با عربی شدگی پاره ای از واژه ها و تغییرات احتمالی پاره ای دیگر، هنوز ساختار کهن خویش را، در نزدیک بودن به ساختار و سبک آثار نوشته شده در سده چهارم / دهم، حفظ کرده است.

افزون بر اینها، وجود اشاره ای در آغاز پیشگفتار فرخ نامه نیز، در روشن شدن تاریخ اثر، یاری رسان است. ابوالخیر امری، گزارنده متن، در توصیف خود از آتشکده آذرکوشید می گوید: «تا روزگار مسلمانی ست هیچ پادشاه آن جا نتوانست شدن». این بند نشانگر آن است که دیدار امری در زمانی روی داده که هنوز قلعه هایی در فارس وجود داشته که

به تصرف مسلمانان عرب درنیامده بوده است. از آن جا که وا پسین دژهای مستحکم کوهستانی ایران، و از آن میان دژهای فارس، نخست در دهه های چهارم و پنجم سده پنجم (۴۳۲-۴۴۲/۱۰۴۰-۱۰۵۰) به وسیله سلجوقیان و پس از آن در دهه نهم همان سده (۴۸۳/۱۰۹۰) به وسیله اسماعیلیان تصرف شد (پیکولوسکا یا: ۲۶۸-۲۷۶)، پس جای تردیدی نیست که دیدار امری از آذرکوشید، و برآمده از همان، نوشتن گزارش وی، می بایست پیش از این تصرفها، در اواخر سده چهارم/دهم یا اوائل سده پنجم/یازدهم صورت گرفته باشد.

آشکارنشدن متن فرخ نامه به فارسی زردشتی تا سده یازدهم/هفدهم نیز، سببی مگر این نمی تواند داشته باشد که ادبیات فارسی زردشتی، تنها در بین خود زردشتیان خوانده و بازنویسی می شده و بیرون از جامعه آنان، کسی از وجود آن آگاهی نداشته است. بخش بزرگی از این ادبیات، در پی رابطه سیصدساله زردشتیان ایران با پارسیان هند، در سده های پانزدهم تا هیجدهم میلادی (۱۴۷۸-۱۷۷۳) در مجموعه های «روایات»، به آن سرزمین گسیل شد (Hodivala: 276-349). سپس، با تلاش پژوهشگران پارسی، و همچنین بعضی از پژوهشگران غربی، در تصحیح و انتشار پاره ای از این آثار، جهان از وجود این ادبیات آگاهی یافت.

آیا، با مجموعه این گواهان، می توان اینک با قاطعیت و اطمینان تام، متن فرخ نامه را از سده چهارم/دهم دانست و گفت این متنی ست که نخست به زبان پارسیگ بوده و بعد، هیربدی، رامش آرام نام، شاید در سده چهارم یا پنجم هجری، آن را برداشتی مردی به نام ابوالخیر امری خوانده و او آن را به فارسی زردشتی برگردانده است؟ اگر حتی چنین باشد، نباید از نظر دور داشت که این پرسش نیز می تواند مطرح باشد: آیا فرخ نامه، با فرض اصیل بودن متن، و با همه ارزش و اهمیتش، همچون نامه تنسر، «رساله ای ادبی فرضی و اختراعی ست که در عهد خسرو اول انشاء شده است»؟ (مینوی: ۱۳۵۴، ۲۶) پرسشی که تنها روشن شدن گوشه های تاریک مانده تاریخ ادبیات ساسانیان و پیداشدن دستنوشته های نخستین فرخ نامه، بدان پاسخ خواهد داد.

از آن جا که فرخ نامه، به خاطر کوتاه بودن متن، کمتر به صورت مستقل، و بیشتر در مجموعه های «روایات» آمده، نمی توان به صورتی دقیق از شمار دستنوشته های بازمانده آن سخن گفت. با این حال، تعدادی از دستنوشته های شناخته شده آن در کتاخانه های هند، ایران، انگلستان و فرانسه نگاهداری می شود که شماری از آنها را روزنبرگ (Rosenberg: 52-53)، زاخو (Sachau: 258-261) و دابار (Dhabhar: 1923, 176)

شناسانده اند. از این میان، بیشترین دستنوشته های فرخ نامه، از آن کتابخانه های ملافیروز در بمبئی (Rehatsek: 177;179;182) و کتابخانه مهرجی رانا (Meherjirana Library) در نویساری است.

منابع:

- ابن مسکویه: جلودان خرد. ترجمه محسن درویش فانی، تهذیب محمدحسین بن حاجی شمس الدین، بمبئی ۱۲۹۳/۱۸۷۶، صص ۱۴۹-۱۷۰.
- امری، ابوالخیر: «حدیث فرخ نامه که یونان دستور به نوشیروان نوشته بود»، روایات داراب هرمزدیار. به کوشش ارواد مانکوجی رستمجی اونوالا، بمبئی ۱۹۲۲، جلد دوم، صفحات ۲۳۰-۲۴۰. [نام این مجموعه از «روایات»، در نخستین صفحه سمت راست کتاب، به فارسی «هرمزدیار» و در نخستین صفحه سمت چپ کتاب، به لاتین Hormazyâr آمده است].
- پیگولوسکایا، ن. و.؛ یاکوبوسکی، آ. یو.؛ بطروشفسکی، ای. پ.؛ بلنیتسکی، آ. م.؛ استرویوا، ل. و. : تاریخ ایران، از دوران باستان تا پایان سده هجدهم میلادی. ترجمه کریم کشاورز، چاپ چهارم، انتشارات پیام، تهران ۱۳۵۴.
- عنصر المعالی کیکاووس بن اسکندربن قاپوس بن وشمگیر بن زیار : قاپوس نامه. تصحیح دکتر غلامحسین یوسفی، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران ۱۳۴۵.
- غزالی، امام محمد بن محمد بن محمد: نصیحة الملوک. تصحیح جلال الدین همایی، انتشارات بابک، تهران ۱۳۶۱.
- فرخ نامه. دستنوشته شماره ۴۳-۵، کتابخانه دانشکده ادبیات دانشگاه تهران.
- کارگر، داریوش: عدالتنامه نوشیروان. آماده انتشار.
- کارگر، داریوش: داستان مرغوزن نوشیروان عادل. آماده انتشار.
- مینوی، مجتبی ۱۳۳۶: «از خزاین ترکیه ۲». مجله دانشکده ادبیات، دانشگاه تهران، سال چهارم، شماره ۳۵، فروردین ۱۳۳۶/ Mars 1957.
- مینوی، مجتبی و رضوانی، محمد اسماعیل ۱۳۵۴: نامه تنسر به گشنسب. تصحیح مجتبی مینوی، تعلیقات مجتبی مینوی و محمد اسماعیل رضوانی، چاپ دوم، انتشارات خوارزمی، تهران ۱۳۵۴.
- ؟: مجمل التواریخ والقصص. تصحیح ملک الشعراء بهار، انتشارات کلاله خاور، تهران، ۱۳۱۸.
- همایی، جلال: مقدمه بر نصیحة الملوک غزالی. ن. ش. به: غزالی هوار، کلمان: ایران و تمدن ایرانی. ترجمه حسن انوشه، مؤسسه انتشارات امیرکبیر، چاپ دوم، تهران ۱۳۷۵.

Biblioheque Nationale de France, Paris:

MS. Suppl. Persan 47. Fol. 31b-37a.

MS. Suppl. Persan 1090.

The British Library, London:

MS. ADD 24413. Fol. 49a-57a; 61a-74b

Asadī Ṭūsī, Abu al-Ḥasan: *Lughat-i Furs*. Herausgegeben von Paul Horn, Weidmannsche Buchhandlung, Berlin 1897.

Dhabhar, Ervad Bomanji Nusserwanji 1923 : *The K. R. Cama Oriental Institute Catalogue*. Fort Printing Press, Bombay.

Dhabhar, Ervad Bamanji Nusserwanji (Ed. & Trans.) 1932 : *The Persian Rivayats of*

- Hormazyar Framarz and Others, Their Version with Introduction and Notes.* Cama Oriental Institute, Bombay.
- de Fouchécour, Charles-Henri 1986: *Moralia, Les notions morales dans la littérature persane Du 3e/9e au 7e/13e siècle.* Institute Français de Recherche en Iran, Paris.
- Hodivala, Shahpurshah Hormasji 1920 : "The Dates of the Persian Revayets", in: *Studies in Parsi History.* Bahauddin College-Junagadh, Bombay.
- Kaikobad, Adarbad Dastur Noshirvan 1918 : "Yünân Dastûr's Epistle to Khusrû Kavâtân", in: *The Dastur Hoshang Memorial Volume.* Fort Printing Press, Bombay.
- Rehatsek, Edward 1873 : *Catalogue Raisonné of the Arabic, Hindostani, Persian and Turkish MSS. in the Mulla Firuz Library.* Published by Mulla Firuz Library, Bombay.
- Rosenberg, Frédéric 1909 : *Notices de Littérature Parsie.* Imprimerie de L'académie Impériale des Sciences, St-Pétersbourg, Tome II.
- Sachau, Ed. 1870 : "Contributions to the Knowledge of Parsee Literature", in: *The Journal of the Royal Asiatic Society of Great Britain and Ireland.* Trübner and Co., London 1870, Volume 4, pp. 229-283.
- Unvâlâ, Ervad Manockji Rustamji (Edited) 1922 : *Dârâb Hormazyâr's Rivâyat.* With an Introduction by Shams-ul-ulama Jivanji Jamshedji Modi, Bombay, 2 Vols, Volume II.
- West, E. W. 1896-1904 : "Pahlavi Literature", in: *Grundriss der iranischen Philologie.* Herausgegeben von W. Geiger und E Kuhn, Verlag von Karl J. Türbner, Strassburg, Zweiter Band.

آئینه سکندر

آئینه سکندر جام می است بنگر
تا بر تو عرضه دارد احوال ملک دارا

مقدمه

من از روزگار کودکی با ترکیب «آئینه سکندر» آشنا بودم. سبب آن بود که در کتابخانه پدرم دیوان حافظی بود به قطع کوچک به خط نستعلیق خوش، به خامة استاد خطاط ابراهیم بوذری، که در زمان ریاست وزرای محمود جم چاپ شده بود. مرحوم بوذری با پدرم نسبت دوری داشت و با هم معاشر بودند و یک نسخه از این دیوان را به پدرم هدیه داده بودند، و او گهگاه که فرصتی می یافت بدان رجوع می کرد و گاهی مرا، که در کنار او می نشستم یاری می داد در خواندن آن، که می خواندم اما نمی فهمیدم. روزی پدر این غزل را می خواند و من تکرار می کردم و از او درباره آئینه سکندر پرسیدم که چه بوده است و ایشان فرمودند که «آئینه ای بوده است بر فراز مناری در اسکندریه و راهنمای کشتیها بوده است». در ذهن کودکان خود از درک رابطه آئینه با مناره و چگونگی راهنمایی کشتیها در مانده بودم، که جز آئینه بزرگ «قدی اطاق پذیرایی»، آئینه بزرگ دیگری ندیده بودم، و این آئینه را هیچ ربطی با مناره و کشتی و کشتیرانی نبود.

پس از مدتی که به دبیرستان رفتیم و گهگاه مجله های هفتگی را می خواندیم، در بخش دانستنیهای یکی از این مجله ها دریافتم که آئینه سکندر یکی از شگفتیهای هفت گانه، یا به قول مجله «عجایب سبعة» «دنیای قدیم بوده است.^۱ شکل دیگری در ذهن من تنش گرفت و آن این که این آئینه چقدر بزرگ بوده است که از شگفتیهای هفت گانه به شمار می آمده است.^۲

سپس با لغت نامه دهخدا آشنا شدم و زیر این کلمه آمده بود « بنا بر قول فرهنگ نویسان قدیم آئینه ای ست که به جهت آگاهی از حال فرنگ بر سر مناره اسکندریه (به مصر) نهاده بوده است و کشتیهای دریا از صد میل راه (حدود یک صد کیلومتر) در آینه دیده می شد و آن مناره را اسکندر به دستگیری ارسطو بنا کرده بود و از غفلت پاسبانان، فرنگیان فرصت یافته آینه در آب افکندند و اسکندریه را بر هم زدند و ارسطو به فسون و اعداد آن را از قعر دریا بر آورد...». نوشته فرهنگ نویسان قدیم با ذهن من دانشجوی دانشگاه تهران جور در نمی آمد، که اسکندر مقدونی، هر که و هر چه بود، در جوانی مُرد و آن هم در عراق و پس از ویرانیهای بسیار در سراسر خاک ایرانشهر. پس وی نمی توانست فرصتی داشته باشد که بنایی چنین بسازد که از صد میل راه دیده شود. وانگهی اسکندر خود از فرنگان بود و اگر او مناره ای ساخته بود سایر فرنگان آن را خراب نمی کردند.

اما بخش دوم تعریف از مناره مزبور در لغتنامه دهخدا، که به احتمال بسیار نتیجه پژوهشهای خود او بوده است، یکسره چیز دیگری بود بدین شرح: «مناره در جزیره (فار) به قرب اسکندریه بوده است بنا کرده شسترات کنیدی،^۳ و این مناره از مرمر به چندین طبقه ساخته بود به ارتفاع سیصد ذراع (تقریباً ۱۳۰ گز) و به شب بر سر آن آتش افروختندی راهنمایی کشتیها را». بنا بر این تحقیق، آتشی که بر فراز مناره می افروخته اند برای راهنمایی کشتیها بوده است (نه به جهت آگاهی از حال فرنگ)، و این سخنی ست خرد پسند، به ویژه که ذیل واژه آئینه در لغتنامه دهخدا آمده است که «کلمه آئینه به معنی مرآت، بعید نیست اصلش آهنیه بوده است، چه آئینه را در قدیم از آهن زدوده و مصقول می کرده اند و این حدسی بیش نیست». حدس علامه دهخدا، حدسی ست بر پایه داده های تاریخی، و بر این اساس، بر فراز مناره (فار)،^۴ در ارتفاع ۱۳۰ گز، آتشی می افروخته اند که آئینه یا آئینه هایی (از آهن زدوده و مصقول) شعله های آن را در شب انعکاس بیشتری می داده است و کشتیها آن را از راههای دور می دیده اند و مقصد خود را می یافته اند.

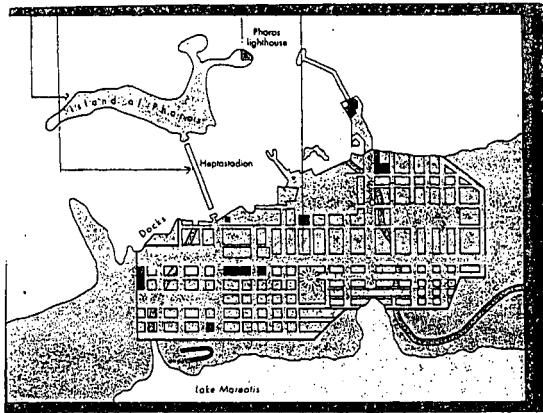
اشتغال به تحصیل و سپس تلاش معاش فرصتی برای پیگیری دقیقتری درباره این بنای عظیم که اعراب مسلمان آن را «منار»^۵ گفته اند باقی نمی گذارد و مشکل تصویر و تصور منار اسکندریه برجای ماند. از برداشت شعرا و ادبا چنین بر می آید که همگان از نظرهای فرهنگ نویسان قدیم متأثر بوده اند و آن را به معنای «آئینه روشن و دوربین»،^۶ که حوادث تاریخی از دور در آن به روشنی دیده می شود و یا «آئینه کروی برای نمایاندن اشیاء دور»،^۷ که گاهی هم کنایه از آفتاب است، به کار برده می شده است. اخیراً بر خوردم

به کتابی به نام «دایرة المعارف معماری دریایی و زیر دریایی»^۸ و از آن جا راه یافتیم به کتابهای دیگری^۹ در همین زمینه و محصول توفقی در این کتابها به شرح زیر است:

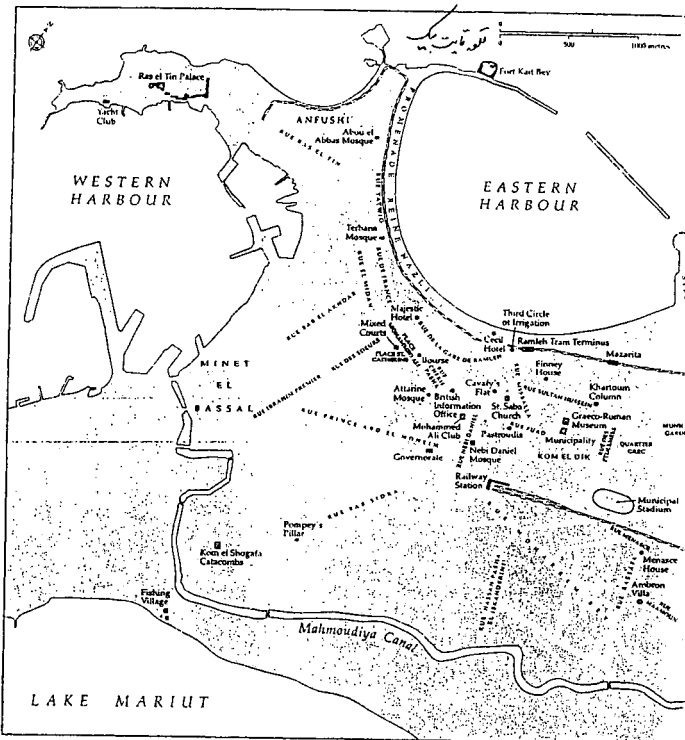
هنگامی که اسکندر مقدونی به محل فعلی اسکندریه - در منتهی الیه غربی مصب رود نیل در دریای مدیترانه- رسید، این محل دهکده ماهیگیری کوچکی بود. اسکندر طرح کلی این اسکندریه را (که یکی از ۱۷ اسکندریه و بهترین آنها بوده است) به دینوکراتس^{۱۰} معمار سپرد و او خیا بانهای مستقیم داخلی شهر را به صورت شرقی - غربی طرح ریزی کرد. و این به سال ۳۳۲ قبل از میلاد بود (بنگرید به نقشه شماره ۱). اسکندریه سپس پایتخت امپراطوری بطلمیوسیان (بطالسه) شد که آخرین آنها کلتوباترا بود. اسکندریه در سال ۳۰ قبل از میلاد به دست رومیها سقوط کرد.

در آن هنگام رو به روی شهر اسکندریه جزیره ای بوده است به نام جزیره فرعون^{۱۱} یا فاروس به زبان یونانی. این نام بعدها در زبان یونانی به «چراغ دریایی» معروفی که در منتهی الیه شرقی جزیره ساخته شد، اطلاق گردید و به زبانهای اروپایی نیز به همین شکل وارد شد. جزیره فرعون بعدها به واسطه جاده ای که برتر از سطح دریا بود به شهر اسکندریه پیوسته شد. درازای این جاده ارتباطی هفت استادیون^{۱۲} بود و از این رو آن را هپتا ستادیون نامیدند، که تا حدود ۱۳۰۰ متر بود. این جاده ارتباطی سبب ایجاد دو بندرگاه شرقی و غربی جزیره فرعون (فاروس) شد. در سالهای بعد، به واسطه عقب نشینی دریا جزیره فرعون به شهر اسکندریه پیوست و بخشی از آن شد. (بنگرید به نقشه شماره ۲). در این نقشه نیز خیا بانهای اصلی شرقی - غربی به خوبی مشاهده می شود.

کرانه های دریایی مصب رود نیل در مدیترانه ویژگی برجسته ای که راهنمای کشتیها باشد نداشت و بنا بر این در عهد بطلمیوس اول به سال ۲۹۷ قبل از میلاد، بنای چراغ دریایی اسکندریه (فاروس) توسط معمار معروف آن زمان «سوستراتوس»^{۱۳} آغاز شد و تکمیل بنا از ۲۸۳ تا ۲۴۷ قبل از میلاد به طول انجامید. استرابو^{۱۴} می نویسد که در زمان وی (قرن اول قبل از میلاد) در این جزیره برج سفید چند طبقه ای وجود داشته که به نام آن جزیره «فاروس» خوانده می شده است. دیودوروس، از اهالی سیسیلی^{۱۵} و پلینی رومی^{۱۶} نیز - که در قرن اول مسیحی می زیسته، شرحی از این بنای چند طبقه به دست داده اند. نویسندگان یونانی و رومی ظاهراً در شرح عظمت این بنا به اغراق گراییده اند. برای نمونه ایفان^{۱۷} می گوید ارتفاع فاروس ۵۶۰ متر بوده و لوسین^{۱۸} می نویسد که فاروس از فاصله ۳۰۰ میلی دیده می شد. حتی اگر قبول کنیم که درازای میل قدیمی ۱۴۲ یارد کوتاه تر از میل



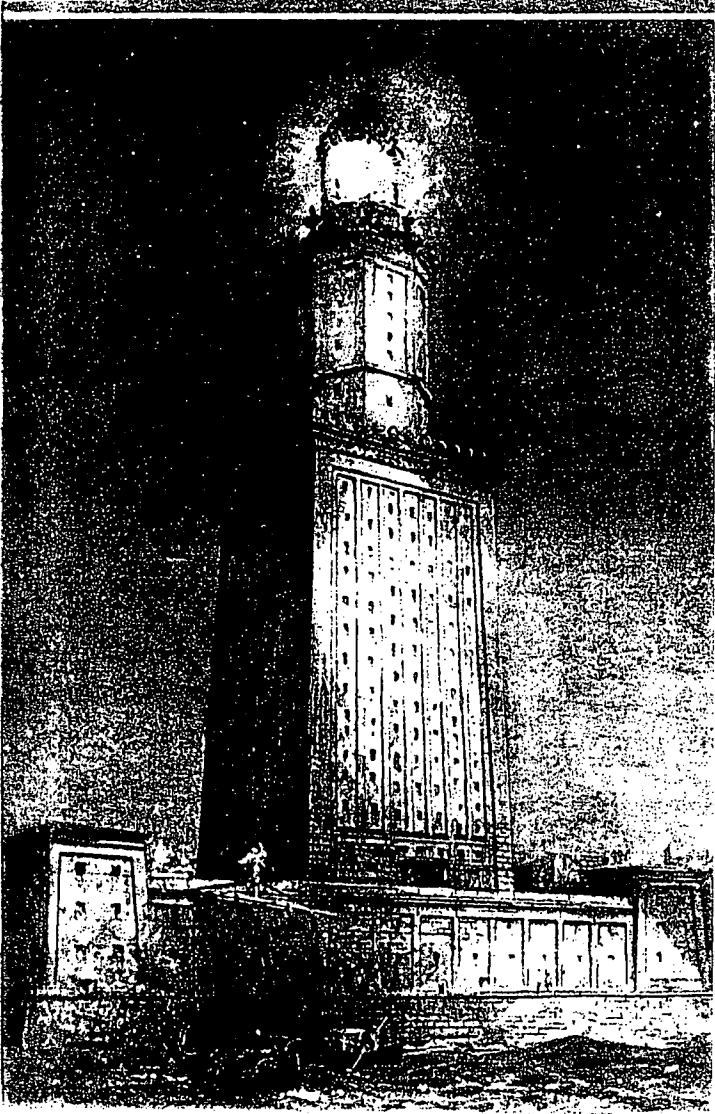
نقشه شماره ۱: نقشه اولیه اسکندریه و خیابانهای مستقیم شرقی - غربی آن
چراغ دریایی (فاروس)، پل و جاده ارتباطی هپتاستادیون جزیره فرعون (فاروس)



نقشه شماره ۲: نقشه اسکندریه در سالهای ۴۰-۱۹۳۰

جزیره فاروس به شهر اسکندریه پیوسته است و قلعه قایت بیک (در بالای نقشه و بندرگاه شرقی)

جای چراغ دریایی را گرفته است



تصویر شماره ۳: «جراغ دریایی» اسکندریه (فاروس) در سه طبقه بنا شده بود

انگلیسی فعلی ست، باز هم فاصلهٔ ۳۰۰ میل حدود ۴۵۰ کیلومتر می شود که دیدن فاروس از این فاصله قابل قبول نیست. جوزفوس^{۱۹} که قبل از لوسین و در قرن اول میلادی می زیسته می نویسد که فاروس از فاصله ۳۳۰ استادیون (استادیوم) تقریباً ۵۵ کیلومتری، دیده می شد و این واقعی تر به نظر می رسد. تعریفی که مورخین عرب از این بنا کرده اند دقیقتر است. به هر روی، بر طبق کتاب «شگفتیهای هفت گانهٔ دنیای قدیم» (بنگرید به پانویس شمارهٔ ۹ رقم سوم) بر بالای برج اصلی فاروس مجسمهٔ زئوس، خدای خدایان یونان، قرار داشت. مسعودی، مورخ و جغرافیا دان عرب در قرن دهم میلادی می نویسد^{۲۰} که بر دیوارهٔ شرقی فاروس، که در دیدگاه کشتیهای ورودی و خروجی ست، سنگ نبشته ای که پهنای حروف آن ۵۰ سانتیمتر است به چشم می خورد که حاکی از اختصاص بنا، به نام زئوس بوده است. متن عبارت مسعودی در اشاره به زئوس به این شرح است: «هرکس مناره را ساخته آن را بر تکیه گاهی از شیشه؟! به شکل خرچنگ در دل دریا و بر کنار زبانه ای که به دریا پیش رفته استوار کرده و بالای آن مجسمه های مسی و غیر مسی نهاده، از جمله مجسمه ای ست که با انگشت بزرگ دست راست خود خورشید را در هر جای فلک باشد نشان می دهد. وقتی خورشید در فلک بالا رود انگشت مجسمه به سوی آن اشاره دارد... و هر کجا خورشید باشد به همان طرف بگردد».

ابوحجاج الاندلسی (ابن الشیخ مالقی) که در سال ۱۱۶۶ میلادی، یعنی یک قرن و نیم پس از مسعودی، از اسکندریه بازدید کرده و از ۱۱۶۵ تا ۱۱۶۶ در آن شهر بوده می نویسد که در زمان او از طریق جاده ای برتر از سطح دریا (همان هینا ستادیون مذکور در قبل) به جزیرهٔ فاروس می رفته اند که در یک سوی آن بقایای بسیاری از ساختمان فاروس قابل مشاهده بوده است. وی می نویسد که سنگنبشته ای که مسعودی بدان اشاره کرده است هنوز در آن جا، از سوی دریا، بر دیوار بنا قابل رؤیت است. بر اساس گزارش ابن شیخ مالقی، دو نفر اسپانیایی^{۲۱} در سال ۱۹۳۳ گزارش دقیقی از فاروس تهیه کرده و به فرهنگستان بریتانیا فرستادند. خلاصه ای از این گزارش - بر طبق شرحی که در کتاب «شگفتیهای هفتگانهٔ دنیای قدیم» آمده است، چنین است: «چراغ دریایی» اسکندریه (فاروس) در سه طبقه بنا شده بود و تمامی برج بر روی سکوی مرتفعی به بلندای تقریباً ۹ متر در کنار دریا قرار داشته است (بنگرید به تصویر شمارهٔ ۳). قسمت اول برج به صورت ساختمان مربعی بوده است. راه ورود به این قسمت راهرو سراسیمبی بوده است که بر طاقهایی استوار بوده است. ارتفاع این قسمت ۵۸ متر بوده و بر بالای آن سکویی قرار داشته که اطراف آن را دیوارهٔ کوتاهی با کنگره هایی احاطه می کرده است. در مرکز این سکو، قسمت دوم

فاروس قرار داشته که برجی هشت ضلعی و به ارتفاع ۲۸ متر بوده است. برفراز این برج هشت ضلعی قسمت سوم فاروس بنا شده بود که به صورت برجی مدور و به ارتفاع ۱۸ متر بوده است. بنا بر محاسبه نویسنده «عجایب هفتگانه...»، اگر مجسمه زنوس را - که بر بالای قسمت سوم (برج مدور) برپا شده بود ۵ متر بدانیم، ارتفاع فاروس در مراحل اولیه حدود ۱۱۵ متر بوده است که دومین بنای بلند از عجایب هفتگانه قدیم (پس از اهرام جیزه) به شمار می آید».

در داخل قسمت اول فاروس (برج مربع شکل) حجره هایی وجود داشته است و برای رسیدن به بالای آن ظاهراً راهرو مارپیچی شکلی در بیرون این قسمت تعبیه شده بود. در قسمت دوم (برج هشت گوش) از داخل راهروی بوده است که از آن راه به طبقه سوم (برج مدور) می رسیده اند. در زمان بازدید ابن الشیخ مالقی مجسمه زنوس جای خود را به مسجدی داده بوده است. ابن الشیخ مالقی ارتفاع کل بنا (احتمالاً بدون در نظر گرفتن مسجد) را بدون صفة ۹ متری پایه آن، ۹۷ متر تخمین زده است.

چنین به نظر می رسد که بنای سه طبقه فاروس از اهمیت بسیاری برخوردار بوده و شبیه آن در آثار رومی، سپس مسیحی بازتاب یافته است و بر روی سکه ها نقش می شده است و در نقشهای موزائیک کلیساها نیز دیده شده است. شهرت «فاروس» تا افغانستان نیز کشیده شده است (ظاهراً به توسط سربازان یونانی) به نحوی که گفته شده است قسمتهایی از یک تنگ شیشه ای، که در بگرام افغانستان^{۲۲} یافت شده (وزمانی در موزه کابل از آن نگهداری می شده است) شبیه بنای فاروس را نشان می داده که از آجر ساخته شده و پنجره هایی به شکل چراغ، در آن تعبیه شده بوده است. اظهار نظر شده است که چنین پنجره هایی در بنای اصلی فاروس باید وجود می داشته تا راهروهای هر طبقه را روشن سازد. آیینة سکندر، یا اسکندریه، و فاروس، طی قرون دستخوش تعمیرات و تغییراتی شده است. اما مهمترین دگرگونی شاید متوجه نوری باشد که از فراز آن پخش می شده است. به احتمال بسیار زیاد، فاروس در آغاز به صورت برج راهنمایی مورد استفاده قرار می گرفته است. نباید فراموش کرد که در گذشته های دور دریانوردان ترجیح می دادند که حتی المقدور طی روز به سفر دریا بروند. ساختمان فاروس، که از سنگ مرمر و سنگهای آهنکی سفید محلی ساخته شده بود،^{۲۳} در آفتاب درخشان مصر طی روز خوش می درخشید و پرتو خورشید را به خوبی منعکس می کرد، و دریانوردان می توانستند در روز آن را از فاصله بسیار ببینند. احتمال می رود که فاروس نیز در آغاز با استفاده از نور خورشید راهنمای کشتیها و دریانوردان بوده است.

به هر روی، منابع قدیمی عهد رومی، حدود دو قرن پس از اتمام بنای فاروس، سخن از آتش بزرگی می رانند که شعله آن به واسطه آینه هایی رو به دریا منعکس می شده است. پلینی از چنین چراغهایی در اوستیا، بندر رم، و راونا گزارش می دهد.^{۲۴} قطعه موزائیک که در اوستیا به دست آمده چراغ دریایی ای را نشان می دهد که از برج آن شعله های آتش برمی خاسته است. در ۵۰ کیلومتری غرب اسکندریه در شهر ابوسیر^{۲۵} نیز چراغ دریایی کوچکی، که تقریباً یک پنجم بنای فاروس است، و به همان شکل سه طبقه ای ساخته شده (قسمت اول مربع، قسمت دوم هشت گوش و قسمت سوم مدور) وجود دارد که آثار پلکانی در آن دیده می شود که به بالای برج منتهی می شده است که در آن جا آتشی برپا بوده است. به نظر می رسد که این گونه برجها در نواحی آفریقا در گذشته بسیار دور جنبه ستون راهنما داشته اند.

باره ای منابع قدیمی عهد رومی در تعریف فاروس سخن از چهارپایانی می کنند که سوخت را به بالای برج می برده اند. احتمالاً این گزارشها که دو قرن پس از پایان ساختمان فاروس و پیشرفت دریانوردی شبانه و نیاز به راهنمایی بیشتر کشتیها به میان می آید مربوط به دوره پس از استفاده از نور خورشید بوده است. به نظر می رسد که آینه ها از برنج صیقلی ساخته شده بوده است. در مورد سوخت آتشناه بالای برج نیز باید گفت که با کمبود چوب در مصر، و غیر ممکن بودن اداره و حفظ چنین آتشی با فضولات حیوانات، از سوخت روغنی استفاده می شده است.

استفاده از برجهای ساحلی با آتشی بر فراز آن که توسط آینه هایی رو به دریا انعکاس می یافته ظاهراً از دوره تسلط رومی ها بر مصر آغاز شده است، زیرا که قبل از دوره رومی اگرچه از فاروس نام برده شده است از آتشناه فراز آن نامی برده نمی شود. چنین به نظر می رسد که این آینه ها از برنج صیقلی شده بوده است و از این دوره به بعد، رومیان در سراسر سواحل امپراطوری خود چنین چراغهای دریایی ای ساخته اند.

از آنچه که مؤلفین چراغهای دریایی (شماره دوم از پانویس شماره ۹) نوشته اند چنین بر می آید که در قرن هشتم میلادی و اندکی پس از فتح مصر به دست مسلمین، براتر مسامحه در حفظ بنا و یا زمین لرزه، چراغ (آتشناه و آینه های برنجی صیقلی شده آن) بالای فاروس از جا کنده شده و بر زمین می افتد. با توجه به عظمت و استحکام این بنا، سقوط چراغ به احتمال بسیار بر اثر زمین لرزه بوده است. خود این نویسندگان می گویند «زمین لرزه دیگری در سال ۹۵۶ به بنای فاروس صدمات بیشتری زد». پس از این خرابی

است که ظاهراً بنای مسجدمانندی بر بالای فاروس ساخته می شود که دارای آتشگاه روبازی بوده است که شبها با نور آتش، دریانوردان را هدایت می کرده و روزها با دودی که از آن برمی خاسته است زیرا که جغرافیادان معروف ادریسی، در قرن دوازدهم از این بنا و آتش افروخته بر فراز آن سخن به تفصیل می راند، و همین بنا سرچشمه الهام ساختن «مناره» هایی ست که پس از فتوحات عرب در آفریقا، در اروپا رواج یافت. مؤلفین مزبور سپس اشاره می کنند به این که مناره در عربی مناسبت دارد با این بنا و کلمه منار که در عربی به معنای آتشگاه است.

پس از جنگ جهانی دوم، باستان شناسان آثار دریایی و غواصان به بررسی باقی مانده فاروس در داخل جزیره فرعون و اطراف بنای فاروس پرداخته اند. در سال ۱۹۶۱، غواصی مصری در آبهای کم عمق نزدیک فاروس مجسمه بزرگی پیدا کرد، در سال بعد مجسمه زنی به ارتفاع ۷ متر از آب بیرون کشیده شد. در سال ۱۹۶۸ غواصیهای دیگری به عمل آمد و اشیاء بسیاری یافته شد. از جمله چهار مجسمه ابوالهول، تعدادی سنگهای پایه بنا و سنگهایی با سنگنبشته هایی که مسلماً بقایای چراغ دریایی یا فاروس است. اخیراً از این قسمت دریا فیلمبرداریهایی شده است که وجود بسیاری از این ستونها را نشان می دهد ولی به علت سنگینی آنها از آب بیرون نیامده است.^{۲۶}

تکمله: براساس آنچه در کتاب «عجایب سبعة دنیای قدیم» آمده است، جسد اسکندر به هنگام انتقال از بابل به مقدونیه توسط بطلمیوس، اول به اسکندریه آورده شد و برای او آرامگاه بسیار باشکوهی که نماینده مرکز فتوحات او باشد، ساخته شد. جسد را نخست در تابوتی از طلا نهادند که رسم فراعنه بود، و سپس در ضربی از شیشه نهادند (که احتمالاً از سنگ مرمر شفاف بوده است) استرا بوهمچنین از کاخها و موزه اسکندر سخن می گوید و هرچند خود ظاهراً در کتابخانه عظیم آن جا بوده از آن سخنی نمی گوید. این کتابخانه به سال ۴۷ قبل از میلاد، در لشکرکشی سزار علیه پمپی بر اثر آتش سوزی صدمه دید، و در جنگهای داخلی به سال ۲۷۰ میلادی، در ایام اورلیان (Aurelian)، صدمات بیشتری متحمل شد و در انتهای قرن چهارم میلادی (۳۹۱) مسیحیان آن را عمدتاً تخریب کردند و آنچه که باقی مانده بود به سال ۶۴۱ توسط اعراب از میان رفت.

لندن

پانویسها:

۱- عجایب سبعة دنیای قدیم عبارت بوده اند از: ۱- مجسمه عظیم آپولو Colosus، در شمال جزیره رودس (Rhodes)، در ۱۶ کیلومتری جنوب آناطولی. ۱۰ این جزیره بر سر راه تجارت مصر، یونان و لبنان بوده است. در جنگهای

ایران و اسکندر مقدونی، این جزیره نخست به ایران پیوست و سپس با اسکندر همدستان شد و به دست بطلمیوس (Ptolemy) سردار اسکندر افتاد. روی هم رفته عمر این بنا کوتاه و حدود ۵۰ سال بوده است. ستون و مجسمه بالای آن در سالهای ۲۹۰ تا ۲۸۰ قبل از میلاد ساخته شد و در زمین لرزه های سال ۲۲۷ و ۲۲۴ قبل از میلاد خراب شد. بنا به گفته پلینی (Pliny) این مجسمه و ستون آن ۳۳ متر ارتفاع داشته (تقریباً به اندازه ستون و مجسمه نلسون در میدان ترافالگار، لندن) ۲۰- چراغ دریایی اسکندریه (آئینه سکندر)، ۳- بنای یادبود موسولوس (Mausolus) معروف به Mausoleum. موسولوس حکمران مستقل هالیکارناسوس (Halicarnasus) در غربی ترین نقطه ترکیه فعلی - و مرزبان شاهنشاهی ایران بوده است؛ ۴- معبد زئوس (Zeus At Olympia) در پلوپونز، هرچند کوه المپوس (Olympus) در شمال یونان بوده است؛ ۵- معبد آرتیمس در شهر افسس یا افسوس (Ephesus) (این معبد در زمان ساختن آن به دریا نزدیک بوده است، اما اکنون با آن فاصله دارد). به گفته پلینی ستونهای معبد ۲۰ متر ارتفاع داشته و تعداد آنها ۱۲۷ ستون بوده است؛ ۶- حدایق معلقه بابل. دیوارهای بابل واقعی بوده و آثار آن هنوز موجود است. این دیوار ۱۰ متر پهنا و ۲۰ متر ارتفاع داشته و طول آن ۷ کیلومتر بوده است. از خشت و گاه ساخته شده و میان آجرها قیراندود بود. هرودوت می گوید پهنای دیوار به حدی بوده که ارا به چهار اسبه بر روی آن رانده می شد. این دیوار و شهر از بناهای بخت النصر (Nebuchadnazar II) در قرن ششم قبل از میلاد بوده و باغها ظاهراً به درخواست ملکه Amytis، که از سرزمین ماد (Medes) بوده است، ساخته شده اند. (نوشتۀ Bel-Usur یا Berossus of Cas، به نقل قول از Josephus، که در قرن اول می زیسته است)؛ ۷- اهرام جیزه (The Pyramids of Giza).

۲- شگفت آور بودن مناره در ذهن من جایی نداشت، زیرا در ایام کودکی من، ما در خانه ای در نزدیکی مدرسه و بازارچه مروی، در حیاط شاهي زندگي می کردیم. (که تنها نماد «شاهی» آن گچبریهایی برجسته بخاری آن بود) در کنار مسجد سپهسالار قدیم، که دو مناره (گلدسته) داشت و ما آن را خوب می شناختیم چون در ایام جنگ دو نورا فکن در این مناره ها گذارده بودند، ظاهراً برای راهنمایی هوا پیمایان متفقین. به هر حال، این مناره ها - که گاهی از راهروی بیجا پیچ درونی آن تا محل اذان گوی، مأذنه بالا می رفتیم - حدود ۲۰ متر ارتفاع داشت و دو مناره بود. وانگهی در تهران و قم دهها مناره وجود داشت و در ذهن من مناره نمی توانست از شگفتیهای هفت گانه باشد.

۳- Sostrat de Cnide

۴- فار (Pharus) در زبان یونانی و لاتینی یعنی «جزیره فرعون» و این اسم به مناسبت چراغ دریایی معروف جزیره بود، عموماً به معنی «چراغ دریایی» به کار رفته و می رود. واژه Phare در زبان فرانسوی و Faro در زبان ایتالیایی نیز یعنی «چراغ دریایی».

۵- «منار» در عربی (افزون بر معنای گلدسته) اسم مکان است برای «نار»، یعنی محل آتش، یا آتشگاه، که با تعریف مناره اسکندریه تناسب دارد. بعدها «منار» یا «مناره» در عربی اسمی شد برای ستونهای مرتفعی - که در ایران گلدسته می نامند - که بر بالای آن مأذنه ای بود برای اعلام وقت نماز و معمولاً در کنار مساجد معتبر ساخته می شد.

۶- شرح غزلهای حافظ، دکتر حسینعلی مروی، جلد اول، چاپ سوم، صفحه ۲۴ و ۲۵.

۷- آئینه جام: شرح مشکلات دیوان حافظ، دکتر عباس زریاب خوئی، انتشارات، ۱۳۶۸، صفحه ۹۱ تا ۹۷.

۸- *Encyclopedia of Underwater and Maritime Archaeology*, Ed. James Delgado, Yale University Press, 1997.

۹- از جمله بنگرید:

Discovering Ancient Egypt, R. David, Michael, O'Mora Book Ltd. 1993.

Lighthouses: D.B. Hague & R. Christie, Gomer Press, 1975.

The Seven Wonders of the Ancient world by 'Paul John, Longman, 2002.

Dinocrate - ۱۰

Island of Pharos - ۱۱

۱۲- استاد یون (یونانی) و استاد یوم جدید به معنای طول میدان مسابقه دوندگی و ارا به رانی - تقریباً برابر است با

۲۰۳ یارد یا ۲۰۰ متر.

۱۳- نام این معمار بر روی دیوار پایه اصلی حک شده بود و تا زمان رومی ها و Sostratus of Cnidus بعد نیز

این سنگنبشته وجود داشته است.

Strabo - ۱۴

Deodorus the Sicilian - ۱۵

Pliny the Roman - ۱۶

Epiphanus - ۱۷

۱۸- Lucian، از اهالی Samosata (قرن دوم میلادی).

Josephus - ۱۹

۲۰- مروج الذهب، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ سوم ۱۳۶۵، جلد اول، «ذکر اخبار اسکندریه»،

صفحة ۳۵۹ تا ۳۶۷. مسعودی علاوه بر دیده های خود، آنچه را شنیده - و ظاهراً پایه و اساس چندانی ندارد، نیز شرح

می دهد.

۲۱- به نامهای Don M. Lopes و Don Miguel de Asin

Begram in Afghanistan - ۲۲

۲۳- مسعودی می نویسد: «آن گاه (اسکندر) کس فرستاد و صنعتگران بسیار فراهم آورد و ستونها و سنگ سپید

بدان جا آورد از جزیره سیسیل و دیار افریقیه (تونس) و کرت... و هم از جزیره رودس کشتیا با انواع سنگ سپید مرمر

و سنگ خاره بدانجا رسید...». البته مسعودی براساس شنیده های زمان خود بنا را به اسکندر نسبت می دهد، اما در عمل

بطلمیوسیان بنای فاروس را پی نهادند و تکمیل کردند، و آیینة سکندر منسوب است به اسکندریه و ریبطی با اسکندر

مقدونی ندارد.

Ravena و Ostia - ۲۴

۲۵- Taposiris قدیمی

۲۶- برای تفصیل بیشتر از این اکتشافات زیردریایی، بنگرید به مجله *FOCUS*، شماره ۱۴۹، آوریل ۲۰۰۵، و

کتاب «مصر زیر دریا» نوشته Frank Goddio، از انتشارات Periplus، ۲۰۰۴ میلادی. از مقاله مجله مزبور و

پاره ای یافته های زیر دریا چنین بر می آید که در بنای فاروس از مصالح و مجسمه های مصری دوره فراعنه استفاده بسیار

شده بود.

تصحیح متون گویشی: دیوان درویش عباس گزی

در شهرستان اصفهان روستاهایی هست که زبان آنها در زمره «گویشهای مرکزی» ایران است - گویشهایی که در منطقه میان همدان وری و اصفهان (ماد باستان) رایج است و خود فرعی از گروه زبانهای ایرانی شمال غربی ست، و از این نظر با فارسی که در گروه جنوب غربی جای می گیرد تفاوتهای میراثی دارند. گویشهای مرکزی پیرامون اصفهان در پنج ناحیه شنیده می شود: اول در گز و خورزوق و کُمِشچه در بلوک بر خوار واقع در شمال شهر؛ دوم در ورنوسفادران سده در غرب اصفهان؛ سوم در بلوک رودشت در پایین دست آب زاینده رود؛ چهارم در بلوک جرقویه در جنوب رودشت؛ پنجم در بلوک کوهپایه در شمال رودشت. در سه بلوک اخیر الذکر طیف پیوسته ای از دهها آبادی زبان «ولایتی» دارند. به آنچه بر شمرده شد باید گویش کلیمیان شهر اصفهان را نیز افزود. هرگاه همه این نقاط را بر نقشه جغرافیا ترسیم کنیم، بدین نتیجه منطقی خواهیم رسید که گویشهای مرکزی روزگاری سراسر منطقه اصفهان را در بر می گرفته؛ ولی فارسی رفته رفته در شهر نطفه بسته و از آن جا به پیرامون سرایت کرده و کماکان رو به پیشرفت و چیره شدن بر گویشهای سرزمین ماد است. تفصیل این موضوع در شماره آینده ایران شناسی خواهد آمد.

زبانی که در این جا منظور نظر ماست گویش آبادی گز واقع در سه فرسخی شمال شهر اصفهان است. گزی در میان گویشهای ولایتی اصفهان در نزد گویش شناسان شهرتی یافته، بدین سبب که ویلهلم آیلس (۱۹۰۶ - ۱۹۸۹) خاورشناس آلمانی در ایامی که

مصدر مؤسسه باستان شناسی آلمان در اصفهان بود (۱۳۱۵-۱۳۲۰) و سپس در دهه ۱۳۴۰ به ضبط گویش گزی همت گماشت و آنچه را گرد آورده بود با همکاری اولریخ شاپکا در دو جلد نفیس در آلمان منتشر کرد.^۱ سابق بر آن والتین آکسویچ ژوکفسکی، دانشمند سرشناس روس، متونی از گویش گزی را منتشر کرده بود.^۲ در سالهای اخیر نیز دست کم دو رساله دانشگاهی در این باره نوشته شده است.^۳

امتیاز دیگر گویش در دیوانی ست که از درویش عباس گزی یا جزی (۱۲۶۴-۱۳۲۳ هجری قمری = ۱۸۴۷-۱۹۰۵ میلادی) بر جای مانده است. این دیوان به «ارشاد الولد» موسوم و مشتمل است بر حدود ده هزار بیت در انواع قالبهای شعر فارسی، از جمله غزل و قصیده و مثنوی و مسقط و ترکیب بند و نیز بحر طویل. درویش عباس در سرودن اشعار خویش طبعاً از نامداران ادب فارسی سرمشق می گرفت. بیش از همه، معانی عارفانه و عاشقانه در غزلهای او موج می زند و به اندرز و اخلاق نیز دلبستگی داشته است. معاشرت با اهل طریقت در اشعار درویش بازتابی نمایان دارد و مدایحی نیز در باب ملائکان و خوانین سروده که لابد به گذران درویشانه او کمک می کرده اند.^۴ شوخ طبعی و بذله گویی ویژگی بارز شعر درویش عباس و سبب اقبال همزمانان از شعر اوست. ناگفته نماند که در دیوان او شمار ابیات آغشته به مضامین خنک و آلوده به الفاظ ناپسند و عبارات رکیک اندک نیست و اگر روزی کسی کمر همت به انتشار دیوان ببندد همان بهتر که از درج این گونه اشعار چشم پپوشد. با این همه، دیوان درویش عباس ذخیره سرشاری ست که در مطالعه تاریخ زبان برخوردار به کار می آید و کمتر گویش ایرانی را می توان یافت که از چنین گنج شایگانی برخوردار باشد.

مجموعه آثار درویش عباس

صد سال شمسی از مرگ درویش عباس می گذرد و از اشعار او آثار چاپی و خطی به شرح زیر موجود است:

۱- ژوکفسکی ده غزل (شماره ۱ تا ۱۰) و یک بحر طویل (ش ۱۱) و یک رباعی (ش ۱۲) درویش عباس را به خط روسی آوانگاری و به زبان روسی ترجمه کرد (ص ۳۳-۴۱). این مطالب را ژوکفسکی در سفر سال ۱۸۸۳ خویش به اصفهان (۲۲ سال پیش از مرگ درویش عباس) گرد آورده بود. احتمالاً ژوکفسکی این مطالب را از روی قراءت همولایتی های شاعر به کتابت درآورد.

۲- به پیوست جلد نخست کتاب آیلرس- شاپکا (۱۹۷۹)، نسخه ای از دیوان درویش عباس به کتابت ابراهیم هاتمی (کذا) گزی به صورت عکسی به چاپ رسید. از

اشعار مندرج در این نسخه ۲۹ قطعه آوانگاری و ترجمهٔ آلمانی شده است (آیلرس - شاپکا، متون شماره ۲۰۹ تا ۲۳۷). علاوه بر اینها، آیلرس و شاپکا ده غزل مندرج در کتاب ژوکفسکی را از آوانگاری روسی به لاتینی درآورده و با ترجمهٔ فارسی به چاپ رساندند (ش ۲۳۸ - ۲۴۷).

اصل نسخهٔ مذکور را آیلرس اول بار در سال ۱۹۴۱ در دست ابراهیم خان برومند دیده بود و به او گفته شده بود که دیوان تا آن زمان در نزد نوادگان درویش عباس (که در قیمومت فرزندش درویش علی بوده اند) در جوشقان نگاهداری می شده است. در سال ۱۹۷۴ آیلرس اقدام به عکسبرداری از آن نسخه نمود ولی پیش از آن که موفق شود، صاحب نسخه آن را طلب کرد و به جای عکسبرداری نسخهٔ تازه ای از دیوان به خط نه چند خوانای ابراهیم هاتمی گزی (که حتی نام خانوادگی خود را غلط می نوشت) برای آیلرس رونویسی شد.^۵ در این استنساخ نقایص زیر راه یافت: صفحات ۳۳ و ۲۵۲ و ۳۷۷ اسقاط شد و صفحات ۳۲۳ و ۳۷۶ مکرر (آیلرس - شاپکا، جلد ۱، ص ۲۳، حاشیه ۵۰).

خوشبختانه آیلرس و شاپکا شرح دقیقی از نسخهٔ برومند به دست می دهند. جلد کهنهٔ چرمین قهوه ای رنگ، صحافی سُست، قطع ۲۴ × ۱۸ سانتی متر، دارای ۳۹۱ صفحهٔ دو ستونی (هر ستون شامل یک مصراع) با حاشیه نویسی؛ در میان و پایان کتاب تعدادی برگ سفید هست که اثر خط کشی با سوزن بر آنها باقی ست اما در شمارش صفحات به حساب نیامده اند. عنوان کتاب کلیات ارشاد الؤلد درویش عباس است. در صفحهٔ ۲۴۱، در بالای حاشیهٔ چپ، عین این عبارات نوشته شده: «این کتاب وقف اولادست فروشنده طمع کننده به نفرین خدا گرفتار شود. ۱۳۲۰» که بر روی آن اثر دو مهر باقی ست: «افضل شاه علی خادم درگاه اهل فقر» و «عباس علی خادم درگاه اهل فقر» - این مهرها که در زیر برخی از اشعار نیز زده شده گمان می رود از خود درویش عباس باشد. در پایان کتاب سه صفحه به نثر است، توأم با عبارت زیر با جوهر آبی: «(۱۲۶۴ تاریخ کتاب)». همین عبارت با جوهر قرمز در صفحهٔ اول کتاب نوشته شده است (آیلرس - شاپکا، ج ۱، ص ۲۲ - ۲۳). تاریخ مذکور سال تولد شاعر است (بنگرید به ذیل).

۳ - سه تن از همولایتیهای درویش عباس ۲۳۶ غزل او را از روی دو نسخهٔ خطی تصحیح و در سال ۱۳۷۱ منتشر کردند.^۶ کتاب که غزلیات درویش عباس جزئی نام دارد ظاهراً از اقبال اهل زبان برخوردار گشته، چه نسخه های سه هزارگانهٔ آن در بازار کتاب نایاب است. اشعار با حروف فارسی چیده شده و در اعراب گذاری حوصله و دقت به کار رفته؛ نهایت این که ارزش آوایی نشانه ها به روشنی بیان نشده است. ذیل هر غزل تفاوت

نسخه‌ها یادآوری و چند لغت معنی شده ولی در این کار روش ثابتی اختیار نشده است. از نسخه‌ها یکی متعلق به احمد خاکسار از نوادگان درویش عباس است که اساس تصحیح انتقادی قرار گرفته و مفاد آن با نسخه دیگر، متعلق به کتابخانه مرحوم سید محمد حسین سجادی، مقابله شده است. توصیف مصححان از نسخه‌ها ناقص است. به همین مختصر بسنده شده که نسخه خاکسار «منظم و دارای خطی نسبتاً خواناست اما کاتب و تاریخ کتابت آن معلوم نیست» (ص پانزدهم) و نسخه سجادی «نامنظم، درهم ریخته و بدون جلد و صحافی است، هر بخش از این نسخه دارای خطی متفاوت از بخشهای دیگر است. کاتب یا کاتبان و تاریخ کتابت آن برای ما ناشناخته است» (ص شانزدهم) و افزوده اند که بعضی از ابیات نسخه سجادی از نظایر آنها در نسخه خاکسار زیباتر و بلیغ تر است (همان جا).

مقایسه نسخه‌ها

تاکنون از سه نسخه خطی سخن رفت:

- نسخه برومند (مورخ ۱۳۲۰/۱۹۰۲) که از روی آن، نسخه آیلرس در سال ۱۹۷۴ کتابت شده؛

- نسخه خاکسار که اساس تصحیح غزلیات قرار گرفته؛

- نسخه سجادی که در تصحیح غزلیات نسخه بدل بوده است.

نگارنده این سطور اشعار نسخه آیلرس و مندرجات غزلیات را جای جای با هم مقابله نمود و آنها را متشابه یافت، مگر اندک تفاوتهایی که ظاهراً از استنساخ ضعیف نسخه آیلرس سرچشمه می‌گیرد، یا اختلافهایی که توجیه آنها آسان نیست، مثلاً:

غزلیات	نسخه آیلرس
فراقش (غزل ۱۱۷)	فراقاژ (ص ۹۰)
نژ کُرتِه (غزل ۱۱۸)	نژ کُرتِه او (ص ۹۱)
نِهو (غزل ۱۱۷)	نه نو (ص ۹۱)

از سوی دیگر صفحه‌ای که از نسخه خاکسار در مقدمه غزلیات (ص سی و ششم) گراور شده در حاشیه اش اثر همان دو مهری که آیلرس - شاپکا در نسخه برومند توصیف کرده اند، نمایان است. بنابراین دو قرینه، می‌توان پذیرفت که این دو مرجع (برومند و خاکسار) در حقیقت یک نسخه واحد است،^۷ نسخه‌ای که در سال ۱۳۲۰/۱۹۰۲ تدوین نهایی یافته و مهر خورده، و ما از این پس از آن با عنوان دیوان یاد خواهیم کرد.

اما درباره نسخه سجادی. آنچه از مندرجات این نسخه می‌دانیم مقابله‌های جسته گریخته‌ای است که مصححان غزلیات در حاشیه آورده‌اند. از مقایسه ضبط ژوکفسکی با

- دیوان از یک سو و با نسخه سجادی از سوی دیگر، مشاهدات زیر به دست می آید:
- غزل شماره ۶ ژوکفسکی فقط در نسخه سجادی آمده است.
 - غزلهای شماره ۱ و ۳ و ۵ و ۱۰ ژوکفسکی به نسخه سجادی نزدیکتر است.
 - غزل شماره ۴ ژوکفسکی به دیوان نزدیکتر است.
 - غزل شماره ۸ ژوکفسکی در یک مصراع به نسخه سجادی و در مصراع دیگر به دیوان نزدیک است.

نتیجه ای که می توان گرفت این است که اولاً ما با سه مرجع مستقل از اشعار درویش عباس سرو کار داریم: ضبط ژوکفسکی در ۱۸۸۳، دیوان مورخ ۱۹۰۲، نسخه بی تاریخ سجادی. دیگر این که با توجه به مشاهداتی که ذکر شد، مندرجات نسخه سجادی (که با چند قلم کتابت شده) الزاماً جدیدتر از دیوان نیست.

بنا بر آنچه گذشت، مراحل زیر از زندگی شاعر به دست می آید:

- ۱- تاریخ ولادت درویش عباس، ۱۸۴۷/۱۲۶۴، صریحاً در این بیت ذکر شده (غزلیات، ص بیست و نهم):

بوهزارو بودویست و شصت و چار که مورا پز زنت خاله موندگار^۱
 ۲- شاعر ظاهراً از نوجوانی به سرودن آغاز کرد (غزلیات، ص سی ام):

نه درس شعر زنان نه سواد و خط داران بوسیزه چارده سالم که این غزل بموات^۲
 ۳- در زمان دیدار ژوکفسکی از اصفهان (۱۸۸۳) درویش عباس ۳۶ ساله بوده و در میان همولایتهای خود آوازه به هم رسانیده بوده است. اما هنوز ۲۲ سال از عمرش مانده بود تا به تکمیل دیوان و اشعار خود پردازد، چنان که اگر نخستین غزل در کتاب ژوکفسکی را با غزل متناظر در دو نسخه خطی موجود بسنجیم، خواهیم دید که بر چهار بیت مضبوط در ژوکفسکی سه بیت الحاق شده است.

۴- دیوان مورخ ۱۹۰۲/۱۳۲۰ (سال وقف) که همان نسخه برومند یا خاکسار است در زمان حیات شاعر تدوین نهایی یافت و احیاناً به خط خود او کتابت شد.

۵- در دوسه سال آخر عمر، درویش عباس احیاناً اشعار تازه سرود و هم در اشعار پیشین خود تجدید نظر کرد و این کیفیت شاید در نسخه سجادی بازتاب یافته باشد.

۶- تاریخ مرگ شاعر بر سنگ مزارش نقر شد: «در ماه ذی الحجة الحرام سال هزار و سیصد و بیست و سه» (آیلرس - شاپکا، ج ۱، ص ۲۳)، مطابق با ۱۹۰۵ میلادی.^۱

زبان اشعار درویش عباس

دشواریهای شعر درویش عباس اندک نیست. نخست، خط شکسته ناخوانایی ست که

غالب اشعار را بدان نوشته اند، و بدون حرکت گذاری، قراءت صحیح کلمات به دست نمی آید. نیز دو مصوت پیشین گرد (بسته ã، و نیم بسته ö) در گویش گزی هست که خط فارسی برای آنها نشانه ندارد.^{۱۱} دیگر تطور زبان است که دریافتن برخی از مفردات و ترکیبها را حتی برای گویشوران کنونی دشوار می سازد. شاخص ترین موارد دگرگونی واجی تحول ž به y، حذف h، و واکنش شدن t- و š- (به خصوص در ضمایر دوم و سوم شخص مفرد) است. این تحولات در گویش خورزوق (در نزدیکی گز) نیز فعال است و گاه موجب اختلاف تلفظ سالمندان با جوانان است. همچنین است کلمات و اصطلاحاتی که در طی بیش از یک قرن که از زمان سرودن اشعار می گذرد متروک گشته است، مانند: تَکَلَر زُتَامُون «تقلا کردن»، اُورَتَامُون «دریدن»، شان و وان «رفت و گفت؟».

ضبط ژوکفسکی کیفیت گویش گزی را چنان که ۱۲۰ سال پیش در زمان حیات درویش عباس تکلم می شده می رساند^{۱۲} و بنا بر این کلیدی ست برای گشودن برخی از معماهای دیوان او. اگرچه آثار درویش عباس در کتاب ژوکفسکی اندک است (۵۸ بیت و یک بحر طویل)، متون دیگری که او از گویش گزی گرد آورده می تواند میزانی برای سنجش باشد. در ذیل با مقایسه ضبیطهای مختلف از دیوان درویش عباس به برخی مسائل زبان او می پردازیم و برای سهولت در ارجاع، غزلهای مورد مطالعه در چهار مأخذ در جدول ذیل تنظیم شده است. بنا بر این هر جا مثالی خواهد آمد ارجاع به یک مأخذ کافی ست.

ژوکفسکی (ژ)	آیلرس - شاپکا	غزلیات	نسخه آیلرس
شماره متن	شماره متن	شماره غزل	صفحه / سطر
۱		۱۵۵	۱/۱۰۰
۲	۲۱۱ ^{۱۴}	۱۹۵	
۳		۶۳	
۴		۱۹۴	
۵		۱۹۳	
۶		۱۲۳	
۷		۱۱۳	
۸		۱۰۷	
۹		۱	
۱۰		۴۸	

۳۹۳-۳۹۱	۱۱	۱۳
	۲۱۰	۱۲۰
۱۲/۹۰	۲۲۲	۱۱۷
۵/۹۱	۲۲۳	۱۱۸
۱/۹۴	۲۲۴	۱۴۱
۱۱/۹۴	۲۲۵	۱۴۲
۲/۱۲۳	۲۲۸	۱۸۶
۹/۳۴	۲۳۵	۱۲۸

۱- معنای برخی از اشعار فقط از آوانگاری و ترجمه ژوکفسکی به دست می آید:

ki kūdékū vu mébōdō bebū ferōmúšūž

«که کودک است و مبدا شود فراموشش» (ژ۳). دو کلمه اول این مصراع را مصححان غزلیات (غزل ۱۶۳) کی ده و کووه خوانده اند، که معنی آن «سگ بیرون است» است.

mu ez češmi siyōhe tū, pūre, tersōne

«من از چشم سیاه تو، ای پسر، می ترسم» (ژ۶). در غزلیات به جای pūre، پری آورده اند.
۲- صورت کهنه تر کلمات گاه در ضبط ژوکفسکی و گاه در دیوان یافت می شود.

صورت‌های کهنه تر در ژوکفسکی:

ber (ژ۱۰) ~ دَر^{۱۵} «در، باب»

yū (ژ۱۰) ~ آیو «آید»

gartōn «بگردم» (ژ۷) ~ گرتم «بگردیم»

xalqōvīž (ژ۴) ~ خلق آویز «خلق آویز»

rūžō (ژ۱) ~ روها «روزها»^{۱۶}

صورت‌های کهنه تر در دیوان:

sed ~ صا (ژ۹) «صد» (قاعده تبدیل -t* به y در گویش‌های مرکزی)

herjo ~ هریا (ژ۹) «هرجا».

mō (ژ۱۰) «ما»

mun (ژ۲، ۸) ~ mō (آیلرس ۲۱۱) «من»

۳- پیشوند نهی به دو صورت me و ne آمده است:

mébe (ژ۷) ~ مَبَر «مبر»

mépōše (۵ژ) ~ نپاشه «مپاش»

nékerīd (۳ژ) ~ مکرید «مکنید»

۴- گاه آنچه را ژوکفسکی v ثبت کرده در دیوان به b تبدیل شده است:

vāz (۱۰ژ) ~ باز «باز»

löv (۸ژ) ~ لب «لب»

tenāv (۴ژ) ~ طناب «طناب»

۵- مقایسه ضبط ژوکفسکی با دیوان نشان می دهد که گاه h به همزه تبدیل شده است:

hū (۱ژ) ~ او «هست»

hétō (۱ژ) ~ اِتا «دادی» (از ماده مضارع (h)et-)

hénīšte bū'ī (۴ژ) ~ اینیشته بویی «نشسته بودی» (*fra- > he-)

qaha (۵ژ) ~ فنه «حرف، سخن».

نیز قس: nās kārte hu (آیلرس - شاپکا، ش ۲۲۳) ~ نژ کرته او (نسخه آیلرس،

ص ۹۱) ~ نژ کرته (غزلیات، غزل ۱۱۸) «نکرده است».

تمایل به حذف h هنوز در گویش گزی جریان دارد و برخی کلمات دو گونه لفظی

دارند: hendun ~ endun «هستند»، hamun ~ amun «هنوز»

۶- ضبط h در ژوکفسکی به جای x در دیوان قابل توجه است:

hoy (۴ژ، ۵)، hū (۸ژ) ~ خو «با»

bihūi (۵ژ) ~ ویخو «بیهوده، بیخودی»

نیز قس:

xūi (۵ژ) ~ خود «خود»

vextér (۸ژ) ~ وِیتر «بهر»

۷- ضمیر متصل دوم شخص مفرد^{۱۷} در ده غزل مندرج در کتاب ژوکفسکی عموماً (u)t- در دیوان «ت» است:

löv-ut (۸ژ) ~ لِبَت «لبت»

t bidī (۴ژ) ~ ت بیدی «دید»

اما مواردی نیز هست که در ژوکفسکی (u)d- یا در دیوان «د» آمده است:

xū-t (۱ژ) ~ خود «خودت»

ne-t vēnōn (۲ژ) ~ نَدونان ~ na-d vēnān (آیلرس - شاپکا) «نینم»

be-t kē (۴ژ) ~ بَدِکَه «کردی»

vīr-ud (ژ) ~ ویرت «یادت»

gū-d' (ژ) ~ گود «بایدت»

با توجه به صورت تاریخی این ضمیر (*t-) و تلفظ کنونی آن (â)d- می توان نتیجه گرفت که در زمان حیات درویش عباس فرآیند تبدیل t- به d- در جریان بوده است.

۸- ضمیر متصل سوم شخص مفرد در ضبط ژوکفسکی همه جا ʒ- آوانگاری شده، حال آن که در دیوان اغلبش و گاه ژ آمده است:

be-ʒ kē (ژ) ~ بزکه «کرد» (شناسه)

hame-ʒ-ā (ژ) ~ همرا «همه اش را»

bend-u-ʒ (ژ) ~ بندش «بندش»

benōgūš-u-ʒ (ژ) ~ بناگوشش «بناگوشش»

ʒ enāā-ʒ (ژ) ~ ژ انئه «نهاده است» (شناسه)

duš-o-ʒ (ژ) ~ دوشش «دوش اش». (و در دیگر ردیفهای همین غزل)

melōmēt-u-ʒ (ژ) ~ ملامتش «ملامتش».

avāz-o-ʒ (ژ) ~ عووضش «عووضش»

mihribōn-u-ʒ (ژ) ~ مهربانی از [= مهربان از] «مهربانش»

juvōb-u-ʒ (ژ) ~ جووابش «جووابش»

nīmniġéh-u-ʒ (ژ) ~ نیم نگهش «نیم نگاهش»

xūnī-ʒ (ژ) ~ خونیش «خونی اش»

ulūki-ʒ (ژ) ~ الکیش «سوراخش»

صورت تاریخی این ضمیر ʒ-^{۱۸} و صورت امروزی آن در گویش گزی (و دو گویش دیگر بر خوار: خورزوقی و کمشچی) ʒ- است.^{۱۹} تبدیل واجی - صرفی (فنو مورفولوژیک) از ʒ به ʒ با یستی متأخر باشد زیرا در دیگر گویشهای «ولایتی» اصفهان (جرقویه و کوهپایه و رودشت و زفره و کلیمیان شهر) ضمیر متصل سوم شخص مفرد ʒ است. با توجه به این که ژوکفسکی در همه متون گزی این ضمیر را ʒ ضبط کرده، توجیه وجود ʒ در دیوان دشوار می نماید. تأثیر زبان و خاصه شیوه خط فارسی دلایل قانع کننده نیست. دور نیست که فرآیند این تبدیل در زمان درویش عباس هنوز به پایان نرسیده بوده و شاعر صورت کهن را فصیح و ادبی می شمرده است.

اکنون، پس از گذشت یک قرن، تمایلی که در گویش گزی (و خورزوقی) مشاهده می شود تبدیل ʒ به y است، به گونه ای که ضمیر سوم شخص مفرد به دو گونه شنیده

می شود *šoy-y-e* و *šoy-ž-e* «می رفت»، *ketâb-âž* و *ketâb-ây* «کتابش» (فاضل، ص ۹۰، ۱۴۲). ظاهراً گویشهای سدهی و سگزی و گویشهای مرکزی پیرامون کاشان (که ضمیر سوم شخص در آنها *y-* است) بایستی همین مراحل تطور را طی کرده باشند.^{۲۰}

۹- مصوتها. به دست دادن صورت معیار از مصوتها برای زبانهایی که سابقه ادبی ندارند اگر ناممکن نباشد بسیار دشوار است. این دشواری در تصحیح دیوان درویش عباس مضاعف می شود، چه گویش گزی از یک سو واجد صورتی معیار نیست و از سوی دیگر در مدتی که از سرودن دیوان گذشته دستخوش تطور بوده و خاصه مصوتهای آن، تحت تأثیر فارسی اصفهانی و سپس تهرانی، رو به دیگر گونی بوده است. فراوانند کلماتی که به چند صورت ثبت شده اند (مثلاً *agar, eger, egar*) «اگر» و یک کلمه واحد بسته به این که در چه زمان و به وسیله چه کسی خوانده شده شکلهای متفاوت یافته است. برای نمونه تنها بیتی را که در هر سه چاپ هست می آوریم (به ترتیب از: ز؛ آیلرس - شاپکا، ش ۲۱۱؛ غزلیات، ش ۱۹۵).

bekelōlehō' i zūlfat, sanāmō, kasām xerōne
ki eger dakikē' i mu tūrō nētvenōn, merōne

be-kālāle^h ā-ye zūlfāt, sānām-ā, qisām_xerāne
go égā' daqīqēi mō tú-rā nād__venān mērāne

به کلاله های زلفت صنما قسم خرا نه که اگر دقیقه ای مورتورا ندونان مرانه

«به کلاله های زلفت صنما قسم می خورم/ که اگر دقیقه ای من ترا نینم می میرم»

مسأله دیگر کشش مصوتهاست. هم ژوکفسکی و هم آیلرس در متونی که از گویش گزی (و دیگر گویشها) آورده اند امتداد مصوتها را اکیداً رعایت نموده اند و مصوتهای بلند را با نشانه کشش از جفتهای کوتاه متمایز کرده اند. چنین تمایزی در گویش کنونی گز مشهود نیست، مگر در مواضعی که بلندی مصوت نتیجه حذف صامت باشد و این همان کیفیتی است که در فارسی گفتاری هم می شنویم. این امکان هست که ژوکفسکی و آیلرس در همگون کردن متون گویشی خود دستگاه صوتی «ایده آل» ایرانی میانه غربی (و به تبع آن فارسی دری) را در نظر داشته اند. این ظن هنگامی تقویت می شود که می بینیم دو گویش شناس مزبور در آوانگاری اشعار بدون توجه به وزن شعر کشش مصوتها را نشان داده اند. مثلاً در بیت مذکور در فوق، مصوت اول *venān/venōn* کوتاه باید خوانده شود، و نیز در همین بیت، کلمه آخر را ژوکفسکی با مصوت کوتاه و آیلرس با مصوت بلند ثبت کرده است.

حال بینیم امتداد هجاها تا چه اندازه در وزن شعر درویش عباس رعایت شده است.

کمیت هجا در وزن شعر درویش عباس

چنان که گذشت، درویش عباس در سرودن شعر، به شعر رسمی فارسی نظر داشته و از این روزبان او سرشار است از لغات و اصطلاحات ادبی که البته در گفتار عادی اهالی گز شنیده نمی شود. چنین گرایشی در سروده های شاعران سایر زبانها و لهجه های ایران نیز آشکار است؛ برای نمونه امیر پازواری را می توان نام برد که سیاق فارسی در بسیاری از ابیات مازندرانی منسوب بدو موج می زند.^{۲۱} اما مانع بزرگی که شاعران گویشها با آن دست و پنجه نرم می کرده اند رعایت وزن و پیروی از قواعد عروض است.

می دانیم که در زبانهای ایرانی میانه غربی شعر اصولاً تابع ضرب آهنگ هجایی بود و نظم فارسی دری در نتیجه کوشش چندین نسل از شاعران نخستین سده های هجری معیارهای کمی عروض را پذیرفت و ملزم به رعایت اکید امتداد هجاها گشت. ولی سرایندگان «فهلویات» از یک سو می بایست سلیقه همزبانان را رعایت می کردند و از دیگر سو خواه ناخواه از سخن دری با آن پایگاه بلندش اثر می پذیرفتند. اشعار فهلوی گویان غالباً به آواز یا همراه با نوای ساز خوانده می شد و بنابراین انگیزه اصلی شاعر رعایت وزن عروضی نبود - چنان که هنوز هم اشعار محلی مازندرانی را با الحانی چون امیری و کتولی و طالبیا می خوانند. لیکن در گویشی چون گزی که فاقد سنت موسیقی ست، غایت مقصود سرودن شعر جز رعایت وزن و قافیه نمی تواند باشد.

درویش عباس اشعار خویش را در اوزان رایج شعر فارسی سروده است. این که تا چه اندازه در این امر موفق بوده محتاج پژوهش دامنه دار است. در این جا برای نمونه یک غزل او بررسی می شود. این غزل که تا کنون آوانگاری لاتین و معنی نشده است از غزلیات (شماره ۷۷) و نسخه آیلرس (ص ۶۸، سطر ۳ به جلو) برگرفته شد.^{۲۲}

هر مصراع غزل پانزده هجایی و در بحر رمل و وزن «فاعلاتن فاعلاتن فاعلن» است. در آوانگاری، امتداد هجاها مبتنی بر وزن شعر است که به دنبال تجزیه و تحلیل زبان شعر مورد بررسی قرار خواهد گرفت.

· u -- | - u -- | - u -- | - u -/u

- 1 mār afsū|n-ož gué tā|gīr yū - ō|yār, māl.
- 2 gar nédārē,|beš^e pōy-ē kā|r-ot; xārā-xā|rā mánāl.
- 3 az mo ar aš|níye dar wā|dí-ye xāhēš|pā méne.
- 4 in zamín ū|kē bexūsū|mār pūs^s ō|mory bāl.

- 5 wāléh ō hey|rán o weylá|n-ē to – ín-om|rū wo šōu.
 6 bār-e hejrā|n-ē to hū dar|kūl-om – ín-om|māh o sāl.
 7 yā bēwā « nē »,|yā bēwā « â|rē »; čézú sí|n-om kére?
 8 was be kúy-ot|āmeyān ō|bóušoyān bé-m|-xust nāl.
 9 tíni xō qey|r īmēnī, tí|nī ménē dā|dar dél-om.
 10 tíni xō ā|mā mákē sīn,|ey máh-ē xoš|xatt o xāl.
 11 nīyát-om kē;|fāl bí-m-gī,|āye; yek má|č-om éte.
 12 xu-m bézombá|n ō xudá dūrú-t nāwān; xeb|búme fāl.
 13 čāh čāl-ī|ē|dāre wō wāl|žē, « zanaxdá|n-ē mo hū ».
 14 āx, āx az|ān delá be-d|-xuste andár|čāh čāl.
 15 šōu égar xóu|šān, wenānē|xóu to rā wō|xō tó yān
 16 āh kē čun|sāh wéssū,|hū xów-om xā|b ō xiyāl.
 17 ey xerāmún|raftán-ot xéy|lī beh az raf|tār-e kabk,
 18 ey čōš-ot key|fīyát-ož xéy|lī beh az čōš|m-ē yazāl,
 19 ey Jázī – bí|qāl o qil – gar|yār xu-ž gu-ž|bū bíū.
 20 w-ar ke ná-ž-gū|bū, má-kē tí|nī xārā|qīl o qāl.

- ۱- مار را افسون بایستی تا گیر بیفتد و یار مال [می خواهد تا فراچنگ آید].
 ۲- اگر [مال] نداری (یا: اگر ندار و فقیری)؛ برو پی کارت؛ بیهوده منال!
 ۳- از من اگر می شنوی، دروادی خواهش با منه!
 ۴- این زمین [ی] است که [روی آن] مار پوست اندازد و مرغ بال [افگند].
 ۵- واله و حیران و ویلان تو [ام]؛ روز و شبم این [است].
 ۶- بار هجران تو بر شانه ام است؛ این [است] ماه و سالم.
 ۷- یا بگو «نه»، یا بگو «آری»؛ چرا چنینم می کنی؟
 ۸- بس [که] به کویت آمدم و رفتم، نعل انداختم.^{۳۳}
 ۹- اینقدر با غیر منشین، اینقدر داغ بر دلم منه!
 ۱۰- اینقدر با ما چنین مکن، ای مه خوش خط و خال!
 ۱۱- نیت کردم؛ فال گرفتم [که] می آیی. یک بوسه به من بده!
 ۱۲- خودم دانم و خدا، دروغ به تونگویم. فال خوب آمد.

- ۱۳- چاه ژرفی داری و گویی زنخدان من است.
 ۱۴- آخ از آن دلها [بی که] در چاه [زنخدانت] افکنده ای.
 ۱۵- شب اگر خواب روم، خواب تو را می بینم و [این که] با توام.
 ۱۶- آه که چون صبح شود، خوابم خواب و خیال است.
 ۱۷- ای خرامان رفتنت خیلی به از رفتار کبک،
 ۱۸- ای [که] چشمت کیفیتش خیلی بهتر از چشم غزال [است].
 ۱۹- ای «جزی» - بی تردید- اگر یار خودش بخواهد، بیاید.
 ۲۰- ور که نخواستی باشد، اینقدر بیسوده قیل و قال مکن!

تجزیه و تحلیل غزل بر حسب شمارهٔ مصراعها:

۱- $g\bar{u}-e-o\check{z}$ = می خواهد.

\check{z} -(o) = ضمیر متصل. ضمائر متصل ششگانه عبارتند از: $m\bar{u}n, \check{z}, d, m$ ،
 $\check{z}\bar{u}n, d\bar{u}n$.

$g\bar{u}-$ = مادهٔ مضارع فعل «خواستن».

$-e$ = نشانهٔ استمرار (تکیه نمی پذیرد).

صورت دیگر این صرف بی قاعده $g\bar{u}-\check{z}-e$ است. قس: مصراع ۱۹ که این فعل در مقام فعل معین به کار رفته است.

$y-\bar{u}$ = بیاید. $y-$ = مادهٔ مضارع. \bar{u} - شناسه. شناسه های مضارع همان صیغه های فعل «بودن» است (نک: مصراع ۱۴). پیشوند التزامی $bi-$ اختیاریاً حذف شده است.

۲- $ne-d\bar{a}r-\bar{e}$ = نداری. \bar{e} = شناسهٔ دوم شخص مفرد مضارع.

$be-\check{s}-e$ = برو. \check{s} - شناسهٔ امر.

$x\bar{a}r\bar{a}$ = بیسوده

۳- $a\check{s}n-\bar{i}-e$ = می شنوی. $a\check{s}n-$ یا $e\check{s}n-$ = مادهٔ مضارع. $-e$ = پسوند استمرار.

$m-en-\bar{e}$ = منه، مگذار! $en-$ = مادهٔ مضارع.

۴- $(h)\bar{u}$ = است (قس: مصراع ۱۳).

$be-xus-\bar{u}$ = بزند؛ $xus-$ = مادهٔ مضارع ($-xust-$ یا $-xuss-$ = مادهٔ ماضی) (قس: مصراع ۸).

۶- $h\bar{u}$ = است؛ به جای $dar-\bar{u}$ «هست» به کار رفته است.

۷- be-wā = بگو! -wā(ž) = ماده مضارع.

čezu = چرا. ژوکفسکی همه جا تکیه را بر هجای دوم می نهد.

ker-e = ظاهراً کوتاه شده «ker-ī-e «می کنی» (قس: ker-ān-e «می کنم»»،

ker-ū-e «می کند»».

۸- āme-y-ān (گونه ای لفظی از būmeyān) = آمدم. -tūme = ماده ماضی.

böu-šoyān = رفتم. -šō = ماده ماضی. -y = میان هشت.

be-m-xust = افگندم. ساخت اِرگاتیو ماضی برای افعال متعدی. -m = شناسه که همان

ضمیر متصل است (مصراع ۱). -xust (قس: مصراع ۴) اکنون -xos(s) گفته می شود.

tīnī = اینقدر

۹- xō = با

ī-me-nī = منشین! -ī = پیشوند قاموسی. -me = نشانهٔ نهی. -nī = ماده مضارع.

m-en-e = منه (مصراع ۳).

۱۰- āmā = ما.

ma-kē = ممکن! -ke(r) = ماده مضارع.

۱۱- om kē = کردم. ماده ماضی به اختلاف kē و kert و kerd و kerd^a ضبط شده (قس:

ماده مضارع در مصراع ۱۰).

bī-m gī = گرفتم. -bī = پیشوند صرفی. -gī(t) = ماده ماضی.

āye (به جای (bī(y)e)؟) = بیایی. صرف کامل مضارع التزامی:

bī(y)ān, bī(y)e, bī(y)ū, bīēm, bīīd, bīēnd

مضارع اخباری:

yāne, ī(y)e, yūe, yēme, īde, (ī)yende

(آیلرس - شاپکا، ج ۱، ص ۷۷). قس: مصراع ۳.

e-t-e = بده! -e = پیشوند قاموسی. -t = ماده مضارع. -e = شناسهٔ امر. نحو جمله

اقتضا می کند که این کلمه «بدهی» (tīe) باشد.

۱۲- xū-m = خودم.

be-zōmb-ān = بدانم. گونه های این فعل مختلف است. ماده مضارع معمولاً zūn-

است. ژوکفسکی در واژه نامه zūnōn (مضارع) و zōmbōm (aoristus interrogativus)

را به دست داده. امروز می گویند: be-zunb-ān «بدانم»، zun-ān «می دانم»،

zunāšt-ā-m «دانستم، می دانستم» (-ā- جعلی ساز است).

na-w(ā)-ān = ناگویم . -wā(ž) = مادهٔ مضارع .

būme = آمد، آمده است . b- = میشوند صرفی . -ūme = مادهٔ ماضی .

umé یا būme «آمد»، būmeū یا būmīe «آمده است» .

۱۳- wāž-e = می گویی (بگویی؟) در گزی کنونی: wāīye «می گویی»،

be-wā-e «بگویی» .

mo-/mu = من

۱۴- be-d xuste «افکنده ای» . ساخت ارگاتیو (قس: مصراع ۸) . xuste = صفت

مفعولی ست از -xust .

xou š-ān = خواب بروم . -š = مادهٔ مضارع «رفتن» (قس: مصراع ۲) . برای

ساخت مضارع التزامی، رجوع شود به مصراع ۱ .

wēn-ān-e = می بینم .

xō to-yān = با توام . (y)ān = اول شخص مفرد مضارع «بودن» . صرف این فعل بر

طبق ضبط آیلرس - شاپکا (ج ۱، ص ۷۷ به جلو) / ژوکفسکی:

ماضی	مضارع التزامی	مضارع اخباری	
būyān/bōyān	bān	-ān	مفرد ۱
bōī	bē	-ī/ē	۲
bū/bō	bū	-ū	۳
būīm/bōēm	bīm/bēm	-im/ēm	جمع ۱
būīd/bōīd	bīd	-īd	۲
būēnd/boēnd	bīnd/bēnd	-(i/e)nd	۳

۱۶- wess-ū = بشود . wess- = مادهٔ مضارع (-wessā = مادهٔ ماضی) (ساخت مجهول

فعل «شدن، ایستادن») .

xou + -om = xowom = خوابم . به اقتضای وزن مصوت مرکب کوتاه شده .

۱۷- raftan = رفتن . فارسی ست؛ به گزی šōmūn می گویند .

۱۹- xū-ž = خودش . قس: مصراع ۱۲ .

bū-ž = بخواهد . قس: bū-ž-gū(e) = ناخواسته باشد (؟) (مصراع ۲۰) .

gū- = مادهٔ فعل «خواستن» (مصراع ۱) . gūe = صفت مفعولی . bū = باشد . ژوکفسکی

(ص ۱۹۸)؛ این ساخت را plusquamperfectum برآورد کرده است . در این جا

«خواستن» فعل معین است که همچون فارسی مضارع التزامی فعل اصلی را به همراه دارد:

bī-y-ū = «بیاید» (قس: مصراع ۱).

اکنون به «درستی» وزن شعر می پردازیم. در مورد امتداد مصوتها آن دسته از اختیارات شاعری (که در شعر فارسی پذیرفته شده) به کار بسته شده: کسره اضافه و واو عطف و موصول (که) در جایی که وزن ایجاب کند کوتاه یا بلند آمده است. نیز مصوت بلند پیش از واج خیشومی را می توان به اختیار بلند یا کوتاه خواند (مانند ān در مصراع ۱۳). نیز مصوت کوتاه در هجای بسته بی تکیه را می توان کشیده خواند تا وزن به هم نخورد: guē در مصراع ۱.

اما در موارد زیر نقض وزن مسلم است:

xārā (مصراعهای ۲ و ۲۰) که هجای اولش کوتاه است. همین کلمه در مصراع ۲ با دو هجای بلند آمده.

qil (مصراع ۲۰)، لفظ معروف عربی، باید qīl باشد.

wen- (مصراع ۱۵)، ماده مضارع «دیدن»، باید wēn- = باشد. قس: ایرانی غربی

میانه

*wai-nā- > wēn-

gu- (مصراعهای ۱ و ۹) باید gū- می آمد، چنان که در مصراع ۲۰.

tīni (مصراعهای ۹ و ۱۰)، قس: tīni در مصراع ۲۰.

xu (مصراعهای ۱۲ و ۱۹): تلفظ غالب آن کشیده است، چنان که آیلرس و ژوکفسکی به کرات ضبط کرده اند.

ašniye (مصراع ۳) [aʃni:jjɛ] : باید ašnī-e باشد، بدون تشدید «یاء».

bexūsū (مصراع ۴): ماده مضارع xus- است، با مصوت کوتاه.

bōušoyān (مصراع ۸): ماده مضارع šō- است (> *šoy > *šū-ta).

kere (مصراع ۷): ساخت دستوری این کلمه ker-ī-e «می کنی» است، ولی معلوم نیست که kere تخفیفی رایج بوده یا شاعر «قاعده» زبان را شکسته است.

بنابراین ملاحظه می شود که در این غزل بیست و یک بیت نه بار وزن شعر با امتداد مصوتها مغایرت پیدا می کند.

حاصل سخن

سوی فارسی و آسی و پشتو و بلوچی که زبانهای رسمی یا نیمه رسمی اند، از زبانهای ایرانی شاید زبان یا گویشی نباشد که به اندازه گزی دارای ادبیات مکتوب نسبتاً

کهن باشد - حتی زبانهای خزری مازندرانی و گیلکی و طالشی که گویشوارانشان پرشمارند، هیچ کدام نه شاعری در حد درویش عباس دارند و نه متون منثوری که خاورشناسان از آنها گرد آورده اند در کثرت با آثاری که ژوکفسکی و آیلرس از گزی ثبت کرده اند برابر می کند. از فهلویات قدیم هم نمونه ای که کمیّت و کیفیت دیوان درویش عباس را داشته باشد سراغ نداریم.

در این مقاله نخست به شناسایی نسخه های خطی و اشعار چاپ شده دیوان درویش عباس پرداختیم و سپس زبان شعر او را بررسی کردیم. نکته مهم در مطالعه این اشعار خصوصاً، و گویش گزی عموماً، این است که ما با سه مرحله از تاریخ گویش گزی سر و کار داریم: از گردآوری ژوکفسکی ۱۲۰ سال و از آن آیلرس ۷۰ تا ۶۵ سال می گذرد و در حال حاضر همشهریان درویش عباس اشعارش را به زبان امروز گزی می خوانند. این مدت زمانی اگر در تحول برخی از زبانها ناچیز باشد، برای گویش گزی قابل اغماض نیست، زیرا چنان که بررسی حاضر نشان داد نه تنها تطور ذاتی اصوات در این گویش فعال بوده بلکه، از زمان رواج رسانه های گروهی تا کنون، گزی مانند هر گویش دیگر ایران از فارسی شتابان اثر پذیرفته و می پذیرد.

دگرگونی تاریخی زبان البته باید در تصحیح دیوان درویش عباس منظور شود. دشواری کار در این است که گزی زبانی مکتوب نیست و خط فارسی برای ثبت اصوات آن کفایت نمی کند. از سوی دیگر، در آوانگاری علمی گویش گزی ژوکفسکی و آیلرس هر دو راه افراط رفته اند و تعداد نشانه هایی که برگزیده اند بسی بیش از میزان متعارف است. از روی این متون که مانند ضبط صوت عمل می کنند می توان ابتدا دستور واجی گویش گزی را استخراج کرد و آن را پشتوانه تصحیح و تهذیب دیوان درویش عباس قرار داد.

نیویورک

حواشی:

- ۱- Wilhelm Eilers & Ulrich Schapka, *Westiranische Mundarten aus der Sammlung W. Eilers II. Die Mundart von Gāz*, 2 vols., Wiesbaden, 1979.
- ۲- V. A. Zhukovskij, *Materialy dlja izuchesnija Persidskix 'narechij II*, Petrograd, 1922.

۳- احمد فاضل، «بررسی ویژگیهای زبانی و دستوری گویش گزی»، رساله فوق لیسانس، دانشگاه اصفهان، ۱۳۷۴. محمد مهدی اسماعیلی، «گویش گزی»، رساله فوق لیسانس، دانشگاه شیراز، ۱۳۷۴.

۴- درویش عباس می گوید: گر حاج محمد علی خان نان جزی را / هر ماه تو، بر دل همه نمهای رتیه (غزلیات، ص

۴۵۰). یعنی: اگر حاج محمد علی خان نان [درویش عباس] جزی را هر ماه بدهد، از دل همه غمهایش می ریزد.

- ۵- بعدها میکروفیلمی که دانشگاه تهران از نسخه اصل دیوان درویش عباس گرفته بود، در آلمان به دست آیلرس رسید، اما دیگر دیر شده بود چون چاپ کتاب به مرحله نهایی رسیده بود.
- ۶- غزلیات درویش عباس جزئی، به کوشش محمدی و قوتمند و خاکسار، اصفهان، ۱۳۷۱.
- ۷- تنها تردیدی که باقی می ماند این است که نسخه برومند تاریخ دارد حال آن که مصححان غزلیات می گویند مرجع آنان بی تاریخ است. این امر ممکن است ناشی از آن باشد که مصححان نه اصل دستنویس بلکه فتوکپی آن را که فاقد برگهای آغازین و پایانی کتاب بوده در اختیار داشته اند.
- ۸- [سال] ۱۲۶۴ بود که مرا خاله موندگار زاد.
- ۹- نه درس شعر می دانم و نه سواد و خط دارم / سیزده چهارده سالم بود که این غزل را گفتم.
- ۱۰- این سنگ را در سال ۱۳۶۶ شمسی عوض کردند (غزلیات، ص بیست و دوم).
- ۱۱- به رغم کاستیهای خط فارسی در ضبط علمی گویشها، امتیاز آن این است که با حفظ املائی تاریخی هویت برخی از کلمات را روشن می کند. مثلاً در گویش گزی sāh همان «صبح» است که در دیوان درویش عباس به صورت صح آمده، یا $xo(y)i$ به معنای «خودی» در دیوان خوبی ضبط شده که به تاسی از خط فارسی، حافظ املائی تاریخی xw است.
- ۱۲- ژوکفسکی در آوانگاری خود بیشتر به شیوه فونتیک گرایش دارد تا به فونمیک، و در هر حال بسیار دقیق است. مگر این که در باز شناختن واجهای z از q و g از k کوناھی کرده است و این کیفیت نه همان در گزی بلکه در دیگر گویشهای گردآورده او نمایان است. در تمایز واجهای x و h نیز گاه راه خطا رفته است. چنین لغزشهایی از گردآورنده روسی زبان نامنتظر نیست.
- ۱۳- بحر طویل.
- ۱۴- فقط بیت اول را دارد.
- ۱۵- هرجا مأخذ ذکر نشده، مرجع دیوان است.
- ۱۶- در مورد تبدیل z به y در گویش گزی، بنگرید به ادامه مقاله.
- ۱۷- ضمائر شخصی متصل در گویش گزی دو کاربرد دارند: به عنوان ضمیر و به عنوان عامل در ساخت ارگاتیف ماضی در افعال متعدی.
- ۱۸- از ایرانی باستان *šai و *šim و جز آن؛ قس: اوستایی šē، فارسی باستان šai.
- ۱۹- جز آن که در مجاورت با واجهای یواک z نیز یواک و به z تبدیل می شود:
nāš_kārte_hu (آپلرس - شاپکا، ش ۲۲۳) ~ نز کرته او (نسخه آپلرس، ص ۹۱)
- ۲۰- این ضمیر را ویند فوهر (ذیل Cential Dialects در دانشنامه ایرانیکا) برگرفته از صورتهای ایرانی باستان *hai و *him و غیره (قس: اوستایی hōi/hē) فرض می کند.
- ۲۱- بنگرید به مقاله Amir Pāzvēri از این نگارنده در دانشنامه ایرانیکا (www.Iranica.com).
- ۲۲- در قراءت این غزل از یاری آقای احمد فاضل بهره مند بودم. از ایشان سپاسگزارم.
- ۲۳- «نعل انداختن» کنایه از «فرسودن» است.

سیری در قلندری سروده سنائی

پیشکش به حضرت استاد دکتر محمد رضا شفیی کدکنی

بخش قابل توجه از اشعار غنایی و عرفانی فارسی را، خاصه در قالبهای غزل و رباعی، سروده هایی که به قلندیات مشهور است، تشکیل می دهد که این جانب آنها را «قلندری سروده» می نامد. در این گونه اشعار که سنائی غزنوی (متوفی: ۵۲۹ق.۰) آغازگر آنها در تاریخ ادبیات فارسی محسوب می شود، ضمن تمجید از قلندر و قلندری، به واژگانی که به گونه ای با نشاط و طرب و خوشباشی و احیاناً کافری و نامسلمانی مربوط است، مانند پیر مغان، ترسا، خرابات، رند، زنار، ساقی، قلاش، مطرب، مغ، مغنجه، مقامر، می و میکده، ارج نهاده شده است و در برابر آنها واژگانی چون تسبیح، خانقاه، خرقة، زهد، زاهد، سجاده و صوفی که با زهد و تصوف مرتبط است، بی بها محسوب شده است. اگرچه شاعران متعددی قلندری سرایی کرده اند اما مضامین همه قلندری سروده ها بیش و کم یکسان است. ظاهراً حال و هوای ملامتیان که آیین آنان متأثر از اصول عیاری و جوانمردی بوده،^۱ در این گونه اشعار نمودار گشته است و توگویی سراینده گان آنها خواسته اند به سان ملامتیه، زاهدان ظاهرپرست را به ملامت گویی خود تحریض کنند و یا آنان را به خشم آورند. چنان که برخی از آنان از ملامت کشی خود نیز در قلندری سروده ها سخن گفته اند. خاقانی (متوفی: ۵۹۵ق.۰) نیز در بیتی به ارتباط قلندری و ملامتی اشاره کرده است:

از پس کُنیت سگی چیست به شهر نام ما دُرد کش ملامتی، سیم کُش قلندری^۲
با این حال، شاعر قلندری سرای الزاماً به احوال فرقه قلندریه که به گفته شهاب الدین عمر سهروردی (متوفی: ۶۳۲ق.۰) «متشبه محق به ملامتیه» بوده اند،^۳ نظر ندارد و هیچ دلیل

و سندی موثق در دست نیست که بزرگانی چون سنائی و عطار و سعدی و حافظ را به سبب این که در اشعار خود از قلندر و قلندری سخن گفته اند، پیرو یا مدافع فرقه قلندریه یا ملامتیه بدانیم.

۱

واژه «قلندر» تا پیش از قرن هفتم در زبان فارسی بیشتر به صورت اسم مکان به کار رفته است و مردمانی را که به «قلندر» آمد و شد داشته اند و یا در کوی و جلّه قلندر می زیسته اند، «قلندری» می نامیده اند.^۴ حکایتی از مخزن الاسرار نشان می دهد که قلندر، جایگاه فاسقان و مکانی بدنام نظیر خرابات بوده است.^۵ عطار (متوفی: ۶۱۸ یا ۶۲۷ ق.) هم در منطق الطیر قلندر را به معنی جایگاه رندان و اوباش به کار برده است^۶ و به نظر می رسد در این بیت بوستان نیز به همان معنی ست که نظامی و عطار به کار برده اند:

پسر کاو میان قلندر نشست پدر گو ز خیرش فروشوی دست^۷
 به هر تقدیر، ظاهراً قوالان و مطربان - که در محافل صوفیان سماع را مدد می بخشیدند - در ترانه های خود از قلندر و احوال قلندریان و خوشباشی و دُردی نویسی آنان سخن می گفتند و به پیروی از آنان، اهل خانقاه هم اندک اندک واژه های قلندر و قلندری را در ابیاتی که در مجالس خود می خواندند، به کار بردند و بدین ترتیب اشعار قلندرانه به ادبیات اهل خانقاه پیوست. صوفیان ترانه ها و اشعار قوالان را بر وفق احوال و افکار خود تأویل و تفسیر می کردند، چنان که یک بار استاد امام قشیری (متوفی: ۴۶۵ ق.) بر در خانقاه شیخ ابوسعید (متوفی: ۴۴۰ ق.) بیتی را از قوالی شنید و با خود گفت: «اگر همه بیتها را به وجهی تفسیر توان کرد و عذری توان نهاد، این بیت باری از آن جمله است که این را هیچ وجه نتوان نهاد»،^۸ اما پس از دو روز، شیخ ابوسعید همان بیت را از برای قشیری به طرزی ظریف توجیه و تفسیر کرد.^۹ به همین گونه عارفان و صوفیان اشعار قلندرانّه قوالان و مطربان را که در واقع احوال سنگولیان قلندر و خوشباشان خرابات و عیش و طرب آنان را توصیف می کرد، با شور و هیجانات عشق عرفانی خود و جذبه و حالی که گه گاه بر آنان چیره می گردید، تطبیق می کردند.

اگرچه ظاهراً سنائی مبدع نخستین قلندری سروده های فارسی ست، اما به نظر می رسد که از ترانه های قوالان درباره اهل قلندر و تأویلها و توجیهاات عارفان اهل سماع از این گونه اشعار، هم بی تاثیر و بی نصیب نبوده است. قلندری سروده های او و پیروانش در ادب فارسی، سرشار از تعابیر و کنایاتی ست که از یک سوی به گونه ای شور و هیجانات عشق عارفانه آنان را باز می گوید و از سوی دیگر گونه ای عکس العمل لابلالی گرانه

(= قلندرانه) در برابر قید و بندهای جامعهٔ دوران آنان است. جامعه ای که حاکمان و سلاطین سست اعتقاد در آن دعوی دینداری داشتند و به بهانهٔ اجرای احکام دین، شادمانی و خوشی را بر دیگران ممنوع کرده بودند. جامعه ای که فاسقان آن به پارسایی تظاهر می نمودند، اهل مدرسه و اهل خانقاه آن گرفتار ریا و عجب و ظاهر پرستی بودند و آنچه کیمیا و کیمیا صفت بود، همانا اخلاص و صداقت بود.^{۱۱} قلندری سروده ها نوعی دهن کجی به چنین جامعه ای ست.

پس از ذکر این مقدمات، نگارنده کوشیده است که به نقد و بررسی یکی از قلندری سروده های سنائی بپردازد تا نمونه ای برای بررسی و شناخت بیشتر این دست از اشعار فارسی باشد.

۴

حکیم سنائی غزنوی در دیوان خود چندین بار واژه «قلندر» را به کار برده است. یکی از قلندری سروده های معروف او غزلی ست با مطلع:

در کوی ما که مسکن خوبان سَتری ست از باقیات مردان پیری قلندری ست^{۱۱}
و دیگر قصیده ای با ردیف «ای پسر» که بیت نهم آن چنین است:

چنگ بستان و قلندروارزن تا به جان باز آورم هوش ای پسر^{۱۲}
یکی از قصیده هایش نیز با چنین مطلعی آغاز گردیده است:

بستهٔ یار قلندر مانده ام زان دو چشمش مست و کافر مانده ام^{۱۳}
در غزلی گفته است:

برخیز ای سنائی باده بخواه و چنگ این است دین ما و طریق قلندری^{۱۴}
و در یکی از ترکیب بندهایش «تجربید» و «قلندری» را مترادف به کار برده:

در کوی قلندری و تجربید در کمزدن اوفتاده ما ایم^{۱۵}
همچنین دومین بند یکی از دیگر ترکیب بندهایش از قلندری سروده های زیبای اوست که در این نوشته به شرح و نقد آن پرداخته می شود:

ای سنائی دم در این عالم قلندروارزن	خاک در چشم هوسناکان دعوی دارزن
تا کی از تردامنیها حلقه در مسجد زنی؟	خوی مردان گیر و یکچندی در خمار زن
حد می خوردن به عمری تا کنون بر تن زدی	حد ناخوردن کنون بر جان زیر کسارزن
از برای آبروی عاشقان بر دار عشق	عقل رعنا را بر آرو و آتش اندر دارزن
این جهان درد است روح است آن جهان درد است عقل	پای همت بر قفای هر دوده سالارزن
هفت چرخ و چار طبع و پنج حس محرم نی اند	خیمهٔ عشرت برون زین هفت و پنج و چارزن

در میان عاشقان بی آگهی چشم و دهان
 گر همی خواهی که گردی پیشوای عاشقان
 سنگ در قندیل طالب علم عالم جوی کوب
 گر ز چاه جاه خواهی تا بر آیی مردوار
 تا تو بر پشت ستوری بار او بر جان نوست
 از برای آن که گل شاگرد رنگ روی اوست
 ور همی دندان مار از لطف خواهی شکرین
 چهره چون دینار گردان در سرای ضرب دوست
 چون قبول مفخر دین بوالمفاخر یافتی
 اشک عاشق وار باش و نعره عاشق وار زن
 شو نوای بیخودی چون ساز موسیقار زن
 چنگ در فتراک صاحب درد دُردی خوار زن
 چنگ در زنجیر گوهر دار عنبر بار زن
 چون به ترک خر بگفتی، آتش اندر بار زن
 گر هزارت بوسه باشد، بر سر یک خار زن
 یاد آن لب گیر و بوسی بر دهان مار زن
 پس به نام مفخر دین مهر بردینار زن
 آتش اندر لاف دین و کفر و فخر و عار زن

شیخ الاسلام و جمال دین مفتی المشرقین

سیف حق تاج خطیبان شمع شرع افضی القضاة

۳

پیش از آن که مفهوم شعر و پیام سنائی بررسی گردد، هنر شاعری سنائی و عنایت او به ظرافتهای شعر و موسیقی کلام شایان توجه است. قافیه های محتوم به «ار» و از پس آنها ردیف «زن»، نوعی خیزش و کوبش را تداعی می کند و گویی خواننده را تحریض می کند که عزم خود را استوار کند تا سفارشهای شاعر را انجام دهد. موسیقی درونی بسیاری از ابیات، شعر را خوش آهنگ تر کرده است. از آن جمله است هماهنگی «دم» و «عالم»، «خاک» و «هوسناک» در بیت اول؛ «عاشقان» و «دهان» در مصراع نخست بیت هفتم؛ و قرینه سازی «سنگ» و «چنگ»، و «طالب» و «صاحب» در بیت نهم. بر همین اساس است که صورت درستتر بیت دوم - چنان که استاد دکتر شفیع کدکنی هم ضبط کرده اند -^{۱۷} چنین به نظر می رسد:

تا کی از تردامنی حلقه ی در مسجد زنی خوی مردان گیر و یکچندی در خمار زن
 زیرا در این صورت موسیقی درونی در مصراع نخست در دو واژه «تردامنی» و «زنی» رعایت شده است، خاصه این که تضاد «در مسجد» و «در خمار» هم با سبک سخن سنائی موافق تر است.

از دیگر توجهات سنائی به موسیقی کلام، کاربرد جناسها و تکرار برخی از حروف و مصوتها و نیز تکرار واژگان در برخی از بیتهاست که سخن او را گوشنوازتر کرده است. برای نمونه در بیت چهارم در دو واژه «برای» و «آبروی» نوعی جناس رعایت شده است و تکرار مصوت «آ» با مضمون بیت هماهنگ است و بالا برکشیدن مجرم را بر دار تداعی

می‌کند و از دیگر سو تابع اضافات در مصراع نخست نیز موسیقی بیت را تشدید بخشیده است. در بیت هفتم نیز تکرار واژه «عاشق» گذشته از آن که اهمیت آن را در نظر شاعر نشان می‌دهد و گونه‌ای تأکید است، در موسیقی کلام هم بی‌تأثیر نیست. چنان که تکرار حرف «ش» در همین بیت نوعی نغمهٔ حروف را ایجاد کرده است. در بیت نهم در دو واژه «علم» و «عالم» جناس شبه اشتقاق، و در «درد» و «درد» جناس محرف، در «چاه‌چاه»، هم جناس خط و هم تضمین المزدوج رعایت شده است و باز تابع اضافات در «قندیل طالب علم عالم جوی»، «فتراک صاحب درد دُردی خوار» و «زنجیر گوهر دار عنبر بار»، موسیقی شعر را تقویت کرده است همچنان که نوعی تضمین المزدوج در «گوهردار عنبر بار» بیت را از لحاظ موسیقی خوش‌آهنگ تر نموده است. در بیت دوازدهم نیز تکرار حرف «گ» نوعی نغمهٔ حرف را بر ساخته است و این همه توانایی و کارآزمودگی شاعر را در سخنوری نشان می‌دهد.

سنائی در این قلندری سروده خواسته است خلاف عادات و اعتقادات رایج و آداب و عرف زمانهٔ خود سخن گوید و ظاهراً «متناقض‌گویی» و «آشنایی زدایی» او در برخی از ابیات بی‌ارتباط با خواست و نیت او در این شعر نیست. از آن جمله است بیت سوم که می‌گوید برای «می» نخوردن حد بزن که گونه‌ای آشنایی زدایی است و بیت هفتم که سفارش می‌کند بی‌آگاهی چشم، عاشق وار اشک بریز و بی‌آگاهی دهان، عاشق وار نعره بزن که به گونه‌ای متناقض‌گویی کرده است.

تشبیه‌ها و استعاره‌ها که گاه به سخن رمزآمیز مبدل شده است، همه برای بیان این مطلب است که از دل‌بستگی‌های پستِ زمینی بگسل و به جهان عشق و شور و مستی‌ای که فراتر از دل‌بستگی‌های دنیایی است، عروج کن! در بیت چهارم «دار عشق» تشبیه بلیغ است و عشق به «دار» مانند شده و وجه شبه آن «از هستی ساقط کردن» است. عشق نیز مانند دار انسان را از بند زندگی مادی جدا می‌کند. در مصراع دوم همان بیت، عقل، شخصیت انسانِ گول را گرفته است. مجرمی نادان است که باید به «دار عشق» آویخته گردد. در بیت پنجم «دو ده سالار» تعبیر رمزآمیز است. ده سالار به این جهان تعلق دارد که عبارت است از پنج حس ظاهری، و پنج حس باطنی آدمیزاد، و ده سالار به جهان دیگر تعلق دارد که مقصود همان «عقول دهگانه» است. در بیت دهم، «چاه‌چاه» تشبیه بلیغ است و وجه شبه آن اسارتگاه بودن است در چاه جسم آدمی، و با چاه طلبی روح آدمی اسیر می‌گردد. رهایی از این چاه با چنگ زدن در گیسوی یار که همچون «زنجیر گوهردار عنبر بار» است، حاصل می‌شود که باز کنایه است از عاشق شدن. در بیت بعد نیز سخن بیش و کم رمزآمیز

است. «خر» و «ستور» ظاهراً رمزی از تن و جسم آدمی ست که شاعر به ترک آن سفارش می‌کند. همچنان که در بیت چهاردهم نیز با تعبیر «چهره چون دینارگردان»، پند می‌دهد که ریاضت بکش و گرسنگی را تحمل کن تا چهره ات مانند دینارزرد شود.

۴

سنائی از آغاز این شعر، خویشان را مخاطب قرار داده و تا پایان آن با خود سخن گفته و خویشان را پند داده است. شعر او به ظاهر «حدیث نفس» است اما بی‌گمان او به دیگران که همان مخاطبان واقعی وی و خوانندگان شعرش هستند، تعریض دارد. این روشی ست که گوینده با آن، نظر خود را به دیگران تحمیل نمی‌کند، لحن آمرانه ندارد و می‌تواند از اعتراض مخالفان هم مصون بماند.

اگرچه در عهد سنائی واژه «قلندر» بیشتر در معنی اسم مکان به کار می‌رفته است، اما دور نیست که همچون ادوار پس از عهد او، بیش و کم به معنی شخص «قلندری» هم به کار رفته باشد.^{۱۸} در بیت نخست شعر او، «قلندروار» یعنی مانند شخص قلندری. چنان که او در بیتی دیگر هم گفته است: «چنگ بستان و قلندر وارزن»،^{۱۹} و قلندرانه چنگ زدن نیز بیشتر مناسب و شایسته شخص است و نه مکان. به هر تقدیر، «قلندروار» و قلندرانه یعنی آزاد و رها و بی‌اعتنا به همه قید و بندهایی که به آزادگی روح و شخصیت والای آدمی خدشه وارد می‌سازد. سنائی از آغاز این قلندری به نبرد دعوی دارانِ هوسناک دوران خود رفته است، هوس آلودگان دنیا طلبی که دعوی زهد و دینداری داشته اند. وی نهایت بیزاری خود از آنان را در مصراع «خاک در چشم هوسناکان دعوی دار زن» نشان داده است. قلندرانه دم زدن ملازم چنین کاری ست. زیرا «هوسناکان دعوی دار» مخالف آزادگی دیگران اند و تاب دیدن این آزادگی را ندارند. می‌کوشند تا دیگران فقط مطابق خواست ایشان رفتار کنند. در بیت دوم می‌گوید: تا به کی، مانند همان «هوسناکان دعوی دار»، با ریا و فریبکاری، حلقه در مسجد را می‌زنی؟ مانند مردان پاکباز و یکرنگ، دلیر شو و بی‌باکانه یکجندی در خمّار زن! سنائی با این سخنان نفرت و براءت خود را از ریاکاران روزگار خویش بیان داشته و از سوی دیگر، با زبانی کنایی به بیخودی و شور و عشق سفارش کرده است، که لازمه قلندرانه زیستن و رهایی از بند مکر و ریا ست.

در بیت‌های سوم و چهارم نیز همین پیام و مضمون را با بیانی دیگر تکرار کرده است. در بیت چهارم از عقل خود فریفته نادان که سبب خودخواهی و نخوت آدمی می‌شود، بیزاری جسته است. سنائی «حکیم الهی» ست^{۲۰} و در سیر و سلوک خود برای عقل ارج و قرب قائل است چنان که گفته است:

مرا باری، بحمدالله، ز راه همت و حکمت به سوی خط وحدت برد عقل، از خطه اشیا^{۳۱} اما عقلی که در نزد او و دیگر حکیمان الهی مقبول است، عقلی ست که مخالف هوای نفس و پیرو شرع است. عقلی که تسلیم وحی است نه عقلی که سبب خود فریفتگی و خود بزرگی بینی آدمی گردد و با بهانه جوینی تسلیم وحی نمی شود. عشق یگانه ابزاری ست که می تواند چنین «عقل رعنا»یی را نابود کند. با عشق است که می توان از خود خواهی و به تبع آن از نادانی رهید و به معرفت دست یافت.

در بیت پنجم معلومات فلسفی شاعر حکیم نمودار گشته است و با اندیشه ای حکیمانه به عروج روحانی و گذار از «عالم صغیر» و «عالم کبیر» سفارش می کند. این جهان، عالم صغیر یا خود انسان است که در تسلط روح است و پنج حس ظاهری و پنج حس باطنی دارد. آن جهان، عالم کبیر است که از تعقل عقلهای دهگانه پدید آمده و شامل ده عقل، نه نفس، نه فلک و کره خاکی ست.^{۳۲} سنائی عروج روحانی سالک را و گذر او را از عوالم انفس و آفاق در مثنوی سیر العباد الی المعاد به تصویر کشیده است. در این بیت و نیز بیت ششم، به همان سفر سفارش می کند و می گوید پله پله پای بر عالم صغیر و عالم کبیر بگذار، از آنها بگذر و به سوی تعالی، به سوی آن حقیقت مطلق، سفر کن! زاد و توشه این سفر، عشق است. بنابراین در ابیات بعدی از عشق و عاشقی سخن می گوید. چیزی که «طالب علم عالم جوی» از آن بی بهره است. برای همین در بیت نهم از او که همدریف همان «هوسناکان دعوی دار» نخستین بیت شعر است، بیزاری جسته است در قبال «طالب علم عالم جوی»، «صاحب درد دُردی خوار» قرار دارد که شاعر از او جانبداری می کند و معتقد است که باید به او توسل جست و ارادت ورزید. مقصود از «صاحب درد دُردی خوار»، عارف دل آگاه و عاشق دردمندی ست که بی اعتنا به قید و بندهای ظاهری ست.

بیتهای دوازدهم و سیزدهم تأکید بر این موضوع دارد که با عشق و دل سپردن به معشوقی که سالک به سوی او در حرکت است، ناهمواریهای سفر روحانی و «سیر و سلوک» هموار می گردد. چنان که خار و مار بیابان، سالک را یار می گردد و او را نمی آزارد. واضح است که معشوق و یار مورد نظر شاعر نمی تواند معشوق زمینی باشد زیرا او در ابیات قبلی صریحاً به عروج از جهان خاکی سفارش کرده است. اصولاً قلندری سروده ها بخشی از ادبیات عرفانی ست، اما عرفانی که در این گونه اشعار مجال تجلی یافته است، عرفان زاهدانه نیست. عرفان عاشقانه و عرفان اهل سکر است. معشوق نیز در این گونه اشعار غالباً معشوق حقیقی ست نه مجازی. اما از آن رو که شاعر از برای توصیف حالات عشق عارفانه خود و بیان شور و هیجانات آن از یک سوی، و رعایت زبان لطیف شاعری از

سوی دیگر، ناچار است از همان واژگان و اصطلاحاتی که در بیان عشق زمینی و وصف معشوق خاکی به کار می رود، بهره جوید، سخن عشق در این گونه اشعار، دو پهلوست، هم رنگ آسمانی دارد و هم رنگ زمینی و بدین ترتیب، معشوق در این گونه اشعار چهره ای واضح و قابل دسترسی ندارد. همین ابهام درباره معشوق، پس از سنائی در اشعار عطار، عراقی، سعدی و حافظ نیز ادامه یافته است.

نماینده معشوق حقیقی در نزد عارفان، ولی اوست که عارفی وارسته از خودخواهیهاست. چنین عارفی در نظر سنائی، محمد بن منصور سرخسی، قاضی سرخس بود که در ابیات پایانی شعر از او یاد کرده است و در بیت پانزدهم گفته است که چون او تو را پذیرفت، «آتش اندر لاف دین و کفر و فخر و عارزن».

این قاضی سرخس که ظاهراً فقیهی زاهد و خطیبی توانا بود،^{۲۳} همان کس است که سنائی سیرالعباد را هم با نام و مدح او به پایان برده است. در پایان این سخن توجه به این نکته ضروری است که آنچه سنائی در مدح وی و برخی از عارفان و دانشمندان دیگر دوران خود گفته است، از سر اعتقاد و ارادت به نظر می رسد و نه از روی حرف و طمع نظیر آزمندی نیازمندانۀ مداحان درباری.

سنائی در چند نوع شعر آغازگر و نوآور عهد خود بوده است، هم در سرودن مثنوی تعلیمی و عارفانه، هم در قصاید زهد و تحقیق و هم در غزلهای قلندرانه، او آغازگر است. شاعران پس از او در این نوع شعرها راه او را ادامه داده اند، اما هر یک سبک مختص به خود را داشته اند. پس از سنائی شاعران بسیاری قلندری سرایی را ادامه داده اند. اگرچه تعبیر بیشتر قلندری سروده ها بیش و کم یکسان است، اما هر شاعر قلندری سرایی زبان و احوال و اندیشه های خاص خود را داشته است و سبک قلندری سروده های آنان با یکدیگر تفاوتها بی دارد همچنان که فی المثل سبک قلندری سروده های سنائی با عطار و عراقی و یا سعدی با دیگران تفاوتها بی دارد. آنچه در همه آنها مشترک است، بیزاری از زهد ریا و خشک مغزی و تعصب است.

تهران، فروردین ۱۳۸۴

یادداشتها:

- ۱- برای مطالعه بیشتر در این باره ← فتوت نامه ها و رسائل خاکساربه (سی رساله)، با مقدمه، تصحیح و توضیح مهران افشاری، تهران، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، ۱۳۸۲، ص ۳۹۱ و شصت و پنج.
- ۲- خاقانی شروانی، افضل الدین بدیل: دیوان خاقانی شروانی، تصحیح و مقدمه و تعلیقات به کوشش ضیاءالدین سجادی، تهران، انتشارات زوار، ۱۳۶۸، ص ۴۲۱.
- ۳- سهروردی، شهاب الدین عمر: عوارف المعارف، ترجمة ابومنصور عبدالؤمن اصفهانی، به اهتمام قاسم

- انصاری، تهران، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۴، ص ۳۰.
- ۴- شفیعی کدکنی، محمدرضا: تعلیقات اسرارالتوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید، تالیف محمد بن منور، با مقدمه و تصحیح و تعلیقات محمدرضا شفیعی کدکنی، تهران، انتشارات آگاه، ۲ مجلد، ۱۳۷۱، ص ۵۱۰.
- ۵- نظامی گنجه ای، الیاس: مخزن الاسرار، مجلد یکم از خمسة نظامی گنجه ای، با تصحیح و تعلیقات بهروز ثروتیان، انتشارات توس، ۱۳۶۳، صفحات ۱۸۰-۱۸۱.
- ۶- عطار نیشابوری، فریدالدین محمد: منطق الطیر، با مقدمه، تصحیح و تعلیقات محمد رضا شفیعی کدکنی، تهران، انتشارات سخن، ۱۳۸۳، ص ۳۹۰.
- ۷- سعدی شیرازی، مصلح الدین عبدالله: بوستان (سعدی نامه)، با تصحیح و تعلیقات غلامحسین یوسفی، تهران، انتشارات خوارزمی، ۱۳۶۳، ص ۱۶۵. سعدی در گلستان نیز از برای او باش و زندان واژه «قلندری» را به کار برده است، نه «قلندر» را ← سعدی شیرازی، مصلح الدین عبدالله: گلستان، با تصحیح و تعلیقات غلامحسین یوسفی، تهران، انتشارات خوارزمی، ۱۳۶۸، ص ۱۷۸ و ص ۱۸۴.
- ۸- اسرارالتوحید، ج ۱، ص ۷۶.
- ۹- همان، ص ۷۷.
- ۱۰- نیز ← اسلامی ندوشن، محمد علی: «عرفان اصل و عرفان کاسبانه»، مندرج در نوشته های بی سرنوشت، تهران، انتشارات یزد و آرمان، ۱۳۷۵، صفحات ۱۶۸-۱۶۹.
- ۱۱- سنائی غزنوی، ابوالمجد مجدود بن آدم: دیوان حکیم سنائی غزنوی، مقدمه، تصحیح، حواشی و فهرست به اهتمام محمد تقی مدرس رضوی، تهران، انتشارات ابن سینا، ۱۳۴۸، ص ۸۹.
- ۱۲- همان، ص ۸۹۴.
- ۱۳- همان، ص ۳۵۸.
- ۱۴- همان، ص ۶۵۳.
- ۱۵- همان، ص ۹۴۶. لازم به تذکر است که «تجربید» مهمترین اصل آیین قلندری بوده است. ← آیین قلندری، پژوهش سید ابوطالب میر عابدینی، مهران افشاری، تهران، انتشارات فرا روان، ۱۳۷۴، ص ۶۷.
- ۱۶- همان، صفحات ۷۱۹-۷۲۰.
- ۱۷- شفیعی کدکنی، محمد رضا: در اقلیم روشنائی؛ تهران، انتشارات آگاه، ۱۳۷۳، ص ۱۰۴.
- ۱۸- رباعی ذیل از السوانح فی العشق، نوشته احمد غزالی (متوفی: ۵۲۰ ق.) هم ظاهراً این سخن را تأیید می کند: این کوی ملامت است و میدان هلاک وین راه مقامان بسازنده پاک مردی باید قلندری دامن چاک تا بسرگذرد عیاروار و چالاک
- افشار، ایرج: دو رساله عرفانی در عشق، تصنیف احمد غزالی و سیف الدین باخرزی، تهران، کتابخانه منوچهری، ۱۳۵۹، ص ۲۴.
- ۱۹- دیوان حکیم سنائی غزنوی، ص ۸۹۴.
- ۲۰- سنائی خود در قصایدش از حکیم بودن خویش سخن گفته (برای نمونه) ← دیوان حکیم سنائی غزنوی، ص ۸۳) و خویشتن را «حکیم» خطاب کرده است. (همان، ص ۱۰۶۷۵. این بیت او نیز معروف است: که یارب! مر سنائی را سنائی ده تو در حکمت چنان کزوی به رشک آید روان بوعلی سینا (همان، ص ۵۷).

- ۲۱- دیوان حکیم سنائی غزنوی، ص ۵۷. برای دیگر نمونه هایی که سنائی از ارزش و اهمیت «عقل» سخن گفته است. ← همان، ص ۴۸۶، ۴۹۳، ۴۹۵، ۷۰۵، ۶۶۲.
- ۲۲- درباره این سفر روحانی، در ادبیات حکمی و عرفانی فارسی، داستانهای رمزی زیبایی نگارش یافته است. برای شرح و تفسیر بیشتر ← پورنامداریان، تقی: رمز و داستانهای رمزی در ادب فارسی، تهران، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۷، صفحات ۲۷۵-۲۸۷.
- ۲۳- درباره وی و ارتباطش با سنائی ← مدرس رضوی، محمد تقی: مقدمه دیوان حکیم سنائی غزنوی، صفحات قیب- قیج.

دستبرد جمهوری اسلامی ایران به نام و کتیبه مساجد، زیارتگاهها، و بناهای تاریخی

(۳)

در سرمقاله «جعل و دستبرد در طبع و نشر» (ایران شناسی، سال ۱۶، شماره ۲)، به اختصار از تقلباتی که در جمهوری اسلامی از روز اول به بعد در چاپ کتاب شده است پرده برداشتم و در مقاله «دستبرد به نام و کتیبه های مساجد، زیارتگاهها، و بناهای تاریخی» (ایران شناسی، سال ۱۶، شماره ۴) نشان دادم که رهبران جمهوری اسلامی که باید سرمشق راستی و درستی و شرف و تقوی باشند، گستاخانه نام مساجد قدیمی ایران را به نام «امام خمینی» یا «امام» تغییر داده اند، و در کتیبه های مساجد، زیارتگاهها، و بناهای تاریخی نام افرادی را که در ساختن یا تعمیر آن بناها خدمتی انجام داده بودند حذف کرده اند. این کارهای شرم آور در طی این سالها ادامه داشته است. به یقین آیت الله خمینی به تغییر نام «مسجد شاه» اصفهان به نام خودش: «مسجد امام خمینی»، و مسجد شاه تهران به «مسجد امام» و امثال آن فرمان داده بوده است، و تا امروز آیت الله خامنه ای، تمام رؤسای جمهوری ایران، و وزرای ارشاد اسلامی، همه به تبعیت از «امام» در این راه گام برداشته اند.

ایران شناسی این موضوع را تعقیب می کند و مطالب مربوط به این موضوع را در این شماره ایران شناسی با عدد ۳ از نظر خوانندگان می گذراند تا نوبت برسد به دیگر تقلبات جمهوری اسلامی ایران.

اینک به نامه های دو تن از خوانندگان مجله توجه بفرماید:
«در مقاله «دستبرد به نام و کتیبه های مساجد، زیارتگاهها، و بناهای تاریخی» توجه

خوانندگان را به تغییراتی که جمهوری اسلامی در این بناها می دهد جلب کرده بودید. در سفر اخیر خود به ایران نیز من چند تغییر را دیدم که در این جا می نگارم.

سر در حضرت عبدالعظیم

کاشی سر در بیشتر مساجد و بناهای تاریخی را که سال تعمیر، بازسازی، افتتاح، و ساخت این بناها را در زمان دوشاه گذشته نوشته بودند برداشته و به جای آنها نام آیت الله خمینی را گذاشته اند. ولی بر در ورودی مقبره حضرت عبدالعظیم چیز جالبتری دیدم. بر کاشیهای آبی رنگ سر در آن با خط سفید درشت چنین نوشته شده بود:

«در زمان مرجعیت عامه رهبر انقلاب و بنیان گزار جمهوری اسلامی ایران حضرت آیت الله العظمی امام خمینی مَنع الله المسلمین به طول بقائه الشریف...»
و سپس با حروف ریزتر در زیر آن ادامه داده بود:

«حکومت ایران به جمهوری اسلامی با ۹۸/۲۳ درصد آراء در تاریخ ۱۱ و ۱۲ فروردین

۱۳۵۸ تبدیل شد.»

جای این جمله هرکجا باشد، جایش به هیچ وجه در این محل نیست. در زیر آن هم علامت «الله» را که در وسط پرچم جمهوری اسلامی ست با کاشی نصب کرده بودند.

سنگ قبر ناصرالدین شاه

جمهوری اسلامی ایران، مزار ناصرالدین شاه قاجار را که در حرم حضرت عبدالعظیم در شهری است و مزار بعضی دیگر از شاهزاده ها را صاف کرده و سنگ مزار ناصرالدین شاه را در گوشه ای از کاخ گلستان گذاشته بودند.

سنگ قبر عباس میرزا

اخیراً نیز در روزنامه شرق نیز خواننده ای نوشته بود که سنگ مزار عباس میرزا شاهزاده قاجار را در حرم حضرت رضا که جانفشانیهای زیاد در جنگهای ایران و روس به خرج داده بود برداشته اند و جای آن را صاف کرده اند. البته این تغییر در بناهای تاریخی فقط جنبه «سخت افزاری» ندارد، تغییرات «نرم افزاری» هم برای تحریف تاریخ، همزمان با آن انجام می گیرد. در کتابهایی که اخیراً در مورد ملاحمد نراقی عامل و برانگیزاننده جنگهای ایران و روس و مبدع نظریه ولایت فقیه در ایران چاپ شده است، پیشرفت جنگ و فداکاریها و بسیج مردم را به این روحانی و علت شکستها را به عباس میرزا نسبت داده اند.»

با تقدیم احترام، رضا صابری

اوهايو، ۲۶ می ۲۰۰۵

روایت دیگری درباره این موضوع

«مقبره عباس میرزا و سنگنبشته آن در ماههای اخیر از بین رفته است. شرح این ماجرا را مجله خواندنیها چاپ تهران به نقل از گزارش «ایسنا» این چنین آورده است:

روایت تلخ بی توجیهی به یادمان فرهنگی و تاریخی ایران را در شرحی که «ایسنا» از وضعیت تعمیر مقبره عباس میرزا و گم شدن سنگنبشته آن مخاברה کرده می توان درک کرد. به موجب این گزارش شرح رشادتها و فداکاریهای سردار بزرگ تاریخ ایران، عباس میرزا، در سنگ قبر او آمده بود ولی این سنگنبشته ۲۰۰ ساله که در ورودی رواق مسجد گوهرشاد قرارداشت در نوسازیهای آستان قدس مفقودشده است.

دکتر محسن بهشتی سرشت، عضو هیأت علمی گروه تاریخ دانشگاه بین المللی خمینی، این رویداد را چنین شرح می دهد: «مجموعه اماکن، بیوات و ابنیه حرم شریف رضوی (مرقد مطهر امام رضا علیه السلام) که از آن به عنوان آستان قدس رضوی یاد می شود قبور و مزار بسیاری از علما، عرفا، مجاهدین و شخصیتهای برجسته تاریخ اسلام و ایران را در دل خود جای داده است که جز تنی چند، مابقی در تحولات تاریخی و تخریبها و جا به جاییهای آن مکان گم و از دایره دید خارج شده اند.

یکی از این قبور و مزارات مهم، قبر عباس میرزا فرزند فتحعلی شاه قاجار، سردار بزرگ تاریخ در سده های اخیر ایران است که در مدخل ورودی رواق گوهرشاد (سمت راست) قرار داشت. تا آن جا که به خاطر دارم تا چهار سال پیش در این محل سنگنبشته ای تاریخی مربوط به زمان دفاع عباس میرزا با رسم الخط نستعلیق و حاوی شرح پاره ای از رشادتها و مجاهدتهای آن مرد بزرگ در جنگ با روسها در منطقه قفقاز قرار داشت.

امسال بنا بر عادت مالوف به قصد قراءت فاتحه و نجوای تاریخی با روح بلند آن سردار، به سمت مکان موصوف (قبر عباس میرزا) رفتم. اما با کمال تعجب اثری از سنگنبشته و مکان قبر نیافتم. به تصور اشتباه و گم کردن محل، چندین بار رواقها و راهروهای اطراف را درنوردیدم اما هر بار ناامیدتر به محل قبلی و اصلی برگشتم. معلوم شد در نوسازیهای اخیر و در غفلتی فراموش نشدنی سنگنبشته را برداشته و روی آن را با کاشی پوشانده اند؟!

به راستی دستگاه عظیم تولیت آستان قدس رضوی را چه شده است که با این همه فعالیتهای فرهنگی که در کارنامه خود مدعی ست، اقدام به یک کار غیر فرهنگی و محو قبر عباس میرزا (نماد مقاومت مردم ایران در قبال تهاجم اجنبی) کرده است؟!

(کیهان، لندن، شماره ۱۰۶۸، ۲۰ تا ۲۶ مرداد ۱۳۸۴)

*

تغییر نام مسجد ملک کرمان به مسجد امام خمینی

«نوشته شما را در آخرین شماره ایران شناسی که هفته پیش به دستم رسید خواندم و آفرین بر خامة آن استاد گفتم. مطلب دستبرد سرکردگان جمهوری اسلامی در تاریخ و فرهنگ ما بسیار شرم آور است. در کرمان مسجدی به نام «مسجد ملک» که نهصد سال پیش از سوی ملک خاتون سلجوقی ساخته شده و بسیار زیبا مانده است، نام عوض کرده و به نام «مسجد امام خمینی» از دوره سلجوقی - با کمال پرویی در کتاب زیبای رنگین تاریخ کرمان برای گردشگران سازمانهای جهانگردی - معرفی شده است. مثل این که آقای خمینی که تمثال مبارکشان در ماه به چشم خیلی از مریدانشان آمد، از نهصد سال پیش از بنای این ساختمان آگاهی داشته اند و ...

چندی پیش در مقاله ای در کیهان هوایی این موضوع بر گرداندن نامهای شهرها و بناهای تاریخی و خیابانها را نوشته ام که همان طور که در زمان پهلوی تنکابن به شهبسوار و ارومیه به رضائیه عوض شده بود، حالا شما (جمهوری اسلامی) نامهای اصیل شهرها و خیابانها را یا به نام خمینی یا یک شهید بر می گردانید که به آن شهید چه سودی رسیده است.

تغییر نام دانشکده پزشکی گندی شاپور به شهید چمران

سال گذشته در یک نشست بزرگ هزار نفری در دانشگاه کرمان در حضور جناب دکتر حبیبی معاون رئیس جمهور، از ایشان پرسش شد که جناب دکتر حبیبی شما که از ارج نگذاشتن به دانشمندان (سینا و رازی و غیره) در ضمن سخن خود اظهار تأسف می کنید، چرا اجازه می دهید نام «دانشکده پزشکی گندی شاپور» در اهواز - که در کتابهای «تاریخ پزشکی»، نخستین دانشکده پزشکی جهان شناخته شده است - به نام «دانشکده شهید چمران» برگردانده شود؟ با این پرسش فدوی از آقای دکتر حبیبی، جلسه با کف زدن و احساسات شدید دانشجویان و دیگر حضار به هم خورد و ایشان مجالی برای پاسخ گفتن نداشتند!!! ...

راستی در پایان نوشته خودم در کیهان هوایی به کارگردانان جمهوری اسلامی گفته بودم «من بد کنم و تو بد مکافات دهی / پس فرق میان من و تو چیست؟ بگو» برابری سلطنت پهلوی با جمهوری اسلامی.

دکتر جلال مهدویان
کینگزتن، نیویورک

اسناد تاریخی

(۴)

۱۰ - دستخط ورقم عباس میرزا به شماره F ۱۱۰*

رقم عباس میرزا در (واگذاری قشلاقات به طایفه شاهسون مقیم گروس در صفر ۱۲۴۹) طرفرای سر رقم (حکم والا شد) آنکه فرزند ارجمند اردشیر میرزا موفق بوده بداند که در خصوص قشلاقات طایفه شاهسون افشار که در کروس داشته اند قرارداد این است که قشلاقات قدیم که با مرحوم نجفقلی خان قطع و فصل شده شاهسونها تجاوز نمایند سالی صد تومان هم حکم فرموده ایم که بکارکنان آن فرزند طایفه مزبوره بدهند علی هذا مقرر میداریم که آن فرزند همان قشلاقات قدیم را که مشخص و معین است بآنها واگذار و قدغن کند زیاده بر صد تومان از آنها مطالبه نشود و هر قدر علاوه بر صد تومان از طایفه مرقومه گرفته شده باشد خلاف قرارداد و حکم سرکار است باید بنحو مقرر معمول و مرتب داشته موافق قرارداد مقرر رفتار کند و همواره مجاری امور را عرضه برای والا صادر و د رعهدده شناسند .

تحریرا فی شهر صفر المظفر سنه ۱۲۴۹

Handwritten text in a cursive script, likely a historical document or letter, written in black ink on a light background.

Handwritten text in a cursive script, possibly a signature or a short note, located below the main body of text.

Handwritten signature or name in a cursive script, positioned to the right of the main text block.



این است و تملک تمام و اجرام تملک آن قطع و حد است و آنکه بنام زینبیه سلامه بی بی ام کلثوم و ام ولد آن بی بی ام کلثوم و ام ولد آن بی بی ام کلثوم

که در این سند در ام و اجرام تملک آن قطع و حد است و آنکه بنام زینبیه سلامه بی بی ام کلثوم و ام ولد آن بی بی ام کلثوم و ام ولد آن بی بی ام کلثوم

در این سند در ام و اجرام تملک آن قطع و حد است و آنکه بنام زینبیه سلامه بی بی ام کلثوم و ام ولد آن بی بی ام کلثوم و ام ولد آن بی بی ام کلثوم

در این سند در ام و اجرام تملک آن قطع و حد است و آنکه بنام زینبیه سلامه بی بی ام کلثوم و ام ولد آن بی بی ام کلثوم و ام ولد آن بی بی ام کلثوم

اندازه فرمان ۲۹×۴۰ سانتی متر - اندازه مهر رقم ۳۱×۲۷ میلی متر

ظهور رقم تنها یک مهر چهار گوش دارد که سجع آن چنین است:

(افوض امری الی الله عبده موسی الحسینی ۱۲۳۷)

خط عباس میرزا در بالای رقم و حکم، به اندازه اصلی:
مقرر آنکه اردشیر میرزا انضباط و رفاهیت طوایف شاهسون نظر بدوطلبی سفر
خراسان بسیار لازم است. البته از قرار حکم سرکار با آنها کمال سلوک را مرعی داشته
تفاوت میان گروس و شاهسون و تفاوت در کار خود و خدمت دیوان نگذاشته و آسودگی آنها
را منظور داشته غیر این را خلاف رای ما دانسته و در عهده شناسد.

مقرر آنکه اردشیر میرزا انضباط و رفاهیت
طوایف شاهسون نظر بدوطلبی سفر خراسان بسیار لازم است
البته از قرار حکم سرکار با آنها کمال سلوک را مرعی داشته
تفاوت میان گروس و شاهسون و تفاوت در کار خود و خدمت
دیوان نگذاشته و آسودگی آنها را منظور داشته
عباس میرزا را خلاف رای ما دانسته و در عهده شناسد
سه

مهر عباس میرزا در اندازه اصلی ۲۷×۳۱ میلی متر و سجع (در دریای خسروی عباس ۱۲۴۰)



دو مهر هم سجع و هم اندازه عباس میرزا به تاریخهای ۱۲۱۴ ه.ق. و ۱۲۴۰ ه.ق. در اندازه
بزرگتر



۱۱ - دستخط ناصرالدین شاه به شماره F ۲۱۸

مهر سرچسبی ناصرالدین شاه با سجع (هوالناصر ۱۲۹۰) در اندازه ۲۲x۲۲ میلی متر



Handwritten notes in Persian script, including the date '۱۳۰۱/۱۲/۱۵' and other illegible text.

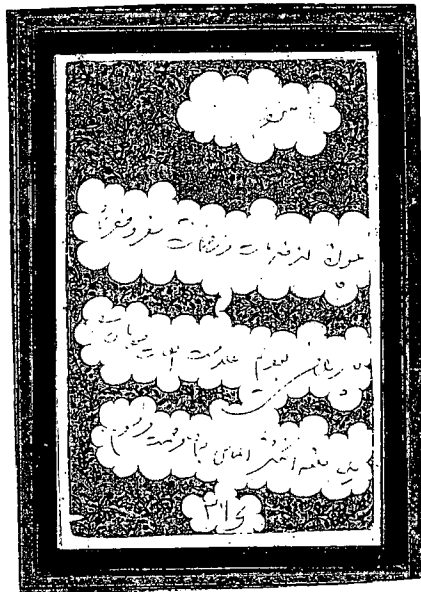
تسبیح نذورات مهرانان چه در همه بعد صلوات
۱ اولاد که نذر است بر سر دلتز مهرانان و
۲ نعل و زین که نذر است به بزرگان و
۳ سواد و کتاب در کتب و نذر است
۴ ماسک این گمان در اردستان
۵ در و صبا و نذر است
۶ مهرانان نذر است
۷ حضور در دهم که نذر است
۸ نذر است
۹ نذر است

تفصیلی از حرکات محمد صادق خان را نوشته بودید معلوم است که اینها دست از هرزگی بر نمی دارند محمد صادق خان را همانطور که زنجیر کرده اید بسیار خوب است به تبریز که وارد شد توسط بکن که موجب و تیولی باز بخودش داده شود - لیکن ماندن این شخص در آذربایجان بهیچوجه مصلحت نیست او را حکماً روانه کن بیاید طهران. برای این نوع حالات است که مصلحت دانستم خود بتهران آمده حضوراً درد همه کارها را بعرض برساند.

جرنال بسیار بدسان فوج داده است مرد بی معنی خمره پر بادی است فوج او را یا نظم بدهید یا از او گرفته بکس دیگر بدهید سایر افواج را نمی دانم چه کرده است باید عدد افواج همه تمام باشد. سه فوجی که باید به طهران بیاید البته برای شب عید روانه کن فوج بهادران را برای قراولی دو فوج دیگر برای مأموریت سرحدات فارس.

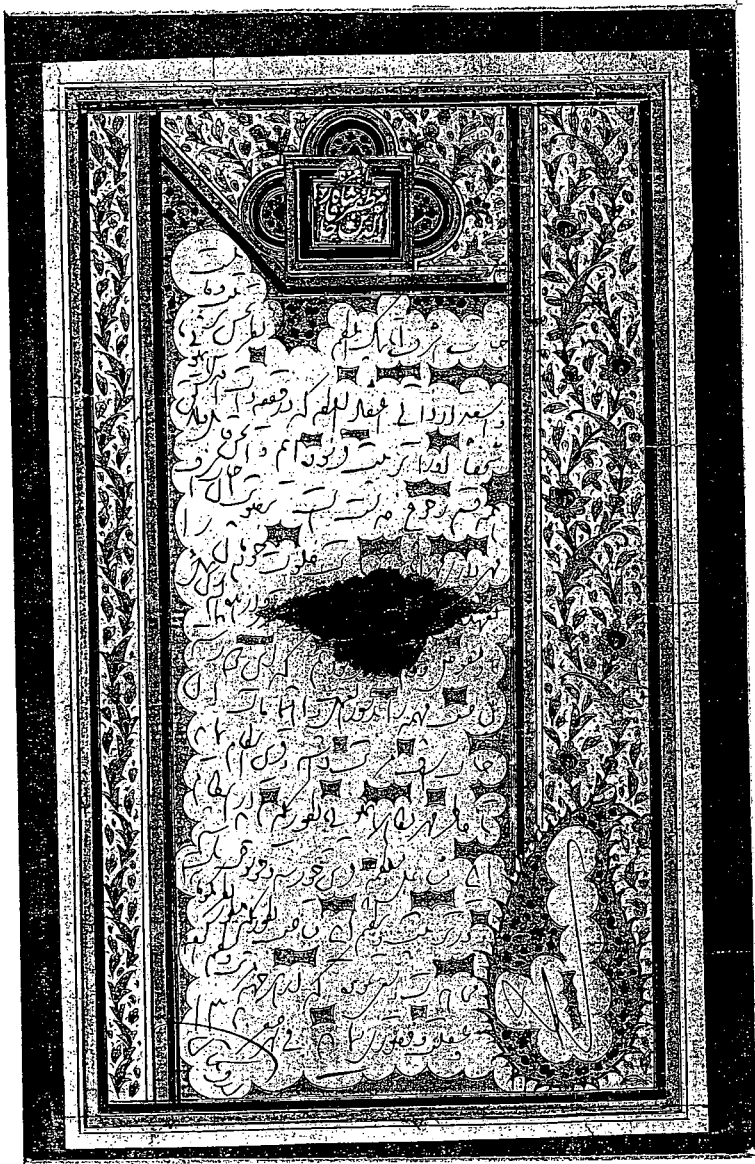
۱۲ - دستخط ناصرالدین شاه به امین السلطان به شماره ۹۴۴

امین السلطان - چون از خدمات و زحمات سفر و حضر شما بسیار راضی بودیم علامت التفات خودمان را یک حلقه انکشتر الماس بشما مرحمت فرمودیم ۱۳۰۱
اندازه نامه بدون حواشی ۱۳×۵/۸ سانتی متر



اندازه نامه ۱۲/۵×۲۱ سانتی متر

۱۳ - دستخط مظفرالدین شاه به اتابک امین السلطان از فرنگستان به شماره ۸۸۴
مهر مظفرالدین شاه باسجع (العزة لله مظفرالدین شاه قاجار). اندازه مهر ۱۵×۱۸ میلی متر



جناب اشرف اتابک اعظم نظر بحسن تربیت و قابلیت و استعداد ذاتی اعتضاد السلطنه

که در حقیقت ذات اقدس همیونی شخصاً او را تربیت فرموده ایم و الحق قابل و لایق همه قسم رجوع خدمت است بتصویب آن جناب اشرف مهرداری مهر آثار و ریاست خلوت خودمان را بعهدہ کفایت و تکالیف او مقرر و از هذه السنه پیچی نیل باو مفوض و واگذار فرمودیم که این دو رشته مناصب مهمه را بدستور العمل و اهتمامات آن جناب اشرف مرتب داشته و قرین انتظام نماید تاخاطر مهر مظاهر همیونی ما بطوریکه در انتظام این مشاغل معظمه قرین خورسند و خوشوقت باشد و در ترتیب و تنظیم این مناصب بطوریکه منظور نظر ملوکانه است مجاهدت و سعی نموده که از هر جهت مرتب و منظم کرده و غفلت و قصوری ننماید

فی شهر صفر ۱۳۲۰ از فرنگستان - امضاء دست راست و پایین نامه

برگزیده ها

کاوه بیات

استالین و فرمان تشکیل فرقهٔ دموکرات آذربایجان*

«طرح تاریخ بین الملل جنگ سرد» مستقر در مرکز بین المللی وودرو ویلسون برای پژوهشگران، واقع در واشنگتن که پیش از این نیز یکی بررسیهاش را در باب چگونگی شکل گیری بحران آذربایجان در سالهای پایانی جنگ دوم جهانی در فصلنامهٔ گفتگو منتشر کردیم^۱ در

* به نقل از اطلاعات سیاسی - اقتصادی، شمارهٔ ۲۰۵-۲۰۶ (سال ۱۹، شمارهٔ ۱ و ۲ - مهر و آبان ۱۳۸۳).

اشاره ای به حوادث دوران اشغال ایران

در زمان اشغال شمال ایران در جنگ جهانی دوم به توسط ارتش سرخ، در مهرماه ۱۳۲۳ کافنارادزه، جانشین کمیسر خارجهٔ دولت شوروی برای اخذ امتیاز نفت در شمال ایران، به تهران وارد شد و با محمد ساعد نخست وزیر به مذاکره پرداخت، ولی ساعد به او گفت مذاکره با کشورهای خارجی دربارهٔ این موضوع بر طبق تصویبنامهٔ هیأت وزیران به پایان جنگ و روشن شدن وضع سیاسی دنیا موکول گردیده است. در ۲ آبان ۱۳۲۳ کافنارادزه در مصاحبهٔ مطبوعاتی در سفارت شوروی در تهران، این اقدام ایران را مورد حمله قرار داد. در ۵ آبان حزب تودهٔ ایران - ستون پنجم دولت شوروی در ایران - میتینگ بزرگی به طرفداری از تقاضای شوروی در تهران برپا ساخت که شعار «مرگ بر ساعت» توده ای ها در آن روز بسیار مشهور است. در ۱۱ آذر ۱۳۲۲ مجلس شورای ملی طرح تحریم مذاکرات نفت دکتر مصدق را تصویب کرد. سید ضیاء الدین طباطبایی رهبر اکثریت مجلس نیز اعلامیه ای در پاسخ مصاحبهٔ کافنارادزه منتشر کرد و در آن اقدامات دولت شوروی و حزب توده را به شدت مورد انتقاد قرار داد. با آن که گمان می رفت دولت شوروی تا پایان جنگ دوم، دربارهٔ نفت، تجدید مطلع نخواهد کرد، با فروپاشی دولت شوروی و آزاد شدن اسناد محرمانهٔ آن دولت، و دست یافتن به فرمان استالین که در تاریخ ۳۱ مرداد ۱۳۲۴ «در مورد اقدامات اکتشافی زمین شناسی برای نفت در شمال ایران» صادر گردیده است، معلوم می شود روسها تصمیم گرفته بودند، پیش از پایان جنگ - بی توجه به قانون تحریم مذاکرات نفت، و حتی جلب موافقت دولت ایران، نفت ایران را در سراسر شمال ایران در اختیار بگیرند. در فرمان استالین جزئیات اجرای این طرح ذکر گردیده است (سند شمارهٔ ۱). ←

ادامه بررسیها پیش در این زمینه، نشستهای دیگر برگزار و اسنادی جدید فراهم آورده است. در دور جدیدی از این نشستها که در فاصله سالهای ۲۰۰۰ - ۲۰۰۲ در گرجستان برگزار شد گروهی از پژوهشگران غربی و همچنین تعدادی از پژوهشگران جمهوریهای آذربایجان، ارمنستان و گرجستان در باب «جنگ سرد در قفقاز» مقالات و اسنادی را ارائه کردند.^۱

همان گونه که در ترجمه بخشهایی از گزارش این کنفرانس ها - (در ادامه این یادداشت) - ملاحظه خواهد شد،^۲ بحران آذربایجان و به ویژه توضیح انگیزه های استالین در تأسیس و سپس انحلال یک حرکت جدایی طلب در شمال ایران محور اصلی بحث را تشکیل می دهد، ولی در کنار این واقعه مهم به تحولات مشابهی که در دیگر نقاط قفقاز نیز جریان یافت اشاره شده است؛ از جمله طرح ادعای ارضی نسبت به خاک ترکیه و تأثیر آن بر ناسیونالیسم گرجی و ارمنی که ابعاد کلی تر سیاست «شرقی» دولت شوروی را در همان ایام روشنتر می سازد.

انتشار اسناد جدیدی در این زمینه نیز از دیگر دستاوردهای این کنفرانس بوده است؛ از جمله سه سند مهم درباره جوانب عملی تر برنامه شوروی در قبال نفت شمال ایران که زمینه ساز بروز بحران آذربایجان بود و دستورالعملهایی ریز و دقیق درباره کم و کیف تأسیس و سازماندهی فرقه دموکرات آذربایجان که از لحاظ آشنایی با ماهیت فرمایشی و خاستگاه تصنعی فرقه، اسناد مهم درخور توجهی به شمار می آیند.^۳

ترجمه فارسی این اسناد نیز در انتهای این گزارش آمده است.

کاوه بیات

→ «ما دربارۀ پیشه وری و غلام یحیی و فرقه دموکرات آذربایجان که سالهاست توده ای ها و فرقه ای ها - در ایران و خارج از ایران - درباره «ملی بودن» آن فرقه داد سخن می دهند، سندهای شماره ۲ و ۳ حقیقت را آشکار می سازد، بدین شرح که در تاریخ ۱۵ تیر ۱۳۲۴ دفتر کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی به میرجعفر باقراف صدر کمیته مرکزی حزب کمونیست آذربایجان فرمان می دهد «اقداماتی جهت سازمان دهی یک جنبش جدایی طلب در آذربایجان جنوبی و دیگر ایالات شمالی ایران» انجام دهد. دولت شوروی حتی نام این به اصطلاح «جنبش ملی» را نیز معین کرده است: «یک حزب دموکراتیک در آذربایجان جنوبی به نام «حزب دموکراتیک آذربایجان» [از این پس «فرقه دموکرات آذربایجان»] با هدف رهبری جنبش جدایی طلب در آذربایجان جنوبی تأسیس کند. در این فرمان آمده است که برای موفقیت هواداران جنبش جدایی طلب در انتخابات دوره پانزدهم مجلس شورای ملی ایران چه اقداماتی باید انجام شود که از آن جمله است: یک نشریه مصور در باکو برای توزیع در ایران و سه نشریه جدید در آذربایجان جنوبی باید منتشر شود. و «برای تأمین مالی نهضت جدایی طلب در آذربایجان جنوبی و همچنین [تدارک شرکت] در انتخابات دوره پانزدهم مجلس ایران یک صندوق ویژه به اعتبار یک میلیون روبل ارز خارجی - برای تبدیل به تومان - در کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی تأسیس شود». وسایل سفر پیشه وری و کامبخش به باکو برای مذاکره فوراً سازماندهی شود. با توجه به نتایج این مذاکرات، تأمین وسایل سفر بادگان، صدر کمیته ایالتی حزب توده در آذربایجان به باکو در نظر گرفته شود. به جز آذربایجان، جنبشهای جدایی طلب در کردستان، گیلان، مازندران، خراسان بر اساس مسائل محلی نیز باید تشکیل شود.

آ با «آفتابی شدن» سندهای شماره ۲ و ۳ که در این شماره از نظر خوانندگان می گذرد، باز کسانی هستند که گستاخانه از دولت ملی و خودجوش و مردمی آذربایجان و استقلال رأی سید جعفر پیشه وری و غلام یحیی سخن بگویند. جلال متینی

در تابستان ۱۹۹۹، آرشیو امنیت ملی (National Security Archives) با همکاری «طرح تاریخ بین الملل جنگ سرد» برنامه تحقیقاتی جدیدی را تحت عنوان «گرجستان، ارمنستان و آذربایجان در جنگ سرد» برپا داشت.

برآوردی از حد و حدود اسناد موجود در آرشیوهای تفلیس، ایروان و باکو درباره جنگ سرد - از جمله نمونه هایی از مجموعه اسنادی که در مسکو در دسترس نیستند - از اهداف اصلی این برنامه بود. گرد هم آوردن گروهی از پژوهشگران این سه جمهوری در چارچوب همکاریهای گسترده تر طیفی از پژوهشگران بین المللی جنگ سرد و بهره برداری از دانسته های آنها در تاریخ نگاری جنگ سرد واتحاد شوروی نیز از دیگر اهداف این برنامه بود. نخستین ملاقات پژوهشگران ارمنی، آذربایجانی، گرجی و امریکایی در اکتبر ۲۰۰۰ در تفلیس صورت گرفت.^۵ این جلسه که یکی از نخستین جلسات دیدار مورخان ارمنی و آذربایجانی پس از سالها جنگ و دوری در پی تحولات ناشی از فروپاشی شوروی بود، از میل و علاقه برخی از محققین این سه کشور بر تبادل آراء و دانسته هایشان با یکدیگر و همچنین با پژوهشگران غربی حکایت داشت. پس از گفتگوهای چند، شرکت کنندگان این جلسه در مورد دستور کار یک کنفرانس بعدی به تفاهم رسیدند.

این کنفرانس در ۸-۹ ژوئیه ۲۰۰۲ در تسیناندلالی واقع در کاخ تری گرجستان برگزار شد. در این کنفرانس هفده پژوهشگر شرکت کردند. از جمله؛ لارا عباسوا (دانشگاه دولتی باکو)، لوان آوالیشویلی (دانشگاه دولتی تفلیس)، جمیل حسنلی (دانشگاه دولتی باکو)، گنورگی مامولیو (دانشگاه دریای سیاه)، ادوارد ملکونیان (مؤسسه تاریخ عمومی ارمنستان)، کارن خاچاطریان (مؤسسه تاریخ عمومی ارمنستان)، کنوان روستیاشویلی (دانشگاه تفلیس)، رونالد گریگورسانی (دانشگاه شیکاگو)، فرانسواز توم (دانشگاه سوربن)، آماتون ویرا بیان (بخش آرشیو جمهوری ارمنستان) و آندره ای زوبوف (مؤسسه روابط بین المللی، مسکو).

ارتباط میان آمال ناسیونالیستی محلی و طرحهای ژوزف استالین در مراحل پایانی جنگ دوم جهانی، یکی از مهمترین مضامینی بود که بخش چشمگیری از بررسیهای مستند ارایه شده در این کنفرانس را به خود اختصاص داد. جمیل حسنلی براساس پژوهشهای گسترده اش در باب سیاست شوروی در قبال آذربایجان ایران در سالهای ۴۶ - ۱۹۴۵ مقاله ای ارائه کرد. آرشیو کمیته مرکزی حزب کمونیست آذربایجان در مورد نحوه اعمال برنامه های استالین برای توسعه نفوذ شوروی و کسب امتیاز نفت شمال ایران، مجموعه ای مفصل و ظاهراً کامل از اسناد را در خود جای داده است. این اسناد بیانگر آن است که

چگونه استالین سعی کرد از طریق دامن زدن به احساسات ناسیونالیستی در میان آذربای‌های هر دو سوی مرز ایران و شوروی به اهداف توسعه طلبانه خود دست یابد.^۱ در خلال دوره اشغال ایران در فاصله سالهای ۴۶ - ۱۹۴۱، همان گونه که بررسیهای حسنلی نشان می دهد، میان اهداف استراتژیک استالین در ایران و برنامه های ناسیونالیست های آذری نوعی ابهام - یا حتی تنش - حل نشده وجود داشت. میرجعفر باقروف دبیر اول حزب کمونیست آذربایجان در خلال ابلاغ دستورالعملهایش به گروهی از مقامات شوروی که در سال ۱۹۴۱ عازم ایران بودند، چنین گفت: «شما با انجام وظایفتان، خدمت بزرگی به خلق آذربایجان خواهید کرد. با اجرای این وظیفه غرور آفرین، خواسته های برادرانی را برآورده خواهید ساخت که قرنهاست جدا مانده اند».

بسیاری از مقامات شوروی [در جمهوری آذربایجان؟] بر این باور بودند که حمایت از اقلیت آذری ایران باید در رأس سیاستهای شوروی قرار گیرد ولی استالین در این باب تردید داشت. در سالهای ۴۲ - ۱۹۴۱ به جای ۲۵۰۰ تا ۳۰۰۰ مأمور، فقط ۶۰۰ نفر از جمهوری آذربایجان به ایران مأمور شدند. علاوه بر این مقامات شوروی در بخش اشغالی ایران احتمالاً برای خنثی کردن نفوذ آذربایها برای جلب حمایت اقلیتهای کوچکتر ایران مانند کردها و ارمنی ها و گرجی ها نیز اقدام کردند.

استالین پس از اعلان وحدت اوکراین و بلاروس در مه ۱۹۴۵ / اردیبهشت ۱۳۲۴ بر آن شد که نسبت به آمال و خواسته های ناسیونالیستی در جنوب قفقاز رویه مساعدتری را اتخاذ کند. مسکو به صورتی عاجل از کمیسار امور خارجه جمهوری شوروی آذربایجان خواست که در باب آذربایجان شمالی (شوروی) و جنوبی (ایران) یادداشتی تهیه کند که در آن یگانگی تاریخی و فرهنگی آن دو نشان داده شده باشد. به علاوه در این یادداشت می بایست بر این نکته تأکید می شد که لحظه مناسب برای «رهایی» آذربایجان جنوبی فرا رسیده است.* در ۲۱ ژوئن و ۶ ژوئیه ۱۹۴۵ / ۳۱ خرداد و ۱۶ تیر ۱۳۲۴ پولیت بورو [دفتر سیاسی حزب کمونیست] استالین به صورتی محرمانه دستور داد در حوزه های نفتی شمال ایران عملیات اکتشافی آغاز شود و هم زمان، این اقدام براساس حرکتهای ملی آذری و کردی، حکومتهای جدایی طلبی در آن حوزه تأسیس گردند. در مسکو گروه سه گانه مولوتوف، بریا و مالنکوف مأمور اعمال این برنامه ها شدند. استالین، باقروف - دوست و برکشیده بریا - را به حضور خواست و شخصاً دستورالعملهای لازم را جهت اجرای این دو طرح ابلاغ

کرد.^۷

در دسامبر ۱۹۴۵ / آذر ۱۳۲۴ فرقه تازه تأسیس دموکرات آذربایجان کنترل بخشهای آذری نشین شمال ایران را بر عهده گرفت. این اقدام، همراه با امتناع استالین از فراخوانی نیروهایش از ایران، نخستین بحران بین المللی جنگ سرد را پیش آورد. استالین در مقابل فشارهای ایالات متحده و سازمان ملل نیروهایش را در سال ۱۹۴۶ / ۱۳۲۵ از ایران فراخواند. تحولات بعدی نشان داد که استالین در قربانی کردن سران فرقه دموکرات آذربایجان، جدایی طلبان کرد و دیگر فعالان ناسیونالیستی که سرنوشت خود را به دست او سپرده بودند، کوچکترین ملاحظه ای نداشت. در این بررسی حسنی در عین تأکید بر ماهیت اهداف شوروی در ایران که بر ترکیبی از خواسته های اقتصادی (نفت) و نگرانیهای امنیتی استوار بود، اهمیت گرایشهای ناسیونالیستی محلی در این واقعه را نیز یادآور می شود. حتی امروز نیز پاره ای از پژوهشگران در جمهوری آذربایجان، ماحصل بحران ایران را شکستی برای جمهوری خود تلقی می کنند.

لارا عباسوا در مقاله ای که ارائه کرد یکی دیگر از بحرانهایی را که به شکل گیری جنگ سرد کمک کرد، مورد بررسی قرار داده است: ادعاهای ارضی شوروی در قبال قلمرو ترکیه در همان سالهای ۱۹۴۵-۴۶ / ۲۵-۱۳۲۴ که در نهایت واشنگتن را وادار به اقدام کرد.

عباسوا با بهره برداری از اسناد آرشیوهای باکو و همچنین اسنادی که از سوی دیگر شرکت کنندگان در نشست اکتبر ۲۰۰۰ ارائه شد، به این نتیجه جالب توجه دست یافت که در آن سوی روبنای به ظاهر یکپارچه و منسجم سیاست خارجی شوروی، «جنگ سرد» دیگری میان رهبریهای سیاسی جماهیر شوروی آذربایجان، ارمنستان و گرجستان جریان داشت. خواسته های ارضی شوروی در قبال ترکیه موجب احیای خواسته ها و آمال ارمنی ها شد که هنوز کوچ اجباری از سرزمینهایی را که اینک در محدوده ترکیه قرار داشت و قرنها موطن آنان بود، فراموش نکرده بودند. ولی این ادعاهای ارضی شوروی با خواسته های رهبری گرجستان که خواهان «اعاده قلمرو تاریخی» لازها در طرابوزان (واقع در کرانه های جنوب شرقی دریای سیاه) بودند، نیز گره خورد. جاناشیا و برجیشویلی، دو تن از مورخان گرجی با کسب اجازه از مقامات مسکو (که گرجی ها در سطح رهبری آن حوزه نفوذ چشمگیری داشتند)، طی انتشار مقاله ای در دسامبر ۱۹۴۵ در صدد توجیه زمینه های سیاسی و فرهنگی الحاق طرابوزان برآمدند.

رقیب عمده آنها در این عرصه ارمنی ها بودند که می گفتند از کل مساحت ۲۶۰۰۰

کیلومتر مربع حوزه ای که قرار بود از خاک ترکیه جدا شود، ۲۰۵۰۰ کیلومتر مربع می‌بایست به خاک جمهوری ارمنستان منضم گردد. در واکنش به این درخواست کیکنادزه کیمیسار امور خارجهٔ جمهوری گرجستان ضمن ارسال یادداشتی به مسکو پیشنهاد کرد که ارمنستان فقط ۱۲۷۶۰ کیلومتر مربع و گرجستان نیز ۱۳۱۹۰ کیلومتر مربع از آن را دریافت دارد. پرسشی که در این مقاله مطرح شد آن بود که اصولاً در «نظام توتالیتار» استالینی تا چه حد امکان بروز یک چنین خواسته‌های متعارضی وجود داشت و آنها تا چه حد حاصل گرایشهای ناسیونالیستی محلی بودند و تا چه حد محصول تشویق و ترغیب مسکو؟

کارن خاچاطریان براساس اسناد موجود، بحران ۴۶-۱۹۴۵ ترکیه را از دیدگاه ارمنستان روایت کرد. وی در این مقاله ضمن تأکید بر بی‌توجهی پیشین مقامات شوروی نسبت به آمال ملی ارامنه و امتیازاتی که آنها با نادیده گرفتن مصالح ملی ارمنی‌ها به دولت ترکیه و نیروهای بلشویک مستقر در جمهوری آذربایجان اعطا کردند، خاطر نشان ساخت که انتقادات دولت شوروی در ۱۹ مارس ۱۹۴۵ / ۲۸ اسفند ۱۳۲۳ از معاهدهٔ ترکیه و شوروی، اشتیاق و شور خاصی را در میان ارامنهٔ سراسر جهان به وجود آورد. در پرونده‌های آرشیو وزارت خارجهٔ جمهوری شوروی ارمنستان در ایروان، نامه‌ها و درخواستهای بسیاری از سوی مجامع مهاجر ارمنی - حتی از جوامع مستقر در امریکا - دیده می‌شود که در آنها از «استالین کبیر» درخواست «عدالت» شده بود. رهبری ارمنستان شوروی در مقام واسطه‌ای میان ارامنهٔ مهاجر و مسکو عمل می‌کرد. گرگوری آرو تیونیان، دبیر حزب کمونیست ارمنستان طی نامه‌های متعددی که به مولوتوف و استالین نوشت از آنها خواست که در مذاکرات خود با متفقین در باب جهان بعد از جنگ مسألهٔ اعادهٔ (سرزمینهای تاریخی ارمنستان) را نیز منظور دارند. به نظر می‌آید که استالین با این فکر همراهی داشت و به همین دلیل در ارتباط با برنامه‌هایش برای ترکیه، اجازه داد که یک برنامهٔ جهانی برای تشویق بازگشت ارامنهٔ مهاجر به جمهوری ارمنستان آغاز شود. طولی نکشید که تعداد ارمنی‌هایی که به ارمنستان شوروی مهاجرت کردند به مراتب بیش از انتظار مقامات شوروی و امکانات محدودی جمهوری رسید؛ صدها هزار ارمنی در اقصی نقاط جمهوری پراکنده شدند و مقامات محلی برای «بازپروری» و تأمین معاش و مسکن آنها در مضیقه قرار گرفتند.

به گونه‌ای که خاچاطریان در بررسی خود آورده است تازه در سال ۱۹۴۸ بود که استالین به ابعاد این ماجرا توجه کرد. فشارهای شوروی بر ترکیه نه فقط به اعطای یک امتیاز ارضی منجر نشد بلکه دولت آنکارا را به کسب حمایت امریکا واداشت. بسیاری از

ارمنی هایی که به جمهوری ارمنستان آمده بودند از وضعیت دشوار آن سامان در عذاب بوده و می خواستند به موطن پیشین خود باز گردند. به تدریج حضور ارمنی های مهاجر از آنچه که قرار بود به مشا به یک حربه دیپلماتیک در این بازی استالین عمل کند به یک بار گران اقتصادی و خطر امنیتی تبدیل شد. علاوه بر این هم رهبران جمهوری آذربایجان و هم رهبران جمهوری گرجستان به استالین هشدار دادند که ارمنی ها «قابل اطمینان» نیستند و امکان دارد که «یک ارمنستان بزرگ» در جهت جدایی حرکت کند. اندکی بعد مهاجران در نقاطی دور از مرزها اسکان داده شدند.

در ۱۴ سپتامبر ۱۹۴۸ / ۲۳ شهریور ۱۳۲۷ استالین که در آن موقع در استراحتگاه خود در کرانه دریای سیاه بود طی یک پیام تلگرافی از گئورگی مالنکوف خواست که موضوع بروز آتش سوزی در یک کشتی شوروی را که گروهی از مهاجران ارمنی را به بندر باطوم می آورد مورد بررسی قرار دهد. سوء ظن استالین مبنی بر امکان وجود عوامل امریکایی - انگلیسی در میان مهاجران ارمنی به تحقیقات و سرکوبهای گسترده ای تبدیل شد، که در نهایت به متوقف ساختن برنامه بازگشت ارمنی ها و تبعید هزاران ارمنی مراجعت کرده به اردوگاههای در قزاقستان گشت.

ادوارد ملکونیان در مقاله ای که در این کنفرانس ارائه داد موضوع خواستها و بازگشت ارامنه را در سالهای ۴۸-۱۰۴۵ از سوی دیگر این ماجرا، یعنی از دید ارمنیهای مقیم خارج بیان کرد. در این مقاله که بیشتر بر منابع آرشیوی غرب استوار است ملکونیان ریشه های بروز اختلاف نظر میان حزب ضد کمونیست داشنا کتسوتیون و حزب رامکاووار را مورد بررسی قرار داده است. حزب رامکاووار که ادغام جمهوری ارمنستان در چارچوب شوروی را پذیرفته بود و مؤسسات خیریه تابع آن - از جمله یکی از آنها که تحت سرپرستی گالوست گلبنکیان قرار داشت - به ارمنستان شوروی کمک می کردند ولی این کمکها در خلال سرکوبهای دهه ۱۹۳۰ پایان گرفت. در پی خاتمه جنگ دوم جهانی جامعه ارمنی امریکا برای احیای معاهده^۱ (۱۹۲۰) که براساس آن بخش چشمگیری از آناتولی به ارامنه واگذار شده بود به سعی و تلاش برخاستند. از آن جایی که ترومن در جهت مهار شوروی وارد کار شده بود این خواسته های جامعه ارمنی امریکا با منافع استراتژیک امریکا در تعارض قرار گرفت.

در یکی از ملاقاتهای مهمی که میان نمایندگان جامعه ارمنی و دین آچسون وزیر امور خارجه امریکا صورت گرفت، او از آنها پرسید که آیا متوجه هستند که عملاً از الحاق اراضی قلمرو ترکیه توسط اتحاد شوروی حمایت می کنند. ارمنی ها نیز مایوس و سرخورده،

در حالی که آرزوهای خود را بر باد رفته می‌دیدند جلسه را ترک کردند. با افزایش رقابت روسیه و آمریکا هر دو قدرت بر آن شدند که از جامعهٔ ارمنی مهاجر به عنوان حربه ای در جهت افزایش نفوذ خود در خاورمیانه استفاده کنند.

گئورگی مامولیا در مقالهٔ خود از اسناد و دیدگاههای گرجستان در باب مسألهٔ حساس خواسته های ارضی و سیاستهای قومی نهفته در پشت نمای بحرانهای ایران و ترکیه سخن گفت. وی نشان داد که چگونه یک اقلیت کوچک گرجی در فریدن [از توابع استان اصفهان] در تنشهای برآمده از جنگ سرد گرفتار آمد و در سال ۱۹۴۵، گرجیهای فریدن نیز همانند پاره ای از دیگر اقلیتهای قومی ایران از نقطه نظر ابزاری محتمل جهت ایجاد آشوب و اغتشاش در ایران مورد توجه مسکو واقع شدند. ظاهراً در این زمینه میان مقامات مسکو و تفلیس اختلاف نظرهایی پیش آمده بود؛ در حالی که مقامات گرجی خواهان بازپس گرداندن گرجیهای فریدن به گرجستان بودند، مقامات مسکو میل داشتند که آنها در ایران بمانند. این ماجرا نیز در پی ناکامی تلاشهای استالین برای توسعهٔ نفوذ شوروی در شمال ایران، در برابر سرسختیهای ایران و فشار آمریکا به دست فراموشی سپرده شد.

در این مقاله در باب دیگر قربانیهای تنش برآمده از جنگ سرد نیز بحث شده است؛ از جمله ترکهای مسخطی و دیگر اقلیتهایی که پس از فروپاشی امپراتوری عثمانی در گرجستان مستقر شده بودند، گرایش ترکیه به سمت غرب باعث آن شد که بر ضد [اقوامی که] «عوامل» بالقوهٔ ترکیه [محسوب می‌شدند] سیاستهای سرکوبگرانه آغاز شود و بخش وسیعی از اقلیتهای ترک تبار ساکن در نواحی مرزی شوروی مورد پاکسازی قومی قرار گیرند. در سال ۱۹۴۹ مقامات وزارت کشور بنا بر دستور استالین در عملیاتی موسوم به ولنا (موج) گروهی مشتمل بر ۳۶۷۰۵ ترک مسخطی، یونانی و ارمنیهای که به تازگی برگشته بودند را به قزاقستان و دیگر جمهوریهای آسیای میانه تبعید کردند.

الدار اسماعیلوف در مقالهٔ خود از میر جعفر باقروف، یکی از باریگران اصلی تحولات حوزهٔ جنوب قفقاز در این سالها و نقش اساسی او در تحولات سالهای ۴۹-۱۹۴۵ تصویری ارائه داد. چگونگی جان به در بردن او از شکست قمار استالین در شمال ایران، یکی از جنبه های جالب این مقاله بود. گذشته از دوستی باقروف با بریا، این که وی نخستین آذربایجانی بود که به مقام دبیر اولی حزب کمونیست آذربایجان رسیده بود نیز در این امر مؤثر بوده است. جمعیت جمهوری آذربایجان از نظر تاریخی و فرهنگی از ترکیب قومی بالقوه ملتبه و آمادهٔ انفجاری برخوردار است. علاوه بر این به دلیل دارا بودن ذخایر نفتی اهمیت استراتژیک خاصی نیز دارد.

باقروف فرد تحصیلکرده ای نبود ولی شم و زیرکی سیاسی درخور توجهی داشت. بروز تنشهای جدید در مناسبات شوروی با ایران و ترکیه می توانست موقعیت او را در خطر اندازد. با تبدیل ترکیه بدانچه که به پایگاه رخنه به درون آذربایجان می مانست، نگرش دائماً مشکوک و توطئه نگر استالین می توانست دامنگیر رهبران سیاسی ترک تبار گردد و باقروف که به خوبی به چنین خطری آگاه بود در مقام پیشدستی برآمده و مبارزه گسترده ای را بر ضد گرایشات پان ترکی آغاز نمود. او در سال ۱۹۴۹ مبارزه ای را بر ضد امام شامل، رهبر مقاومت استقلال طلبانه و ضد روس مردم قفقاز در سالهای دو دهه ۱۸۴۰ و ۱۸۵۰، آغاز کرد. بر اساس اسنادی که اسماعیلوف در آرشیوهای باکو یافته است باقروف در خلال دیداری که با استالین داشت پیشنهاد کرد که کل تاریخ مسلمانهای قلمرو شوروی از نو نوشته شود. او در مرحله بعدی بر آن شد ضمن تلاش برای محو علقه های فرهنگی ترکی در میان نخبگان تحصیلکرده آذربایجانی، آنها را در جهت عکس هرگونه گرایش پان ترکی، به سوی نوعی هویت خاص «آذری» هدایت کند. با توجه به تهیه و تدارک تبلیغاتی شوروی در آن سالهای نخست جنگ سرد، ارزش تلاشهای باقروف برای دامن زدن به گرایشهای ضد ترک در جمهوری آذربایجان، موضوعی نبود که از نظر استالین دور بماند.

علاوه بر این باقروف برای پیشگیری از بروز هرگونه سوء ظن از جانب استالین، سرکوب گسترده ای را نیز بر ضد آن گروه از اعضای حزب کمونیست آذربایجان آغاز کرد که به نوعی با ایران و ترکیه مربوط بودند؛ صرف داشتن خویشاوندانی در آن کشورها و یا حتی دیدار آنها کافی بود که شخص را به تبعید و جا به جایی دچار کند، و در پایان باقروف به استالین پیشنهاد کرد که بازماندگان فرقه دموکرات آذربایجان و دیگر افرادی که در نهضت جدایی طلبانه آن سامان خدمت کرده بودند به سبیری یا قزاقستان تبعید شوند.

درمباحث مطرح شده در این کنفرانس و در خلال مطالبی که در باب مقالات ارائه شد، شرکت کنندگان توانستند - برای پاره ای نیز برای نخستین بار - از مرزهای محدود «پروژه های محلی» که دهها سال است بر تاریخ نگاری گرجستان و ارمنستان و آذربایجان حکمفرماست، فراتر روند. رونالد سانی در نکاتی که در حاشیه این مباحث مطرح کرد خاطر نشان ساخت که از نقطه نظر تاریخی خواسته های ارضی مطرح شده از سوی ارمنی ها در مقایسه با خواسته های مشابهی که از سوی آذربایجانی ها و گرجی ها مطرح شد، از ابعاد جدی تر و گسترده تری برخوردار بود چرا که خواسته های مطرح شده از طرف گرجی ها و آذربایجانی ها بیشتر برانگیخته مسکو و نخبگان تحصیلکرده محلی به نظر می آمد. از نظر او موضوع معاونت ارمنی ها نیز در عین حال که می توانست به حربه بالقوه

مؤثری در دست شوروی ها تبدیل گردد، متضمن خطراتی برای نظام شوروی نیز بود. در دیگر مباحث مطرح شده در این کنفرانس از اسناد موجود در آرشیوهای پلیس مخفی شوروی در گرجستان و آذربایجان و ارمنستان سخن به میان آمد که هر یک به روشنی مبین بروز تعارضات قومی در قفقاز سالهای پایانی جنگ دوم جهانی می باشند؛ تعارضات و تنشهایی که دامنهٔ آنها به سالهای بعد نیز کشید. برخلاف افسانهٔ رایج آن دوره در باب «یک ملت واحد شوروی» این اسناد و گزارشها هم از بروز گاه به گاه کینه و دشمنی میان نیروهای ناحیهٔ نظامی ماوراء قفقاز و ساکنین محلی حکایت دارد و هم از بروز حرکتهای ضد روسی و ضد شوروی در آن سامان. به گفتهٔ فرانسواز توم سیاستهای توسعه طلبانهٔ استالین در دامن زدن به احساسات و رقابتهای قومی نقش مؤثری داشت و در نتیجه رهبری شوروی در تلاش خود برای بسط نفوذ مسکو به نواحی همسایه با دشواریهای داخلی فراوانی روبه رو گردید.

سند شمارهٔ ۱

فرمان کمیتهٔ دفاع دولتی [اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی] شمارهٔ ۹۱۶۸ اس.اس.۰ شمارهٔ ۴. در مورد اقدامات اکتشافی زمین شناسی برای نفت در شمال ایران.

۲۱ ژوئن ۱۹۴۵ / ۳۱ خرداد ۱۳۲۴

رونوشت

فوق محرمانه

کمیتهٔ دفاع دولتی

فرمان Goko [کمیتهٔ دفاع دولتی] شمارهٔ ۹۱۶۸ اس.اس.۰ مورخ ۲۱ ژوئن ۱۹۴۵

مسکو، کرملمین

عملیات اکتشافی زمین شناسی برای نفت در شمال ایران.

با هدف بررسیهای زمین شناسی و اقدامات حفاری برای نفت در شمال ایران، کمیتهٔ دفاع دولتی فرمان می دهد:

- ۱ - در چارچوب [بخش] «آذنف» [نفت آذربایجان] مجموعهٔ نارکوم نفت (کمیساریای خلق برای نفت) یک مدیریت هیدروژئولوژیک تشکیل داده و وظیفهٔ نظارت بر بررسیهای زمین شناختی برای حوضه های نفتی در شمال ایران را به آن واگذار کنید.
- ۲ - برای اجرای این کارشناسایی در شمال ایران نارکوم نفت (رفیق بابایاکوف) و آذنف (رفیق وزیروف) را از جهت تأمین تعداد کارگران لازم از صنعت نفت برای حفاری و گروههای بررسی و اعزام آنها به حوزه های کاری به صورت واحدهای هیدروژئولوژیک

وابسته به ستاد نیروهای شوروی در ایران (فروین) مسؤول بدانید.

۳ - برای واحد هیدروژنولوژیک جهت اجرای اقدامات ذیل در شمال ایران، هیأتی را مستقر سازید:

الف) حفاری

ده تلمبه در هفت ناحیه، از جمله سه تلمبه ثابت (حفاری عمیق برای جستجوی ساختاری) در نواحی بندر شاه، شاهی، بابلسر و [بندر] پهلوی.

ب) بررسیهای زمین شناختی: هیأتی مرکب از ده گروه در مناطق دشت گرگان، اشرف، شاهی، آمل، خرم آباد، بلگار جای [؟]، جلفا، زنجان، تبریز، اردبیل، و سیاه کوه.

پ) بررسیهای زمین شناختی: هیأتی مرکب از سه گروه در مناطق دشت گرگان، اراضی پست مازندران و رشت و در کل کرانه جنوبی دریای خزر از مرز جمهوری شوروی ترکمنستان تا مرز جمهوری شوروی آذربایجان.

برای انتقال ابزار لازم حفاری و اکتشاف از اول سپتامبر ۱۹۴۵ جهت شروع کار حفاری و اکتشاف در سپتامبر ۱۹۴۵ نار کوم نفت (رفیق بایاکوف) و آذنت (رفیق وزیروف) را مسؤول تلقی کنید.

۴ - برای سازماندهی و اعزام یک هیأت اکتشافی مرکب از ده گروه؛ یک گروه حفاری چاه و الکترومتر، یک هیأت ژئوفیزیک مرکب [در اصل: برکسب] از سه گروه (ثقلسنجی، مقاومتسنجی و Variometric از طریق انتقال از باکو، [گروه] Variometric از شعبه ولگای میانه نار کوم نفت؛ [گروه] مقاومتسنجی از منطقه کراسنودار؛ تا اول اوت ۱۹۴۵، نار کوم نفت (رفیق بایاکوف) را مسؤول بدانید.

۵ - با هدف تجهیز واحد هیدروژنولوژیک [در اصل: هیدرولوژیک] به تدارکات، وسایل و ابزارهای لازم [ارگان های ذیل] را مسؤول بدانید:

الف) نار کوم نفت (رفیق بایاکوف) باید در اوت ۱۹۴۵ [اقدام ذیل] را در اختیار مدیریت هیدروژنولوژیک قرار دهد؛ پنج دستگاه تلمبه، وسایل حفاری، و یک دستگاه حفاری گردان؛ چهار دستگاه چارجوب ZV-750، وسایل حفاری و ملزومات آنها؛ سه میله حفاری (۱۲۰۰ متر) و ابزار لازم جهت تلمبه های KA-300 و دیگر وسایل و تجهیزات لازم برای اقدامات واحد هیدروژنولوژیک.

ب) نار کوم و نستورگ [کمیساریای خلق برای تجارت خارجی] (رفیق میکویان) موظف است که در ژوئن - ژوئیه ۱۹۴۵، پانزده تراکتور و صد و بیست کامیون از واردات

[خودروهای؟] سوار نشده از ایران را به واحد هیدروژنولوژیک تحویل دهد.

پ) ژنرال فرمانده جهت ماوراء قفقاز رفیق تیولنف موظف است که فضای اداری و اقامتی لازم را در قزوین و مناطق عملیاتی در اختیار واحد هیدروژنولوژیک قرار داده و همچنین با استفاده از افراد واحدهای نظامی برای سوار کردن صد و بیست کامیونی که به واحد هیدروژنولوژیک اختصاص یافته، مساعدت نماید.

ت) کمیساریای خلق برای امور دفاعی اتحاد جماهیر شوروی (رفیق وربویف [مارشال فرمانده نیروهای مهندسی، سرپرست نیروهای مهندسی ارتش شوروی] موظف است که تا اول اوت ۱۹۴۵ دو واحد کامل و آماده به کار حفاری سیار AVB-2-100، یک دستگاه حفاری AVB-2-100، یک تانکر آب ZIS-5 و یک کامیون ۱/۵ تن با وسایل لازم و یک چارچوب UA-125 با سه گروه حفار را در اختیار واحد هیدروژنولوژیک در ایران قرار دهد.

ث) کمیساریای خلق برای امور دفاعی اتحاد جماهیر شوروی ([ژنرال ارتش، فرمانده پشت جبهه ارتش شوروی] رفیق خرولف) موظف است از کارگاههای تعمیرات فرماندهی حمل و نقل [ارتش] شوروی در ایران پنج دستگاه کامیون ۱۲ تن ماک، ۷ دستگاه تریلر الوار بری و پانزده دستگاه [جیب] ویلیز را که در شرایط مناسب کاری باشند در اختیار واحد هیدروژنولوژیک قرار داده و در کارگاههای بخش تعمیرات فرماندهی حمل و نقل [ارتش] شوروی در ایران، تسهیلات لازم را جهت تعمیر وسایل حفاری و خودروهای [هیأت] را فراهم سازد.

۶ - ژنرال فرمانده جبهه قفقاز (رفیق تیولنف) را از نظر فراهم آوردن نیروی محافظ، یک گروه اسکورت برای هیأت‌های اعزامی، ارائه نقشه های لازم و همچنین تأمین لباس و مدارک مورد نیاز واحد هیدروژنولوژیک، برای ارائه همراهیهای لازم با واحد هیدروژنولوژیک جهت اقدامات حقاری و اکتشافی مسؤول بدانید.

۷ - نارکوم فین [کمیساریای خلق برای امور مالی] (رفیق زورف) را برای سپردن هشت میلیون روبل، به علاوه ۲۴۰۰۰۰۰۰ ریال به مدیریت هیدروژنولوژیک مجمع آذنت برای تأمین مواد و تجهیزات حمل و نقل و نگهداری از کارکنان در محصول سوم و چهارم سال ۱۹۴۵، مسؤول بدانید.

۸ - به کمیساری خلق برای امور داخلی (NKVD) جمهوری شوروی آذربایجان اجازه داده شود که برای کارکنان اعزامی نارکوم نفت و مجمع آذنت جهت امور مدیریت هیدروژنولوژیک، جواز ورود به ایران را صادر کنند.

۹ - رفیق ملیک پاشایف به عنوان رئیس مدیریت هیدروژنولوژیک، رفیق گیداروف

به عنوان رئیس مدیریت هیدرولوژیک در نهاد فرماندهی نیروهای شوروی در ایران، و رفیق کورنف به عنوان معاونت مدیریت هیدرولوژیک تأیید شوند.

۱۰ - نازکوم نفت (رفیق بابایاکوف) و آذنف (رفیق وزیروف) شخصاً مسؤول نظارت بر تأمین خدمه، و متخصصان مهندسی و فنی واحد هیدرولوژیک و فراهم آوردن ابزار و تجهیزات لازم جهت اقدامات حفاری و زمین شناختی در شمال ایران تلقی می شوند.

۱۱ - دبیر کمیتهٔ مرکزی حزب کمونیست آذربایجان، رفیق بافروف را از جهت هرگونه کمک و همراهی با اقدامات بررسی زمین شناختی در شمال ایران مسؤول بدانید.

صدر کمیتهٔ دفاع ملی ی. استالین

گواهی: [امضا ندارد]

[مأخذ]

مأخذ آرشیو دولتی برای احزاب سیاسی و جنبشهای اجتماعی جمهوری آذربایجان، باکو (GAPPOD AZR), fl, op. 89.d.104.

سند شمارهٔ ۲

فرمان دفتر سیاسی کمیتهٔ مرکزی حزب کمونیست اتحاد شوروی به میر [جعفر] باقروف صدر کمیتهٔ مرکزی حزب کمونیست آذربایجان در مورد «اقداماتی جهت سازماندهی یک جنبش جدایی طلب در آذربایجان جنوبی و دیگر ایالات شمالی ایران»، ۶ ژوئیه ۱۹۴۵/۱۵ تیر ۱۳۲۴.

فوق محرمانه

به رفیق باقروف

اقداماتی جهت سازماندهی یک جنبش جدایی طلب در آذربایجان جنوبی و دیگر ایالات شمال ایران؛

شروع اقدامات تدارکاتی در جهت تشکیل یک ناحیهٔ (Oblast) خودمختار ملی آذربایجانی با اختیارات گسترده در چارچوب دولت ایران توصیه می شود.

یک حزب دموکراتیک در آذربایجان جنوبی به نام «حزب دموکراتیک آذربایجان» [از این پس «فرقهٔ دموکرات آذربایجان»] با هدف رهبری جنبش جدایی طلب در آذربایجان جنوبی تأسیس کنید.

تأسیس حزب دموکرات آذربایجان جنوبی باید با یک تجدید سازمان توأمان بخش آذربایجانی حزب تودهٔ ایران و جذب هواداران جنبش جدایی طلب از تمامی اقشار مردم بدان صورت گیرد.

در میان کردهای ساکن شمال ایران برای جذب آنها در یک جنبش جدایی طلب یک ناحیهٔ خودمختار ملی کرد را تشکیل دهد، اقدامات مناسب صورت دهید.

یک گروه از فعالان مسؤول را در تبریز که به هماهنگی فعالیتهایشان با سرکنسولگری اتحاد جماهیر شوروی در تبریز موظف باشند، برای هدایت جنبش جدایی طلب تشکیل دهید. سرپرستی کلی این گروه به باقروف و یعقوف واگذار می شود.

تهیه و تدارک اقدامات اولیه برای برگزاری انتخابات دوره پانزدهم مجلس ایران، [با هدف] تضمین انتخاب هواداران جنبش جدایی طلب براساس شعارهای ذیل به کمیتهٔ مرکزی (باقروف و ابراهیموف) حزب کمونیست آذربایجان سپرده شود.

الف) واگذاری زمین از اراضی خالصه و املاک بزرگ اربابی به دهقانان و اعطای اعتبارهای درازمدت مالی به دهقانان.

ب) از میان بردن بیکاری از طریق اعاده و توسعهٔ کار در مؤسسات و همچنین برنامه های احداث راه و دیگر طرحهای فواید عامه.

پ) بهبود مؤسسات رفاه عمومی در شهرها و آبرسانی عمومی.

ت) بهبود بهداشت عمومی.

ث) اختصاص حداقل ۵۰ درصد از مالیاتهای دولتی به حواجیح محلی.

ج) حقوق برابر برای اقلیتهای ملی و عشایر؛ افتتاح مدارس و انتشار کتب و روزنامه به زبانهای آذربایجانی، کردی، ارمنی و آشوری؛ سیر مراحل دادرسی و مکاتبات رسمی در نهادهای محلی به زبانهای بومی؛ تأسیس نظام اداری محلی - از جمله ژاندارمری و پلیس با استفاده از عناصر ملی محلی؛ تشکیل انجمنهای منطقه ای، محلی و شهری [و] نهادهای خودگردان محلی.

چ) بهبود اساسی در روابط ایران و شوروی.

۶ - تأسیس گروههای رزمی مسلح به سلاحهای ساخت خارج جهت حواجیح دفاعی اهالی هوادار شوروی [و] فعالین تشکیلات دموکراتیک و حزبی جنبش جدایی طلب.

اعمال این مورد به رفیق [نیکولای] بولگانین همراه با رفیق باقروف احاله شود.

۷ - یک انجمن برای مناسبات فرهنگی میان ایران و جمهوری شوروی آذربایجان با هدف تقویت اقدامات فرهنگی و تبلیغاتی در آذربایجان جنوبی تأسیس کنید.

۸ - برای جذب توده ها به جنبش جدایی طلب تأسیس یک «انجمن دوستان آذربایجان شوروی» را در تبریز با شعباتی در تمام مناطق آذربایجان جنوبی و گیلان لازم می دانیم.

۹ - تدارک انتشار یک نشریه مصور در باکو برای توزیع در ایران و همچنین سه نشریه جدید در آذربایجان جنوبی به کمیته مرکزی حزب کمونیست آذربایجان شوروی محول گردد.

۱۰ - از OGIZ [بنگاه انتشارات دولتی] [بودین] خواسته شود تا سه دستگاه چاپ مسطح برای بهره برداری کمیته مرکزی حزب کمونیست آذربایجان شوروی جهت فراهم آوردن امکانات چاپی (tipografskaya baza) برای فرقه دموکرات آذربایجان جنوبی، ارائه کند.

۱۱ - نارکوم و نشتورگ [کمیساریای خلق برای تجارت خارجی] (رفیق آناستاز میگویان) به تأمین کاغذ خوب جهت چاپ نشریه مصور در باکو و همچنین سه روزنامه جدید در آذربایجان جنوبی - با حداقل تیراژ ۳۰۰۰۰ نسخه - متعهد گردد.

۱۲ - به کمیساریای خلق برای امور داخلی (NKVD) جمهوری شوروی آذربایجان اجازه داده شود که تحت نظارت رفیق باقروف برای تردد افرادی که جهت به اجرا در آوردن این اقدامات باید به ایران اعزام شوند، مجوز لازم صادر شود.

۱۳ - برای تأمین مالی نهضت جدایی طلب در آذربایجان جنوبی و همچنین [تدارکات شرکت] در انتخابات دوره پانزدهم مجلس ایران، یک صندوق ویژه به اعتبار یک میلیون روبل ارز خارجی - برای تبدیل به تومان - در کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی تأسیس شود.

۶ ژوئیه ۱۹۴۵

دفتر سیاسی حزب کمونیست اتحاد شوروی

[ماخذ آرشیو دولتی برای احزاب سیاسی و جنبشهای اجتماعی جمهوری

آذربایجان، باکو 4-5, 11, op.89.d.90, f1, (GAPPOD, AZR)]

سند شماره ۳

دستور العملهای محرمانه شوروی در مورد اقداماتی که باید جهت اجرای مأموریت ویژه در سراسر آذربایجان جنوبی و ایالات شمالی ایران اعمال شود. ۱۴ ژوئیه ۱۹۴۵ / ۲۳ تیر ۱۳۴۵.

کاملاً محرمانه

اقداماتی برای اجرای مأموریت ویژه در سراسر آذربایجان جنوبی و ایالات شمال ایران.

الف - موضوع تأسیس فرقه دموکرات آذربایجان:

- ۱ - وسایل سفر پیشه‌وری و کامبخش به باکو برای مذاکره فوراً سازماندهی شود. با توجه به نتایج این مذاکرات، تأمین وسایل سفر پادگان، صدر کمیته ایالتی حزب توده در آذربایجان، به باکو در نظر گرفته شود.
- ۲ - برای تأسیس کمیته‌های مؤسس در مرکز (تبریز) و دیگر نقاط [Na Mestakh] در عرض یک ماه کاندیداهایی را از میان عناصر واقعی دموکرات از میان روشنفکران، تجار طبقه متوسط، زمینداران کوچک و متوسط و روحانیون در احزاب دموکراتیک مختلف و همچنین از میان غیر حزبیها انتخاب کرده و به کمیته‌های مؤسس فرقه دموکرات آذربایجان وارد کنید. تشکیل یک کمیته مؤسس در تبریز که از طریق انتشار یک فراخوان از طریق نشریات دموکراتیک موجود [مانند] خاور نو، آذیر، جودت و غیره، خواهان تأسیس یک حزب دموکراتیک آذربایجان شده و به نشر جزواتی اقدام خواهد کرد، در اولویت نخست قرار دارد.
- ۳ - با انتشار فراخوان، گروههای آغازگر در دیگر نقاط به حمایت از آن در جراید سخن گفته و از میان فعال ترین سازمانهای حزب توده و دیگر سازمانها و عوامل دموکراتیک کمیته‌های فرقه دموکرات آذربایجان را تشکیل خواهند داد.
- ۴ - پس از استقرار کمیته‌های مؤسس فرقه دموکرات آذربایجان در تبریز، تأسیس کمیته‌های محلی فرقه دموکرات آذربایجان در شهرهای ذیل از اولویت نخست خواهد بود: اردبیل، رضائیه، خوی، میانه، زنجان، مراغه، مرند، مهاباد، ماکو، قزوین، رشت، پهلوی، ساری، [شاهی؟]، گرگان و مشهد.
- برای سازماندهی کمیته‌های این شهرها نمایندگانی را از کمیته مؤسس مرکزی اعزام دارید، به صورتی منظم و آکنشهای مثبت و دعوت به عضویت در فرقه دموکرات آذربایجان را در جراید دموکراتیک منتشر کنید.
- ۵ - تحت عنوان «صدای آذربایجان» یک نمایندگی مطبوعاتی در کمیته مؤسس فرقه دموکرات آذربایجان در تبریز تأسیس کنید.
- ۶ - تدوین پیش نویس برنامه و منشور کمیته مؤسس تبریز را سازماندهی کنید.
- ب - تضمین انتخاب نمایندگان انتخابات دوره پانزدهم مجلس:
- ۱ - با نمایندگانی که آنها را در انتخابات این دوره از مجلس حمایت می‌کنیم، برای مذاکره در باب معرفی آنها برای شرکت در مجلس پانزدهم، به شرط حمایت از شعارهای فرقه دموکرات آذربایجان وارد مذاکره شوید.
- ۲ - برای معرفی نامزدهای نمایندگی مجلس از میان عناصر دموکراتیکی که برای

اجرای شعارهای فرقه دموکرات آذربایجان مبارزه خواهند کرد، اقدام کنید.

۳ - بررسی مجدد فهرست نمایندگان پیشنهاد شده از سوی سفارت با توجه به [این] وظایف جدید.

۴ - سازماندهی تبلیغ گسترده کاندیداهای منتخب برای مجلس در جراید و تماس و ملاقات آنها با رای دهندگان.

۵ - حمایت از گردها، ییها، تظاهرات، اعتصابها، و انحلال [razgon] کمیسیون های انتخاباتی ای که با ما منافات دارند با هدف تضمین منافع ما در انتخابات.

۶ - در خلال تدارکات انتخاباتی، کاندیداهای معرفی شده از سوی محافل ارتجاعی را که به نحوی فعالانه بر ضد کاندیداهای جنبش دموکراتیک فعالیت می کنند، از حوزه های انتخاباتی شمال ایران حذف و اخراج کنید.

۷ - خواست جایگزینی رؤسای مرتجع از نهادهای محلی [Vlasti] طرح شود.
پ - تأسیس «انجمن دوستان آذربایجان شوروی»

۱ - در مورد سازماندهی «انجمن دوستان آذربایجان شوروی» از نمایندگان که در جنبش یاد بود بیست و پنجمین سال [تأسیس] جمهوری شوروی آذربایجان شرکت کردند، استفاده شود.

۲ - از کارمندان کنسولگری های ما، فرماندهی نظامی و اعضاء فعال [حزبی] برای تشکیل انجمن استفاده شود.

۳ - گروه مؤسس «انجمن دوستان آذربایجان شوروی» در تبریز باید تدوین منشور انجمن را عهده دار گردد.

۴ - برای جلب هرچه گسترده تر مردم به «انجمن دوستان آذربایجان شوروی» به صورتی منظم از جراید برای بیان دستاوردهای اقتصادی، فرهنگی و هنری آذربایجان شوروی و دوستی تاریخی خلقهای آذربایجان جنوبی و خلقهای آذربایجان شوروی بهره برداری شود.

ت - سازماندهی جنبش جدایی طلب

۱ - برای شکل دادن به یک جنبش جدایی طلب در جهت تأسیس یک منطقه خودمختار آذربایجانی [و] یک منطقه خودمختار کُرد با اختیارات گسترده اقدام شود.

در ایالات [گیلان]، گرگان، مازندران و خراسان براساس مسائل محلی و به ویژه [موارد ذیل]، جنبشهای جدایی طلب ایجاد شود:

در ایالت گیلان: فراهم آوردن خدمات رفاهی و اجتماعی و در شهرهای رشت [و]

پهلوی اختصاص حداقل ۵ درصد از کل مالیاتهای مأخوذه در محل برای این منظور.
 در ایالت گرگان: آموزش زبان بومی ترکمنی در مدارس، جایگزینی ترکمنها در
 مؤسسات محلی، ژاندارمری و پلیس، اختصاص حداقل ۵۰ درصد از کل مالیاتهای مأخوذه در
 محل برای خدمات رفاهی و آسایشی و بهداشتی در گنبد کاووس، گرگان و بندر شاه.
 در ایالات مازندران و خراسان:

۱ - اعاده املاکی که رضاشاه گرفته بود به مالکان جزء و متوسط.
 ۲ - اختصاص حداقل ۵۰ درصد از مالیاتهای مأخوذه در محل برای خدمات عمومی و
 رفاهی و بهداشت شهرهای ساری، شاهی، مشهد و قوچان نو.^{۱۱}
 به علاوه برای شکل دادن به یک جنبش جدایی طلب در ایالات فوق به انعکاس چنین
 خواسته هایی در سطوح محلی اقدام شود.
 خواست اصلاحات ارضی نه فقط در آذربایجان جنوبی که در نواحی شمال ایالات
 ایران نیز مطرح گردد.

ت - تشکیل انجمنها

۱ - پس از استقرار کمیته های مؤسس فرقه دموکرات آذربایجان هم زمان با اقدامات
 لازم جهت انتخاب نمایندگان دوره پانزدهم مجلس، با استفاده از شوق انتخاباتی مردم،
 اقداماتی برای تشکیل انجمنها صورت گیرد.

ج - سازماندهی ارگانهای مطبوعاتی

۱ - برای سازماندهی اقدامات تبلیغاتی از طریق مطبوعات، علاوه بر روزنامه های
 موجود چاپخانه هایی در شهرهای رشت، رضائیه و مهاباد برای نشریات جدید تأسیس
 شود.

[امضاهای ناخوانا]

یادداشتها:

- ۱ - Cold War International History Project (CWIHP).
 ۲ - ناتالیا یگوروا، «بحران آذربایجان از دیدگاه اسناد نو یافته شوروی» گفتگو، شماره ۱۷، پائیز ۱۳۷۶، صص
 ۱۰۳ - ۱۳۵.
 ۳ - "Cold War in the Caucasus: Notes and Documents from a Conference By
 Svetlana Savranskaya and Vladislav Zubok", in *CWIHP Bulletin*, Issue 14/15,
 Winter 2002 - Spring 2004, pp. 399-402.
 [در ترجمه این گزارش از دو پاراگراف که به پاره ای از تحولات گرجستان در سالهای ۵۳ - ۱۹۵۱ و دهه ۱۹۶۰ اشاره
 داشت، صرف نظر شد].

۴- "New Evidence on the Iran Crisis 1945-46, from Baku Archives," *CWIHP Bulletin*, Issue 12/13, Fall/Winter 2001, pp. 309-314.

۵- see *CWIHP Bulletin*, 12/13 (Fall/Winter 2001), p.309.

۶- برای ترجمه انگلیسی این اسناد که توسط جمیل حسنی در اختیار طرح تاریخ جنگ گرفته است بنگرید به :
CWIHP Bulletin, 12/13, pp. 314-370.

۷- بنگرید به اسناد ضمیمه، سندهای ۱ تا ۳.

۸- در اصل *Trianon*، که احتمالاً اشتباه است و باید «سور» باشد.

۹- کذا فی اصل: *Bolgar chai*.

۱۰- در اصل: *Shakh*.

۱۱- کذا فی اصل: *New Quchan*.

نقد و بررسی کتاب

علی سجادی

فرهنگ لغات زبان مخفی (با مقدمه ای درباره جامعه شناسی زبان)

نوشته دکتر سید مهدی سمائی

ناظر و ویراستار: دکتر علی اشرف صادقی

۱۱۶ صفحه، نشر مرکز، تهران، ۱۳۸۲

اگرچه زبان مخفی - یا اصطلاحاتی که ویژه اصناف یا طبقات اجتماعی خاصی است و در درون آن اصناف یا طبقات اجتماعی استفاده می شود - از دیرباز در میان گروههای اجتماعی رواج داشته است، اما کتاب حاضر احتمالاً اولین تلاش علمی در راه شناسایی و تبیین این گونه اصطلاحات درون گروهی در ایران است .

نویسنده در مقدمه مفصل کتاب درباره چگونگی به وجود آمدن «زبان مخفی» می نویسد:

زبان مخفی معاصر را دو گروه ابداع می کنند و به کار می برند. اول قانون گریزان، زیرا نیاز به زبانی دارند که حافظ افکار و مقاصدشان باشد و نامحرمان نتوانند از آن راه به دنیای آنان وارد شوند. دومین گروه کسانی هستند که خلاف هنجارهای جامعه رفتار می کنند. هنجارهایی که رعایت نکردنشان باعث شمات و یا انگشت نما شدن می شود. این گروه کسانی هستند که گمان می برند در جامعه ای که زندگی می کنند تبعیضی به آنها روا و به آنها بی اعتنایی شده است. داشتن زبانی خاص و پر رمز و راز که دیگران نتوانند از طریق آن به عالم اسرار آمیزشان وارد

شوند یکی از راههای اعتراض به تبعیض مذکور است. اینان گمان می کنند که مقابل باقی جامعه فرار گرفته اند. این گروه به جز مخفی کردن اسرار خود هدف دیگری هم دارند و آن ساختن زبانی ست که استفاده از آن نشانه تعلق به گروهی خاص باشد.

سارقان، متکدیان و زندانیان و بدنامان و معتادان و گروههایی که به نوعی مقرراتی را نقض می کنند جزء گروه اول و نوجوانان و جوانان - عمده دبیرستانی - جزء گروه دوم هستند.

از تعریف ارائه شده در کتاب همچنین بر می آید که دست کم در میان نوجوانان دبیرستانی که «زبان مخفی» را بیج در میان آنها واژگان ارائه شده در این کتاب را تشکیل می دهد - ساختن و رواج این اصطلاحات نوعی مقاومت مدنی در مقابل خواست حکومت نیز هست.

به هر حال کتاب حاضر فقط شامل اصطلاحات «زبان مخفی» همین گروه اخیر یعنی نوجوانان و جوانان دبیرستانی تهران است و دکتر سمائی در تحقیقات میدانی خود پرسشنامه ای را در میان دختران و پسران دبیرستانهای تهران و نوجوانان و جوانان محلات این شهر توزیع کرده و سپس با جمع آوری و مقایسه و ادغام آنها، آن دسته از واژه ها را که از فراوانی بیشتری برخوردار بوده اند در کتاب خود آورده است.

واژه ها و ترکیباتی که در زبان مخفی گروههای اجتماعی یاد شده وجود دارد از خصوصیتی مشترک برخوردار است که مهمترین آنها را نویسنده کتاب «طفیلی بودن و زایده بودن» و «داشتن مترادفهای فراوان» دانسته است. منظور نویسنده از طفیلی بودن، استفاده از واژه ها در یک حوزه معنایی کاملاً متفاوتی ست از آنچه در زبان معیار و رسمی کاربرد دارد، با این تبصره که:

مخفی بودن این زبان مدرج است و می توان آن را تابع طیف دانست. بدین معنی که معنی برخی از واژه ها کاملاً ناشناخته و تیره اند و هیچ نشانه ای برای پی بردن به معنی آنها وجود ندارد و برخی دیگر شفاف ترند ...

واژه ای نظیر «دافی» کاملاً ناشناخته و تیره است. نه می توان معنی آن را حدس زد و نه حتی می توان پی برد که چگونه و با قیاس با چه لفظی ساخته شده یا ریشه آن کدام است. ترکیبی دیگر نظیر «خیارشور» ترکیبی آشناست. فارسی زبانان گرچه از ظاهر کلمه نمی توانند دقیقاً پی به معنی آن ببرند می توانند احتمالاً حدس بزنند و فرضیاتی درباره معنی آن به ذهن بیاورند. لفظی دیگر مانند «ترسک» از این لحاظ شفاف تر است زیرا می توان حدس زد که ظاهر شخصی یا شیء ای را به آن تشبیه کرده اند و یا نقش شخصی یا شیء ای را با کاری که ترسک می کند

مقایسه کرده اند* (ص ۸-۹).

اما وجود مترادفهای فراوان در «زبان مخفی» عمده به این دلیل است که

مخفی ماندن الفاظ... برای ابداع کنندگان این زبان مهتر و حیاتی تر است. به محض این که معنی این قبیل واژه ها برای نامحرممان آشکار شود برای آن مترادف ساخته می شود و جایگزین کردن واژه ای جدید به جای این گونه لغات با سرعت بیشتری انجام می شود (ص ۱۰).

علاوه بر این به نظر می رسد اهمیت اجتماعی، سیاسی یا فرهنگی هر حوزه معنایی نیز - با توجه به خصوصیات گروه اجتماعی تولید و استفاده کننده زبان مخفی - در تعداد واژگان آن حوزه نقشی داشته باشد. به طور مثال در گروه نوجوانان و جوانان دبیرستانی - با توجه به مقتضیات طبیعی سن آنان که در دوران بلوغ جسمی به سر می برند - طبیعی است که تعداد واژگان مربوط به جنس مخالف یا روابط جنسی از دیگر واژگان رایج در میانشان بیشتر باشد.

نویسنده کتاب درباره لزوم بررسی زبان مخفی می نویسد:

در جوامعی که روابط درون آن اندک اندک پیچیده می شود و همگونی آن که خاص جوامع ابتدایی است از بین می رود زبان واحد آن جامعه نیز به شکلهای مختلفی در می آید و به صورتهای مختلفی به کار می رود. گونه های اجتماعی زبان حاصل چنین سیری ست. شناختن این گونه ها و بررسی شکل و صورت آنها - که زبان مخفی نیز یکی از آنهاست - از تحقیقات ضروری در هر زبان است. این دست تحقیقات به کار فارسی آموزان خارجی و نویسندگان و مترجمان می آید و سندی از مقطعی از تاریخ هر زبان نیز می تواند باشد و به کار کسانی بیاید که بعدها قصد بررسی صور قدیمتر زبان را داشته باشند.

چنان که ذکر شد این زبان خاص همه جوامع پیشرفته است. بنا بر این تصویر روابط درون جوامع را می توان در صورت این زبان دید. این گونه اجتماعی زبان می تواند مرجعی غنی برای بررسی جامعه مربوط به آن و از این رو مدرکی ارزشمند برای جامعه شناسان باشد.

زبان مخفی نظامی واژگانی ست و برای ساختن واژه های آن از امکاناتی به جز امکانات موجود واژه سازی در زبان معیار استفاده می شود. از این رو بررسی شیوه های واژه سازی در این زبان و کشف الگوهای آن می تواند برای محققان مفید باشد.

می توان افزود علاوه بر آنچه نویسنده ذکر کرده، این گونه زبان در بررسی و تحقیق وضع سیاسی در زمان مورد استفاده این زبان نیز کاربرد دارد. علاوه بر این رواج یافتن واژه های

* در اصطلاحات مندرج در این کتاب «دافی» به معنی «دختر»، و «خیار» به معنی پسر آمده، ولی - شاید به دلایل «اخلاقی» - از معانی «خیارشور» و «مترسک» ذکری به میان نیامده است.

تیره در معنایی ابداعی آن در میان دیگر گروههای اجتماعی و احتمالاً ورود آن به زبان معیار نیز می تواند دلیلی دیگر بر لزوم بررسی زبان مخفی تلقی شود.

اما واژه های مندرج در این کتاب که اختصاص به اصطلاحات رایج در میان نوجوانان و جوانان دبیرستانی تهران دارد و به ترتیب الفباء چاپ شده، توسط نویسنده کتاب به این ترتیب در حوزه های معنایی زیر دسته بندی شده است:

«اسامی فریبکاران و اسامی و فعلهای مربوط به فریب» (۲۲ واژه و ترکیب)، «اسامی جنس مخالف» (۴۰ واژه و ترکیب)، «اسامی و افعال و ترکیبات مربوط به حالات روانی» (۴۱ واژه و ترکیب)، «نام اشخاص غیر متجدد» (۲۸ واژه و ترکیب)، «نام اشخاص کودن» (۲۵ واژه و ترکیب)، «نام اشخاص غیر عادی» (۱۴ واژه و ترکیب)، «الفاظ و افعال مربوط به امنیت و اطلاعات و حفظ اسرار» (۲۹ واژه و ترکیب)، «شیوه های ایجاد و ارتباط و ابراز عواطف» (۱۶ واژه و ترکیب)، «اسامی اعضاء بدن» (۲۸ واژه و ترکیب)، «اسامی مزاحمان و افعال مربوط به مزاحمت» (۱۴ واژه و ترکیب)، «اسامی و افعال مربوط به مواد افیونی» (۲۱ واژه و ترکیب)، «نام خودروها» (۱۴ واژه و ترکیب)، و «افعال مربوط به زیبایی و زشتی» (۱۵ واژه و ترکیب). مجموع واژه های مندرج در این کتاب ۳۱۷ واژه است و نگاهی به برخی جزئیات آن آموزنده است. مثلاً گذشته از فراوانی واژه ها و ترکیبات مربوط به روابط میان دختران و پسران و روابط جنسی - که حدود یک چهارم کل مدخلها را در بر می گیرد - حدود ۱۲ درصد از مدخلها به اسامی و افعال و ترکیبات مربوط به حالات روانی اختصاص دارد که شاید نشان از درک دقیقتر نوجوانان و جوانان تهرانی از حالات روحی مختلف دارد و همه این نوع مشکلات را با یکی دو واژه «دیوانه» یا «خل» یا ترکیبات مختلف آن بیان نمی کنند. تعداد واژه های مربوط به امنیت و اطلاعات با حدود ۱۰ درصد در ردیف سوم فراوانی واژه ها قرار دارد. آنچه در بررسی این واژه ها و ترکیبات چشمگیر می باشد آن است که حدود نیمی از آنها درباره مأموران نیروهای انتظامی و امنیتی ست که شاید نشان از دخالت گسترده دولت در روابط خصوصی افراد داشته باشد. حدود نیمی دیگر از این واژه ها نیز به خبرچینی و خودشیرینی برای مقامهای مدرسه اختصاص دارد. در سالهای قبل از انقلاب نوجوانان و جوانان بیشتر نگران لورفتن خلافاکاریهایشان در نزد پدر و مادرشان بودند تا دولت، اما امروز به نظر می رسد مرکز ثقل این نگرانی از خانواده به دولت منتقل شده است.

در پایان باید به این نکته هم اشاره کرد که جای واژه ها و ترکیباتی که شامل صنف

رهبری کشور - یعنی روحانیان - باشد، در کتاب خالی ست. دلیل را به صورتی تقریباً پوشیده نویسنده چنین ذکر کرده است: «مؤلف برخی واژه های فرهنگ را که احتمال می رفت باعث رنجیدن خاطر جماعت و صنفی خاص شود حذف کرد تا هم دلی را نیازارد و هم خطر نکند. به قول برخی «اما بیلی کیم» (صفحه ۳)، با این حال ترکیب «مُلا کردن» به همان معنی سنتی یعنی «چیزی را موقه از کسی گرفتن و به او پس ندادن» آمده است؛ ترکیبی که نسلهاست در میان عوام و خواص رایج است؛ و نیز ترکیب بدیع «امام عمل» به معنی «معتاد کهنه کار» مثلاً در این جمله که «انقد کشیده دیگه امام عمله!»

برخی از ترکیبات و واژه های جالب کتاب از این قرارند: «آموزشی» (فیلم غیر اخلاقی ویدیویی = آموزشی دیگه تو بازار نیست)، «اسکول» (شخص غیر عادی و غیر متعارف = یارو اسکوله)، «ایستگاه کردن» (از دست کسی به بهانه ای رها شدن او را بلا تکلیف گذاشتن = خلاصه ایسگاش کردم اومدم پیشت)، «بچه» (دوست دختر = شنیدم بچه دار شدی)، «برنامه» (زن بدنام = تا برنامه رد شد مأمورا گرفتنش)، «پرش داشتن» (بر زبان آوردن حرف و نکته سنجیده ای که دیگران انتظار شنیدن آن را از گوینده ندارند = به قیافه ات نمی یاد از این پرشا داشته باشی)، «مخ کسی را تیلیت [= تریت] کردن» (کسی را عصبانی کردن = انقد حرفهای نامربوط زد اعصابمو تیلیت کرد)، «چیپی» (دختری که قبل از ازدواج را بطه جنسی داشته است = به درد ازدواج نمی خوره از اون چیپهاست)، «درو کردن» (پول حسابی از والدین گرفتن = پسره حسابی پدرشودرو کرد)، «ژولیت» (مأمور نیروی انتظامی = مواظب باش ژولیته ها)، «قاط زدن» (اختیار و کنترل اعصاب خود را از دست دادن = بیخود انقد سربسرم نذار یه دفه قاط می زنم کار دستت می دم)، و «فنج» (دختران حدود ده تا چهارده ساله = اینا که هنوز فنجن).

شهر واشنگتن

ایران‌شناسی در غرب

حشمت مؤید

فهرست دستنویسهای فارسی در کتابخانه ملی اتریش و آرشیو دولتی اتریش در وین

تألیف ایرج افشار

ویراستار و ناشر: احمد رضا رحیمی ریشه

مؤسسه نشر فهرستگان، انتشارات فرهنگستان علوم اتریش

تهران، ۱۳۸۲ / وین ۲۰۰۳ م.

دیدار کوتاه استاد نامدار ایرج افشار از دانشگاه شیکاگو هدیه ای بود که بر عزت و حرمت ایران و ایرانیان، که سالهاست جلوه دیگری در انظار غربیان دارند، افزود و به یاد آورد که خاک ایران مشک بیز است و زرخیز، و در طول سده های بسیار به رغم افت و خیزها، دولت و اقبالش هنوز بیشه شیران دانش و دانایی و مصداق بیت جمال الدین عبدالرزاق اصفهانی است:

هنوز گویندگان هستند اندر عراق که قوت ناطقه مدد از ایشان برد
ایرج افشار در زمره گویندگان یعنی شاعران نیست، ولی در خیل محققان و پویندگان و مروجان فرهنگ ایران زمین کیست که مانند او در مدتی کمتر از شصت سال بیش از سه هزار کتاب و مقاله و یادداشت در جمیع رشته ها و شقوق این فرهنگ عظیم و آثار و نوشته های موجود و مفقود آن و خدمتگزاران تاریخ ساز آن از ایرانی و ترک و تازی و دیگر

ملتها و زبانهای جهان نوشته و چاپ کرده باشد؟ این تخمین بر اساس فهرست موضوعی از چاپکرده ها و نوشته های ایرج افشار است در سالهای ۱۳۲۳ - ۱۳۸۳ که فرزندان برومند او بابک و بهرام و کوشیار و آرش افشار گردآورده اند و چاپ چهارم آن در ۱۳۸۲/۲۰۰۳ در لوس انجلس منتشر گشته، و «پیوست نخست» آن نیز مربوط به سالهای ۱۳۸۰-۱۳۸۳ در ۱۳ صفحه در لوس انجلس به طبع رسیده است.

برگردیم به موضوع دیدار استاد افشار از دانشگاه شیکاگو و آخرین کتابی که به همت وی به تازگی انتشار یافته و عنوان آن در صدر این نوشته درج گشته است.

استاد افشار چهل و دو سال قبل (۱۹۶۵)، پس از چند هفته اقامت در کمبریج به دعوت دانشگاه هاروارد، سفری کوتاه به شیکاگو آمده بوده است و از آن پس، از ۱۹۶۶ که بنده به دانشگاه شیکاگو پیوستم، آن فاضل گرامی مکرر به امریکا می آمد و علاوه بر کالیفرنیا گاهی به نیت ملاقات یاران قدیم سری به ایالتی دیگر می زد. در این سالها مکرراً از او خواهش کرده بودم که در راه بازگشت به ایران در شیکاگو پیاده شوند و دو سه روزی دانشگاه شیکاگو را ببینند و ارادتمندان خود را در این شهر به فیض دیدار خود سرافراز فرمایند. امسال این آرزو تحقق یافت. روز دوشنبه ۳۰ ماه مه ۲۰۰۵ در فرودگاه شیکاگو دیده به دیدار وی روشن گشت. روز سه شنبه در اجتماع گروه بالنسبه وسیعی از استادان و شاگردان رشته های خاورشناسی که برای دیدار استاد و استماع سخنان وی گردآمده بودند، ایشان در باب اهمیت شناختن و شناساندن دستنویسهای شرقی که در زوایای کتبخانه های عمومی و دانشگاهی و شخصی کشورهای مغرب زمین نگاهداری می شود بیاناتی ایراد نمود و این نکته مهم را توضیح داد که بیش از یک صد هزار دستنویس زبانهای شرقی در تصرف معاهد فرهنگی اروپا و امریکا موجود است و فقط بخشی از این همه آثار فهرست نویسی شده و علاقه مندان شرقی و غربی از وجود و کیفیت آنها آگاه شده اند. وی شنوندگان خود را متذکر داشت که یکی از فواید فهرست نگاری مخطوطات شرقی و مرور بر مشخصات آنها احیاناً کشف اشتباهاتی است که دهها سال بر اذهان پژوهندگان و مؤلفان حکومت می کرده است. نمونه را ایشان یکی از آثار سخنور بزرگ فارسی خاقانی شروانی را ذکر نمود که تاکنون تحفة العراقین خوانده شده و با این عنوان نادرست در تمام تواریخ ادبیات فارسی معرفی شده بود، حال آن که عنوان درست آن «ختم الغرائب» است و استاد افشار قبلاً این موضوع را در مقاله ای در مجله معارف، شماره ۲، سال ۱۶ (۱۳۷۸) و سال ۱۷ (۱۳۷۹) به تفصیل بیان کرده است.

* * *

ارمغان نفیسی که استاد با خود آورده بود و به ارادتمند مرحمت کرد، کتاب ارزشمندی است که در «فهرستگانهای دستنویسهای اسلامی» (مجموعه دستنویسهای اسلامی، جلد سوم، به سرپرستی احمد رضا رحیمی ریشه، تهران ۱۳۸۲، منتشر شده است. این کتاب شامل دو بخش است. بخش یکم: کتابخانه ملی اتریش، دستنویسهای به دست آمده از ۱۸۶۸ تا ۱۹۹۴ م، ص ۲۳ تا ۲۶۴، و بخش دوم: فهرست دستنویسهای فارسی در آرشیو دولتی اتریش (دستنویسهای تهیه شده از ۱۸۴۳ م. به بعد).

بخش اول که قسمت عمده کتاب می باشد شامل فهرستهای زیر است:

- ۱- فرهنگ و لغت، ص ۲۳-۲۶.
- ۲- علوم و فنون، ص ۲۷-۴۲.
- ۳- ادیان و مذاهب، ص ۴۳-۶۵.
- ۴- ادبیات، ص ۶۶-۱۱۱.
- ۵- تاریخ (متون تاریخی، منشآت و اسناد)، ص ۱۱۳-۱۲۶.
- ۶- جغرافیا، ص ۱۲۷-۱۲۹.
- ۷- مجالس تصویر و قطعه های خط، ص ۱۳۱-۱۳۷.
- ۸- مجموعه ها، ص ۱۳۹-۱۵۰.

حاجت به توضیح نیست که استاد افشار در معرفی هر دستنویس سنگ تمام گذاشته و جمیع معلومات و مشخصات مرسوم در فهرست نامه ها را به دقت آورده است. مثلاً در معرفی «ختم الغرایب» (تحفة العراقین)، ص ۸۴-۸۷، تمام فصول و عنوانهای کتاب را به دقت برشمرده و شناسانده است.

به دنبال فهرستهای مذکور، نخست کتابشناسی و سپس «نمایه نام کتابهای معرفی شده»، «نمایه نام مؤلفان، مترجمان، سرایندهگان»، «نمایه موضوعی کتابها»، «نمایه نام کاتبان»، «نمایه خطوط نسخه ها»، «نمایه سالشماری کتابت نسخه ها»، «نمایه محل کتابت نسخه ها»، «نمایه نام مالکان نسخه ها»، و «نمایه مهرها بر اساس سجع آنها» همه به دقت ضبط شده است.

این نمایه ها را می توان به عنوان نمونه و نیز به عنوان مأخذ برای یک یا چند مقاله تحقیقی به کار برد. مثلاً در «نمایه خطوط نسخه ها» از ۲۸ گونه خط یاد شده است که بعضی به راستی بدع و ناشناخته است از قبیل نستعلیق ترکی، نستعلیق ترکی خاموش، نستعلیق چلیپا، نستعلیق خوش، نستعلیق عالی، نستعلیق گلزار، نستعلیق ماوراء النهری،

نستعلیق متوسط چلیپا، نستعلیق هندی ناخوش... .

«نمایهٔ سالشماری کتابت نسخه‌ها» به یک نگاه نشان می‌دهد که قدیمترین نسخهٔ این مجموعه «ختم الغرایب» خاقانی ست که در ۵۹۳ هـ. ق. یعنی دو سال پیش از درگذشت شاعر کتابت شده است.

به دنبال این نمایه‌ها و فهرست نام کتابها به خط لاتین، «فهرست تصاویر» عرضه گشته و سپس خود تصاویر بسیار دقیق و پاکیزه چاپ شده است. تنها نقص این تصاویر سیاه و سفید بودن و طبعاً حذف رنگهای اصلی آنهاست، زیرا که جلوه و جمال و ارزش مینیاتورها (تصویرهای ۴۵ و ۴۶ و ۵۷ و ۶۰ و ۶۱) و نیز گل و بوته‌ها و تزیینات دور و بر قطعه‌های خط بستگی کامل به رنگ آمیزی آنها دارد. بعضی از خطوط در نهایت زیبایی است از جمله در تصویر ۷۰ که «مربوط به مکتب نمساوی» (یعنی اطریشی) و مورخ ۱۳۱۴ (احتمالاً هجری قمری) است.

در طرف چپ کتاب علاوه بر دو مقدمهٔ استاد افشار به زبان انگلیسی دو پیشگفتار کوتاه درج گشته یکی به قلم خانم اوا ایربلیش (Eva Irblich)، معاون بخش نسخه‌های خطی کتابخانه، و دومی نوشتهٔ ارنست پتریتس (Ernst Petritsch) که شمه‌ای مختصر از تاریخ آکادمی شرقی امپراتوری اتریش و سوابق آن در تحصیل مخطوطات تازی و پارسی و ترکی یاد کرده است.

پیشگفتار مفصل ایرج افشار نیز در ترجمهٔ انگلیس چاپ شده است. استاد افشارضمن اسامی دیگر از آقای دکتر نصرت الله رستگار «خدمتگزار بی‌ریای فرهنگ ایران در اطریش» یاد و از همراهی و یاری وی تشکر نموده است.

گمان می‌کنم توضیح مقدمات و متن کتاب کما بیش همین است که گذشت فقط، برای خالی نبودن عریضه شاید ذکر چند اشتباه که حتماً چاپی ست پر بیهوده نباشد.

ص ۹۳، ستون یکم: دل خواستم از زلف بسمین پوش تو دوش - که البته سمن پوش درست است. مصراع دوم همین بیت در دیوان سلمان ساوجی (به کوشش دکتر عباسعلی وفائی، طهران ۱۳۸۲) ص ۵۲۴ چنین است: لیکن طرف دوش تو می‌دارد گوش، به جای: لیکن طرف دوش همی‌دارد گوش، که استاد افشار در متن فهرست آن را «ناقص» دانسته‌اند.

ص ۸۶ / س ۱: «نکوهش شهر مضر»؛ آیا «مضر» غلط چاپی به جای «مصر»

نیست!

ص ۸۷ / ستون ۱ / س ۲: عرب انصاره؟ آیا «عرب» به معنی «مزد و پاداش داد»

است یا غلط چایی؟

ص ۸۷ / س ۲ / سطر ۴ از آخر: جانا حدیث تلخ خود ز ما شنو (جانان درست نیست).
ص ۷۳ / س ۱: فصل فی القضاة و یناسیهم - لایذ ((مناسیهم)) یا به احتمال بیشتر ((و ما یناسیهم)) است.

ص ۹۵ / س ۲: بیت قبل از آخر: به جای ((حنایی)) که وزن بیت را مختل کرده، باید ((حنای)) باشد.

ص ۷۰ / س ۲: کردگار مور ماهی...، درست البته ((مور و ماهی)) است.

ص ۲۳ / س ۲: بیک با هو کردی بیکی چوب. استاد افشار به غموض مفهوم با علامت ((کذا)) اشاره کرده اند. درست این مصراع شاید چنین باشد: به یکی یا هو کردی به یکی چوب(?)

ص ۱۴۸ / س ۱: به جای ((مخرز))، حتماً ((محرز)) درست است.

در آخر «فهرست موضوعی» که ذکر آن گذشت، سندی تاریخی از قلم استاد در ۱۵ صفحه به طبع رسیده که خود یادگاری عبرت آمیز و اعجاب انگیز است و نشانه دیگری از تدبیر و دوراندیشی و عشق استاد به ایران و ایرانیانی که در آینده روزگار طالب تحقیق در کل فرهنگ ایران و تاریخ قرن بیستم آن باشند و بخواهند با چهره های مشهورترین ادیبان و خادمان کشور خویش آشنا شوند. بر طبق این سند استاد افشار کتابخانه شخصی خود را به مرکز دائرة المعارف بزرگ اسلامی سپرده و قسمتهای مختلف این مجموعه عظیم و بی اندازه نفیس را که حاصل شصت سال کوشش اوست معرفی کرده و شرایط قانونی این انتقال و واگذاری را به دقت معین فرموده است. زیر عنوان «اجزاء گنجینه» کتابهای نایاب، کمیاب، گران یاب، و دیریاب»، «کتابهای اروپایی حاوی کتابهای تحقیقی، دایرة المعارفها و مجله های خاص ایران شناسی...»، «حدود یک صد و پنجاه جلد چاپ سنگی»، «مقداری عکس نسخ خطی و حلقه های میکروفیلم...»، «نقشه های جغرافیایی ایران...» و چند مجموعه دیگر قید شده است، زیر عنوان «اسناد و اوراق» از جمله «چهار مجلد خطی از یادداشتهای محمد قزوینی موسوم به مسائل پاریسیه که هنوز چاپ نکرده ام...»، «اوراق و اسناد مالی و دیوانی و ملکی میرزا عیسی وزیر...»، «بیست و سه دفتر از تألیفات و یادداشتهای مرحوم علی محمد فراشندی (برازجانی)...»، «مقالات نیمه تمام، نوشته های خودم و چاپ شدنهای نیمه کاره...». زیر عنوان «برگه های پژوهشی» از ۱۳ دسته مختلف یاد کرده اند که تمام بدع و ارزشمند و سند گونه است. زیر عنوان «نامه های

دریافتی) نوشته اند که در طول مدت پنجاه سال پیش، نامه‌های زیاد، دوستانه و کارانه، چه از ایرانیان و چه از ایرانشناسان خارجی و مؤسسات فرهنگی به من رسیده است. آنها را نگاهداری و طبقه بندی کرده ام به این ترتیب...». در این بند استاد افشار قید نموده که حدود دو هزار ایرانی به او نامه نوشته اند، «به طور مثال از جمال زاده سیصد و شصت نامه در این مجموعه هست. بعضی از نامه‌های او چند ورق است» کسانی که با زندگانی طولانی جمال زاده و اهمیتی که تاریخی بودن وجود او و ارزش سبک قلم او داشت آشنا هستند، می‌توانند حدس بزنند که تنها همین یک رقم منبع چه اطلاعات و نظرها و قضاوت‌های گرانمای تاریخی ست و نسلهای آینده از آن و البته از نامه‌های دیگر بزرگان عرصهٔ سیاست و ادب و اجتماع ایران چه مایه اطلاعات پر قیمت تاریخی استخراج خواهند کرد. سخن دراز شد ولی هرچه به عرض رسید فقط جزئی و نمونه‌ای و اشاره‌ای است به گنج عظیم معرفت و درایت و دانایی و ایراندوستی و کوشایی و هشیاری مرد بی‌همتایی که وجودش یکی از برگه‌های زرین دفتر افتخارات فرهنگ ایران زمین در قرن بیستم است و ابداً به یادگار خواهد ماند.

حمید تفضلی

Rumi. Mondschoener, schlafe nicht!
102 Mystische Vierzeiler von Maulana
Galaluddin Rumi.
Aus dem Persischen übersetzt von:
Monika Hutterstrasse & Uto v. Melzer.
Graz 1999. pp. 224.
ISBN 3-7011-0022-5

(رومی: مهتاب روی زیبا، خواب!)
۱۰۲ رباعی عرفانی از مولانا جلال الدین رومی
صفحات ۲۹۴، گراتس ۱۹۹۹

کتاب حاضر جلد دوم مجموعه‌ای است تحت عنوان «کتب بررسی شعر فارسی» که از ۱۹۸۳ رباعی مولانا جلال الدین رومی، ۱۰۲ رباعی به آلمانی ترجمه شده است. از ویژگیهای این کتاب که فهم آن را نه تنها برای دانشجویان، بلکه برای علاقه‌مندان به ادبیات فارسی سهلتر می‌نماید، آوردن رباعیات مولانا به فارسی و سپس ترجمهٔ آلمانی آنهاست.

نسخهٔ مرجع فارسی، کلیات شمس یا دیوان کبیر می‌باشد که به کوشش استاد بدیع الزمان فروزانفر در ده جلد به طبع رسیده است (۱۳۳۶-۱۳۴۶). اما مهمترین خصوصیت این اثر به ترجمهٔ آلمانی خانم مونیکا هوتترشتراسه، آوردن ترجمه‌های نثر اوتوفن ملتسر

(۱۸۸۱-۱۹۶۱)، ایران پژوه اتریشی ست، که تحقیقات پرارزشی در خصوص زبان فارسی انجام داده است.

خانم هوترشراسه که زحمت زیادی در ترجمه گزیده اشعار مولوی متحمل شده است، ترجمه های نظم آلمانی از ایران دوستان و اسلام شناسانی چون یوهان کریستف بورگل و آناماری شیمل را نیز به یاری طلبیده است.

از خصوصیات ظاهری این کتاب آن است که در هر صفحه، با رعایت ترتیب حروف الفبای فارسی، فقط یک رباعی، نخست به زبان فارسی و سپس ترجمه آلمانی آن آورده شده و در قیاس با دیگر ترجمه ها قرار داده شده است.

آقای نصرت الله رستگار که پیشگفتار ترجمه مورد بررسی را نوشته است، نظر بر این دارد که، اگر چه این گزیده «بیانگر مجموعه اشعار گسترده مولانا نیست، اما می تواند با در نظر گرفتن ترجمه سی غزل مولانا در جلد پیشین این مجموعه، رهگشایی برای دست یابی به مهمترین موضوعات دیوان شمس باشد» (ص ۶). اگر چه این گفته خصوصیت هر گزیده ای از یک مجموعه شعر است، اما باید متذکر شد که همین نحوه گزینش در کنجکاو کردن و برانگیختن علاقه افراد به یک اثر ادبی با عظمتی چون اثر مولانا، بسیار مؤثر است؛ گمان می کنم که مترجم، موفق به برانگیختن چنین کنجکاو شده است، به خصوص که او در پایان کتاب نخست به زندگی مولانا و سپس به سبک او اشارات صریح دارد. او در این مبحث پی در پی به آناماری شیمل استناد می کند (ص ۱۱۱-۱۳۷).

بخش «توضیحات» (ص ۱۳۸-۱۸۶) به شرح واژه هایی در شعر مولوی اختصاص دارد، که در آن به بررسی معنی، مفهوم و کاربرد لغاتی پرداخته شده است، که در فهم اندیشه شاعر چون «کلید در گنج صاحب هنر» (سعدی) می باشند. به عنوان مثال می توان برگزیده ای از این واژه ها را نام برد: نی، محراب، شراب، ساقی، نار، چنگ، اسرافیل، یوسف، شمع، و سرانجام عشق و عاشق. در این جاست که خواننده با نوشیدن شراب مولانا در پی یافتن راز او می گردد:

در سردارم زمی پریشانیا با قند لب تو شکر افشانیا

ای ساقی پنهان، چو پیایی گردی رسوا شود این دم همه پنهانیا

بخش پایانی را فهرست کتب و مقالاتی در بر می گیرد (ص ۱۸۷-۱۹۵) که چراغ راه یافتن هر جوینده است. خواندن این کتاب به علاقه مندان ادبیات کلاسیک ایران، به ویژه به دانشجویان و پژوهشگران رشته ادبیات آلمانی و مترجمین شعر فارسی توصیه می شود.

Hafis, Römi, Omar Chajjam
Die schönsten Gedichte aus dem
klassischen Persien.
 übertragen von Cyrus Atabay.
 Hrsg. von Kurt Scharf. München
 1998.
 ISBN 3-406-44016-9

«حافظ، رومی، عمر خیام»
 زیباترین اشعار ایران در دورهٔ کلاسیک.
 ترجمهٔ سیروس اتابای. مونیخ ۱۹۹۸

ترجمهٔ اشعار برگزیده از سه سخنسرای نامی ادبیات کلاسیک ایران به زبان آلمانی به توسط مترجمی که وطنش بین ایران و آلمان و انگلیس بود، می تواند در شمار آثاری جای گیرد که نشانی ست از گوهر شعر در قالب ادبیات جهانی؛ چرا که سالهاست اشعار فارسی، از فردوسی تا حافظ، نه تنها به عنوان گنجینهٔ هنر ایران پس از اسلام شناخته شده اند، بلکه در فرم تقلید و یا ترجمه، ادبیات اروپا و به خصوص آلمان را غنی تر ساخته اند، به گونه ای که شعر ایران مرزهای «عراق و فارس» و «بغداد و تبریز» (حافظ) را درنوردیده و در دیاری دگر نیز منزل گزیده است.

این برگزیده برگرفته از پنج اثر شاعر و مترجم معاصر سیروس اتابای (۱۹۲۹-۱۹۹۶) است که کورت شارف در شکل مجموعه ای با توضیحات، کتاب نما و شرح مختصری از زندگی مترجم گردآوری کرده و در دسترس خوانندگان قرار داده است. این کتاب مشتمل است بر سه فصل که به ترتیب به خیام، مولانا و حافظ اختصاص دارند. گردآورنده، به این آثار آتابای، که همه به زبان آلمانی به چاپ رسیده اند، مراجعه کرده است:

«چون آب می گریزیم» - رباعیات عمر خیام (۱۹۸۴)

«جلال الدین رومی». شمس تبریزی (۱۹۸۸)

«جلال الدین رومی» با شب سخنی گفتم - صد رباعی (۱۹۹۶)

«حافظ. رازی آشکار» - پنجاه شعر از دیوان (۱۹۸۷)

«حافظ. اشعار عاشقانه» (۱۹۸۰)

فصل نخست کتاب تعداد ۱۲۱ رباعی از عمر خیام، فصل دوم، که خود نیز به دو بخش تقسیم می گردد، ابتدا اشعاری از دیوان شمس و در بخش دوم صد رباعی از مولانا، و فصل سوم نیز در دو بخش، پنجاه شعر از دیوان حافظ و اشعار عاشقانه او را در برمی گیرد. آنچه که هم سزاوار ستایش است و هم درخور نکوهش، بخش توضیحات به قلم کورت شارف می باشد (ص ۱۷۹-۲۱۷). او با هوشیاری خاصی گذری بر ایران، مکتب صوفیگری، زندگی خیام، مولانا و حافظ کرده است، به گونه ای که خوانندهٔ نا آشنا با ایران، در زمان نسبتاً کوتاهی، برداشتی بسیار مختصر از فلسفهٔ شعر کلاسیک ایران به دست

می آورد؛ اما گردآورنده، در پرتوهمین اختصار گهگاه گوی سخن را به بیراهه روانه می کند و تا آن جا می رود که گذر خیام از مکتب صوفیگری با راهی که روح الله خمینی در اسلام‌شناسی پشت سر گذاشت یکی شمرده می شود و سبک شعر این شاگردی را که راه به پس کوچه‌های زندگی برد و گم شد (البته اگر او شعری گفته باشد)، با راه آن دلداده ای که عشق را در پیاله یافت، در خور قیاس می انگارد (ص ۱۸۵).

اگرچه گردآورنده ظاهراً با زبان و ادبیات ایران آشنایی دارد، اما در این جا و آن جا نکاتی را مطرح می سازد، که برای آشنایان به زبان و ادبیات ایران و آلمان سؤال برانگیز است. از توضیح ناقص در واژه یابی دولت پارس و ایران که برای خوانندگان ناآشنا به زبان فارسی کم مشکل ساز نیست اگر بگذریم (ص ۱۷۹)، به ترتیب بیان مطالب باید اشاره کرد که از سیستم خاصی برخوردار نیست: مطلب گاه پیرامون سبک شعر می گردد و گاه پیرامون واژه‌ایی چون «رند» نزد حافظ و یا «پرده» در شعر خیام. شاید بهتر می بود که برای چنین بحثهای پیچیده ای بخشی جداگانه در نظر گرفته می شد.

در کنار اشعار برگزیده، باید در پایان به اهمیت کتابنامه آن نیز اشاره کرد که در آن به ترتیب آثاری از سیروس آتابای، مجموعه‌های اشعار دوره کلاسیک و معاصر ایران و همچنین بخش مختصری از کتب مختلف در مورد ادبیات فارسی گردآوری شده اند. خواندن آثار آتابای همیشه با شور و لذت همراه بوده است، اما مقدمه و شرح گردآورنده را باید به دیده انتقاد نگریست.

دانشکده زبان و ادبیات آلمانی

دانشگاه ویلهلم مونستر

ژانویه ۲۰۰۴

گلکشتی در آثارات فارسی

گلاب اندر قدح: نگاهی دیگر به زندگی و اشعار حافظ

نوشته جواد عامری، ناشر: مؤلف: P.O.Box 4853, McLean, VA 22103، محل فروش: (Iranbooks, 5809 Massachussets Ave. Bethesda, MD 20816)، صفحات: ۴۹۵،

بها (۴)

فهرست مطالب کتاب: حافظ و همسرش؛ حافظ و شاه شیخ؛ حافظ و امیر مبارز؛ حافظ و پادشاه بحر؛ حافظ و شاه شجاع؛ حافظ و رقیب؛ حافظ و صوفیگری؛ حافظ نمی خواست شاعر به حساب بیاید؛ ویژگیهای شعر حافظ؛ لزوم پاکسازی دیوان حافظ؛ ترکان پارسی گوی؛ کشتی نشستگان؛ ساده بسیار نقش؛ ناوک شهاب؛ ستایش از شعر حافظ؛ ماجرای یک بیت پر ماجرا؛ گربه عابد؛ خرابات یعنی چه؟ سخنان درک نشده حافظ؛ معرفی مختصر نویسنده کتاب.

آن قدر در چهل پنجاه سال اخیر دیوان حافظ به سعی و اهتمام و کوشش اهل فضل منتشر گردیده، و آن قدر، ابیات حافظ را شرح و تفسیر کرده اند که مجموع آنها کتابخانه کوچکی را تشکیل می تواند داد. ولی صاحب نظران معتقدند که در بسیاری از این کتابها به ندرت نکته تازه ای می توان یافت، از جمله کارهای بی حاصل در این باب آن است که مثلاً دیوان حافظ تصحیح علامه محمد قزوینی و دکتر قاسم غنی را به خط فلان خوشنویس چاپ می کنند که البته در زیبایی خط آن حرفی نیست، ولی کاتب خوشنویس، در موارد متعددی کلمات را برخلاف ضبط قزوینی - غنی به اشتباه کتابت کرده است، در حالی که روح قزوینی و غنی از آنها بیخبر است. به همین جهت بود که سالها پیش دکتر محمد علی اسلامی ندوشن پیشنهاد «حافظ بس!» کرد و در این باب مقاله ای نیز نوشت.

وقتی کتاب گلاب اندر قدح به دستم رسید، گمان بردم کتابی ست از نوع همان شرح و تفسیرهای متعدد بر شعر حافظ، ولی مصراع «شراب ارغوانی را گلاب اندر قدح ریزیم» حافظ، بر پیشانی جلد کتاب حکایت

از آن می کرد که مؤلف با شعر حافظ عمیقاً آشناست. وی دربارهٔ علت انتخاب عنوان «گلاب اندر قدح» نوشته است:

«کاری که فضیای ارجمند ما تاکنون در معرفی حافظ و اشعار او انجام داده اند، برکردن قدح است از می ناب ارغوانی، و آنچه من کرده ام حکم همان چند قطره گلاب است که بر قدح افزوده ام...» (ص ۲).
مطالبی را که در این کتاب مورد بررسی و تحقیق مؤلف قرار گرفته است می توان به سه بخش تقسیم کرد:

۱- هشت مقاله ای که در آغاز کتاب چاپ شده از «حافظ و همسرش» تا «حافظ نمی خواست شاعر به حساب بیاید» (ص ۵ تا ۸۴) که دیگران کم و بیش، نه به دقت مؤلف کتاب است لاقبل به برخی از آنها اشاراتی کرده اند.

۲- آنچه از «ترکان پارسی گو» تا «خرابات یعنی چه؟» در کتاب آمده است (ص ۱۱۱-۱۴۷) توضیحی ست دربارهٔ برداشت نادرست برخی از محققان دربارهٔ بعضی از ابیات حافظ.

۳- بخش سوم که صفحات ۱۵۱ تا ۴۷۸- یعنی قسمت اعظم- کتاب را در بر می گیرد و مؤلف آن را در زیر عنوان کلی «سخنان درک نشدهٔ حافظ» آورده است مربوط می شود به تصحیح کلمه یا کلماتی در ابیات حافظ.

به نظر نویسندهٔ این سطور، اهمیت کتاب گلاب اندر قدح، در بخش دوم و سوم آن است- البته براساس تقسیم بندی بنده- گرچه ممکن است کسانی، با همهٔ اظهار نظرهای مؤلف موافق نباشند.

آقای عامری در بخش اول، دربارهٔ «حافظ و همسرش» در زیر عنوان «حافظ، مرد خانه و خانواده: من و صلاح و سلامت! کس این گمان نبرد» (ص ۵-۳۰) تصریح کرده است که: «... در خاتمه باید بگویم که من هم مثل همه، تنها چیزی که از حافظ در دست دارم همان دیوان اوست که با همه نواقص و زوائد و اغلاطش آن را گرامی می دارم. آنچه در این جا دربارهٔ او و همسرش گفته ام صرفاً استنباطهای خود من از اشعار موجود اوست و متکی به هیچ متن و مقاله و کتاب و مدرک دیگری نیست. تصور هم نمی کنم چیزی دربارهٔ زندگی خصوصی حافظ به این صورت نوشته شده باشد. امیدوارم در عین حال که این مطلب گوشه ای از زندگی خانوادگی و عواطف عالیة انسانی حافظ را روشن می کند، سرمشقی آموزنده برای ما باشد...» (ص ۲۷-۲۸).

وی در مقالهٔ دیگر به لزوم پاکسازی دیوان حافظ اشاره کرده و از کسانی که به پاکسازی دیوان حافظ دست زده اند از مسعود فرزاد و دکتر خانلری نام برده است. به عقیدهٔ او «تمیزترین نسخه ای که از دیوان حافظ به ما رسیده و قدیمترین نسخه هم هست، نسخه ای ست به تاریخ ۱۴-۸۱۳، یعنی بیست و یک سال بعد از وفات حافظ که هیچ کدام از آن حشو و زوائد را ندارد، فقط ۱۵۲ غزل از غزلهای اصیل را دارد. اصل نسخه متعلق به موزهٔ بریتانیایی لندن است که در سال ۱۳۲۷ به همت استاد خانلری با خط بسیار زیبایی چاپ شده». از این نسخه متوجه می شویم که تا آن سال هنوز اشعار دیگران وارد اشعار حافظ نشده بوده است.

از بخش دوم فقط به آنچه دربارهٔ «ترکان پارسی گو» و «گر به عابد»، نوشته شده است اکتفا می کنم: دربارهٔ «ترکان پارسی گو بخشدگان عمرند...»، «عموماً تصور کرده اند» «ترکان پارسی گو» یعنی

ترک زبانانی که زبان فارسی را با لهجه ترکی حرف می زنند و این لهجه آن قدر شیرین است که به آدم عمر دوباره می بخشد و پیران را جوان می کند» در حالی که عده ای می گویند فارسی را با لهجه ترکی حرف زدن چه لطفی دارد، این حتماً «ترکان نبوده»، «خوبان پارسی گو» بوده که در بعضی از نسخه های خطی هم آمده است. سؤالی که به نظر می رسد آن است که زبان روزمره همه زیبارویان شیرازی فارسی بوده است، چرا حافظ عده ای از آنان را «پارسی گو» خوانده و بقیه را کنار گذاشته است؟ به عقیده مؤلف اشتباه از آن جا ناشی شده است که عموماً کلمات «ترکان» و «پارسی» و «گو» را به معنی متداول آنها گرفته اند در حالی که «معنی دوم [پارسی] که در کتب قدیم به آن «غزل ملحون» گفته اند، ترانه و تصنیف عاشقانه ای ست که به آهنگ و غالباً همراه با نوعی ساز خوانده می شده است. حافظ کرا را غزل را به این معنی در اشعارش به کار برده است». کلمه «گو» از مصدر گفتن دو معنی دارد یکی حرف زدن و دیگری آواز خواندن که حافظ در بیت مورد بحث آن را به معنی آواز خواندن به کار برده همچنان که در ابیات دیگری نیز آن را به همین معنی استعمال کرده است (... مطرب بگو که کار جهان شد به کام ما). دیگر کلمه «ترکان» است که حافظ آن را نه به معنی ترک زبانان، بلکه به معنی خوبرویان به کار برده است (ص ۱۱۱-۱۱۷).

در باره «گره عابد» در بیت، «ای کبک خوش خرام که خوش می روی به ناز/ از ره مرو که گره عابد نماز کرد»، عموماً به پیروی از خواند میر در حبیب السیر، صوفی را عماد فقیه کرمانی تفسیر کرده اند که گر به ای را چنان تربیت کرده بود که هنگام نماز پشت سر عماد می ایستاد تا با او نماز بخواند. که درست نیست. منظور حافظ تشبیه عماد فقیه به گره عابد مذکور در یکی از داستانهای کلیله و دمنه است که خرگوش در غیاب کبکنجبر، لانه او را تصرف می کند. خرگوش می گوید برای رفع اختلاف باید نزد قاضی عادل برویم. به پیشنهاد کبکنجبر نزد گر به ای می روند که مدام مشغول عبادت بوده است. چون نزد گر به ای رسند با مقدماتی که در داستان آمده است، گر به هر دورا شکار می کند. مقصود از «کبک خوش خرام» شاه شجاع است. از طرف دیگر، گر به برخلاف سگ تربیت پذیر نیست که عماد او را تربیت کرده باشد (۱۴۴-۱۴۶).

اما در بخش سوم یعنی در «سخنان درک نشده حافظ»، مؤلف درباره بیش از دو بیست مورد در دیوان حافظ بر اساس نسخه بدلهای چاپ دکتر خانلری، جلالی، و قریب اظهار نظر کرده است در حالی که در فهرست کتاب به آنها حتی اشاره ای هم نشده است. در این جا فقط به چند مورد آن در کمال اختصار اشاره می کنم: «دیو سلیمان نشود» به جای: «دیو مسلمان نشود»: اسم اعظم بکنند کار خود ای دل خوش باش / که به تلبیس و حیل دیو سلیمان نشود. داستان مربوط به دیوی ست که انگشتری سلیمان را به حیل به دست آورد و چندی خود را جانشین سلیمان نشان داد (۳۴۶).

«در دولت» به جای «در معنی»: ز آن روز بر دلم در معنی گشوده شد / کز ساکنان درگه پیر مغان شدم. با توجه به بیت: از آستان پیر مغان سر چرا کشم / دولت در این سرا و گشایش در این دراست، و چند بیت دیگر (۳۷۷).

«دل دانا» به جای «من دانا»: دفتر دانش ما جمله بشوید به می / که فلک دیدم و در کین من دانا بود (ص ۳۳۲).

«محتاج جنگ نیست» به جای «محتاج قصه نیست»: محتاج قصه نیست گرت قصد جان ماست / چون

رخت از آن تست به یغما چه حاجت است (۲۰۶) .

« پیام آشنا » به جای « پیام آشنایان »: همه شب در این امیدم که نسیم صبحگاهی / به پیام آشنایان بنوازد آشنا را « (۱۷۱-۱۷۲) .

« از که پرسم باز » به جای « از که پرسم راست »: نشان یار سفر کرده از که پرسم راست / که هر چه گفت برید صبا پریشان گفت (۲۴۹) .

« محبان خدا » به جای « محبان شما »: دوستان عیب نظر بازی حافظ مکنید / که من او را ز محبان شما می بینم (۳۹۶) .

« جاه جم داری اگر » به جای « جم وقت خودی ار »: ای که در کوی خرابات مقامی داری / جم وقت خودی ار دست به جامی داری (۴۵۲) .

به نظر نویسنده این سطور در این کتاب جای یک مقدمه چند صفحه ای خالی ست تا خواننده را به دقت از آنچه در کتاب آمده است آگاه کند .

در صفحه ۱۵۱ نوشته شده است: « بخش دوم » در حالی که پیش از آن از « بخش اول » سخنی به میان نیامده است .

در همین قسمت ذیل عنوان « سخنان حافظ »، مقدمه گونه ای در ۴ صفحه چاپ شده است به امضای مؤلف و به تاریخ شهریور ماه ۱۳۸۳ . چرا این مطلب در وسط کتاب آمده است ؟

در بخش سوم - بر اساس تقسیم بندی نویسنده این سطور - فهرست کامل آنچه در صفحات ۱۵۶ تا ۴۷۴ چاپ شده است باید ذکر گردد بدین توضیح این که هر بیت مربوط به کدام غزل است . و کدامین چاپ .

درباره برخی از مطالب بخش اول جای حرف است از جمله در مقاله « ستایش از شعر حافظ » که در آن به طور مطلق ابیاتی را که در آنها از شعر حافظ تمجید یا شعر او با دیگران مقایسه شده است، مؤلف اظهار نظر کرده است این ابیات از حافظ نیست بلکه داستان این است که حافظ غزلی می ساخت و برای یکی از وزراء و رجال دولتی یا خود سلطان می فرستاد، گیرنده بعد از خواندن غزل بیتی در ستایش از حافظ می ساخت، در حاشیه آن می نوشت و برای حافظ پس می فرستاد. از خود ابیات معلوم است که حافظ آنها را نگفته است از قبیل این بیت: حافظ سرود مجلس ما ذکر خیر توست / بشتاب هان که اسب و قبا می فرستمت. زیرا حافظ هیچ وقت خودش را با شعرای دیگر مقایسه نکرده ولی دیگران این کار را کرده اند. سؤال: سند و مدرک چیست ؟

موضوع بسیار مهم، چنان که پیش از این گفته شد، توجه آقای عامری ست به ضبط نسخه بدلای دیوان حافظ چاپ دکتر خانلری و جلالی و قریب. چه در موارد متعدد ممکن است ضبط نسخه بدل بر ضبط اقدم یا اصح نسخ ارجح باشد. و این موضوعی ست که کمتر مورد توجه مصححان متون کهن قرار گرفته است. مؤلف در تمام آن مواردی که در ذیل عنوان « سخنان درک نشده حافظ » اظهار نظر کرده، یادآوری نموده است که کلمه یا کلمات پیشنهادی او در چه نسخه یا نسخه هایی آمده است. و این موضوع مهمی ست که آقای عامری به دقت مورد توجه قرار داده است.

پیشنهاد دیگر من آن است که بخش اول، پس از بخش سوم قرار بگیرد، زیرا اهمیت کتاب در درجه

اول به بخشهای دوم و سوم آن است.

مطالعه این کتاب به دوستان شعر حافظ توصیه می شود.

فره ایزدی در آیین پادشاهی ایران باستان

تالیف: ابوالعلاء سود آور، نشر میرک، هوستون. (Miradk Publishers, 8403 Westglen DR)

(Houston, TX. 77063)، ۲۰۰۵/۱۳۸۳، صفحات: ۱۹۴، بها (؟)

فهرست مطالب: پیشگفتار؛ ترجمه یادداشت دکتر حسین ضیایی بر نسخه انگلیسی [این کتاب]؛ مقدمه؛ فصل ۱ - نمادهای فر: شمسۀ تیموری؛ دستارچه ایلخانی؛ دستار ساسانی؛ فره افزون؛ قوج و بالک؛ مهر در برابر ایزد بهرام؛ نمادهای مهری؛ دیهیم؛ اشکال دستار؛ برنو مهری. فصل ۲ - تعبیری نو برای نقوش ساسانی: پادشاه ظل الله؛ بازتاب خدا یان در سکه های اولیه ساسانی؛ صحنه تأیید پادشاهی شاپور سوم؛ اپم نپات و ناهید؛ نیلوفر و دیگر نمادهای آبخیز فر؛ آرزوی ده هزار فر؛ ناهید در سنگ نگاره های نرسه؛ کلاه شاهانه؛ در طلب مشروعیت؛ فر موروثی در برابر فر اکتسابی؛ فصل ۳ - نمادهای قدرت در امپراطوری نوخاسته: هخامنشیان؛ نمادهای مصر و بین النهرین؛ میراث مهری ماد؛ نماد اهورامزدا در دوره هخامنشیان؛ الگوهای نماد فر هخامنشی؛ لزوم نماد برای مشروعیت مضاعف؛ برتری اهورامزدا؛ ترکیب علائم رسمی و مردمی. فصل ۴ - جنبه های دوگانگی فر: ریشه های مشترک آیین مهری ایرانی و رومی؛ ثنویت مهری؛ میراث عیلامی. نتیجه گیری و خاتمه؛ منابع و مآخذ؛ فهرست اسامی و لغات؛ شرح تصاویر

آقای ابوالعلاء سود آور در این کتاب اساس کار خود را در مطالعات تاریخی بر تصاویر و سکه ها نهاده است، نه فقط بر مدارک کتبی که تا به حال مورد قبول پژوهشگران بوده و بدیهی ست که این سنت شکنی که حاصل سالها تحقیق مؤلف کتاب است، باید از سوی پژوهشگران ایرانی و غیر ایرانی مورد مطالعه و بررسی قرار گیرد. استادان سرشناس احسان یارشاطر و ریچارد فرای ظاهراً نخستین کسانی هستند که در این باب با احتیاط اظهار نظر کرده اند:

دکتر احسان یارشاطر درباره این کتاب نوشته است: «کتاب حاضر کتابی ست جامع که بسیاری از نظریه های مورد قبول را رد می کند، و عقایدی جدید و تعبیری نوین برای نمادهای قدرت و مشروعیت فرمانروایان ایران ارائه می دهد. به انکای تعداد کثیری سکه، سنگ نگاره، ظرف، نقاشی، و همچنین متون مختلفه، و تأکید بر اهمیت معانی نمادهای قدرت و فرمانروایی، دامنه بحث درباره آیین پادشاهی ایران را به طور قابل ملاحظه ای گسترش می دهد. بر هر مورخی که بخواهد درباره سیاست، مذهب و هنر ایران چیزی بنگارد واجب است که تعبیر نوین این کتاب را در مد نظر داشته باشد».

آقای ریچارد فرای نیز درباره این کتاب نوشته است: «کتاب فره ایزدی را با اشتیاق هرچه تمامتر خواندم. نظریات جدید و تعبیری نوین برای ابنیه تاریخی و آثار هنری ایران دارد. استدلالش منطقی، و بر پایه ای استوار بنا شده است». (هر دو اظهار نظر ترجمه از انگلیسی ست).

آقای سود آور در پیشگفتار کتاب نوشته است: «فره ایزدی، یکی از ارکان مهم آیین پادشاهی ست و لازمه قدرت و فرمانروایی. نما یانگَر تأیید الهی ست و مؤید مشروعیت حکومت. در ادب فارسی، به کرات از

فر پادشاهان سخن رفته است. و در بررسیهای تاریخی، به دفعات موضوع آن مطرح شده است. مع ذلک، جای تعجب دارد که تاکنون توجه چندانی به نمادهای فر نشده است و علائم گوناگون آن مورد مطالعه قرار نگرفته است. در فرهنگی که نوشته کمیاب است و چون یافت شود، گنگ است و نارسا، مدرک عینی، همچون مدرک کتبی سودمند است و قابل استفاده از برای تعبیر وقایع گذشته و شناخت باورهای پیشینیان. از این رو جایز است که نماد شناسی از ابزار مهم تاریخ شناسی گردد و در راه کشف معضلات تاریخ به کار گرفته شود، و این روشی ست که در این کتاب به کار بسته ایم. پژوهشی در تاریخ مغول که متکی بر متن و تصویر بود مرا معلوم کرده بود که مفهوم کهن فرّه ایزدی را دیوانیان ایلخانی احیا کردند تا در ایامی که خلیفه ای وجود نداشت، برای ایلخان نو مسلمان کسب مشروعیت کنند. از میان صفاتی که در وصف قدرت مغول به کار رفت، عبارت «روز افزون» جلب نظر می کرد. و چون در دومین اجلاسیه ایران شناسی در واشنگتن، به سخنرانی آقای تورج دریایی و بحث ایشان درباره مسکوکات خسرو دوم ساسانی و پیدایش مضمون «فرّه افزون» بر آنها، گوش دادم، متوجه ارتباط بین این دو عبارت شدم و در صدد پژوهشی بر آمدم که آیین پادشاهی ایران را مورد بررسی قرار می داد.... وی از اشخاص و مؤسساتی که عکس و تصویر در اختیارش قرار داده اند تشکر کرده و در پایان از استاد ایرج افشار یاد کرده که به وی تذکر داده بوده است «نوشته انگلیسی درباره هنر و تاریخ ایران، خواننده اش محدود است و به عکس به زبان فارسی خواهان بسیار دارد....». پس به تشویق ایرج افشار، از متن انگلیسی کتاب، ترجمه ای به فارسی تهیه می کند که در این مقاله مورد بحث قرار گرفته است (پیشگفتار).

برای آن که حق مطلب ادا شود، این کتاب را حتی در یک مقاله ده بیست صفحه ای هم نمی توان معرفی کرد تا چه رسد به مقاله کوتاهی در این بخش، آن هم از سوی فردی غیر متخصص. علاقه مندان باید کتاب را به دقت مطالعه کنند. در این جا به نوشتن این موضوع اکتفا می کنم که آقای ابوالعلاء سودآور در این تحقیق به روش استقرانی، نمادهای فر را مورد بررسی قرار داده و سیر تحول آنها را در جهت معکوس دنبال کرده است «از دوره تیموریان هند، که توصیفی از فر به جا گذاشته اند، به دوره ایلخانان، که سعی بر احیای آیین پادشاهی قدیم ایران داشته اند، به دوره ساسانیان، که بیشترین و متنوعترین نمادهای فر را ساخته اند، الی دوره هخامنشیان که برای تثبیت قدرت نو بنیاد خود، نمادهای ملل همجوار را گرفته با نمادهایی که مادها بیشتر به کار برده بودند ترکیب کردند تا آیین جدید اهورامزدا بی خود را با باورهای قدیم ایرانیان بتوانند تلفیق دهند» (ص ۶).

آقای سودآور در «نتیجه گیری و خاتمه» نوشته است: «از میان تمثیلات و تشبیهاتی که برای تجسم فر بیشتر به کار رفت، هیچ یک به میزان تشبیه فر به خورشید، مؤثر نیفتاد... پس این نماد همگانی روحانیت، و شمسه ای که «پشت سر بودا، مسیح و پیامبران و پادشاهان می بینیم، چیزی نیست جز نمایندة کوششی دیگر از برای افزایش حرمت فر» (ص ۱۳۷).

در پایان کتاب ۱۲۰ تصویر که همه در اثبات مطالب مذکور در کتاب است به چاپ رسیده.

کتاب را باید به دقت خواند.

پرونده صالح (درباره اللهبیار صالح)

«مجموعه ایران و ایرانیان»، زیر نظر ایرج افشار، کتاب روشن وابسته به نشر آبی، تهران (صندوق پستی ۱۵۸۵۵/۵۵۹)، ۱۳۸۴، صفحات: ۵۲۵، قیمت ۳۹۰۰ تومان.

فهرست مطالب: یادداشت؛ سالشماری؛ بخش اول: سرگذشت: ۱- خاطرات دستنویست اللهبیار صالح؛ ۲- اجداد پدری؛ ۳- اصل و نسب پدری و مادری؛ ۴- استعفا از معاونت وزارت دارایی؛ ۱- نوشته سلیمان بهبودی؛ ۲- نوشته علی پاشا صالح؛ ۳- نوشته خسرو سعیدی؛ ۴- نوشته عباسقلی گلشانیان؛ ۵- ایران زمان رضا شاه؛ ۶- مصاحبه درباره لغو اختیارات دکتر میلسپو؛ ۷- خاطرات سالهای ۲۳-۲۴؛ ۸- تقریرات از خاطرات؛ ۹- اختلاف با دکتر میلسپو؛ ۱۰- استقلال قضات؛ ۱۱- نامه به روزنامه اطلاعات؛ ۱۲- تحصن در مجلس؛ ۱۳- استعفا از سفارت ایران در امریکا (از مجید مهران). بخش دوم: یادبود: ۱۴- یاد اللهبیار صالح (شعر از حبیب یغمایی)؛ ۱۵- به یاد بود اللهبیار صالح (از دکتر مهدی آذر)؛ ۱۶- به یاد برادرم (از علی پاشا صالح)؛ ۱۷- مردی از تبار صلحاء (از ایرج افشار)؛ ۱۸- سه خاطره از صالح (از ایرج افشار)؛ بخش سوم: نوشته های اجتماعی و سیاسی، در زیر ۹ عنوان؛ بخش چهارم: اسناد سیاسی، در زیر ۷ عنوان؛ بخش پنجم: نوشته های پژوهشی و تاریخی، در زیر ۶ عنوان؛ بخش ششم: نامه ها، الف نامه های دکتر مصدق (۲۲ نامه)، ب- نامه های دیگران (۲۱ نامه)؛ بخش هفتم: احکام اداری و نامه های رسمی (۳۳ نامه)؛ بخش هشتم: نامه های حزبی و اوراق شخصی (۱۴ نوشته)؛ بخش نهم: تصاویر اسناد و اشخاص؛ فهرست اعلام؛ فهرست موضوعات.

آقای ایرج افشار در ذیل «یادداشت» که در مقدمه کتاب چاپ شده نوشته است:

«مجموعه ای که با نام «پرونده صالح» پیشکش اصحاب تاریخ دوست معاصر می شود گنجینه نوشته ها، خاطرات، نامه ها و اوراق دیگری ست که تا حدودی زندگی اداری و سیاسی و اصول رفتارهای اخلاقی و اجتماعی اللهبیار صالح را - که یکی از مشاهیر رجال ایران در سالهای ۱۳۰۰-۱۳۶۰ بود - روشن می سازد و جای او را در جریانهای تاریخی آن دوره معین می کند....» (ص یازده).

این اسناد به توسط دختر و پسر اللهبیار صالح (خانم پروین قائم مقامی و آقای فریدون صالح) در اختیار آقای ایرج افشار قرار گرفته است. ضمناً گفته می شود فریدون صالح اسناد مربوط به حزب ایران و جبهه ملی را در اختیار خویش سببی خود سرهنگ جلیل بزرگمهر قرار داده که تاکنون منتشر نگردیده است.

آقای افشار نوشته است: «... بنا بر این شواهد و قرائن، صالح دوسه بار به پاک سازی خانه خود از اوراق و اسناد پرداخته است، آن چنان که مقتضای محیط سیاسی ایران است و هر یک از ما در روزگار خود از این گونه اتفاقات متعدد شنیده و یا خود مجبور به چنان رفتاری شده ایم... همین گونه ملاحظات ایجاد می کرده است که رجال اوراق اسناد خود را کلاً از میان می بردند یا اخلافتان چنان می کردند. اوراق بازمانده کنونی او - یعنی آنچه پس از مرگش بازمانده - به خوبی گسستگی سنواتی میان آنها را گویاست» (ص: دوازده - چهارده).

درباره استعفای اللهبیار صالح از معاونت وزارت دارائی - در زمان رضاشاه، چهار روایت مختلف از: سلیمان بهبودی، علی پاشا صالح، خسرو سعیدی، (به روایت اللهبیار صالح) و عباسقلی گلشانیان نقل شده که شخصیت شاه، وزیر دارایی (سرتیپ رضا قلی خان امیر خسروی)، و صالح را به خوبی نشان می دهد.

برخی از نامه‌ها از نظر تاریخ معاصر ایران حائز اهمیت است. از جمله حسین علاء وزیر دربار شاهنشاهی در نامه ۲ اردیبهشت ۱۳۳۲ به صالح نوشته است:

«... روز عید نوروز اعلیحضرت همیونی عیدی برای جناب عالی و سرکار خانم مرحمت فرمودند که اینک در لاف این پاکت ارسال می شود. نسبت به جناب عالی حسن ظن و عقیده دارند و مکرر موقع صحبت تعیین جانیشینی برای دکتر مصدق اسم شریف را به میان می آورند..»

از تلگرافی که به دفتر مخصوص مخابره نمودید مشعر بر این که مصلحت است شاهنشاه گزارش هشت نفری را تأیید و اظهار التفات نسبت به نخست وزیر بفرما بید معلوم می شود از جریان امور این جا درست مسبوق نیستید. برای مخلص ثابت شده که دکتر مصدق و مخصوصاً اطرافیاناش (بالاخص دکتر فاطمی که عنصر خطرناکی ست) دیگر حسن نیت نسبت به شاه ندارند و می خواهند اعلیحضرت را به کلی ناتوان و ضعیف نمایند. بلکه مجدداً موجبات مسافرتشان را به خارج فراهم سازند.

همة این اقدامات غیر عاقلانه نخست وزیر به ضرر کشور و روز به روز اوضاع ما را وخیمتر خواهد ساخت. به طوری که مسبوق هستید با مخلص نیز در افتاده اصرار دارند از دربار خارج شوم. بنده هم چون خسته شده احتیاج به استراحت دارم بیش از این هم نمی توانم مبارزه با نامالییات کنم استدعا نمودم اعلیحضرت مرا از این خدمت معاف فرمایند ایام عزت برقرار باد حسین علاء» (ص ۳۵۶).

آیت الله سید محمد بهبهانی در نامه ۱۲ آذر ۱۳۴۰ خود به صالح نوشته است:

«... از قراری که شنیده می شود راجع به لزوم تسریع در افتتاح مجلسین، بناست از طرف جناب عالی و سایر رفقا تظاهراتی بشود. اگرچه این مقصود آرزوی تمام ملت ایران است... تمنی می کنم فعلاً از این تظاهر صرف نظر شود...». اللهمبار صالح در نامه ۱۴ آذر ۱۳۴۰ به آیت الله پاسخ می دهد جبهه ملی «... به امید آن که شاید هیأت حاکمه غافل به خود آیند و از روش غیر قانونی در عدم رعایت حقوق ملت دست بردارند، شورای مرکزی جبهه ملی... تصمیم گرفت از اجرای میتینگ که برای امروز در نظر داشت منصرف... ولی به حکم وظیفه ملی و سوگندی که برای حفظ قانون اساسی یاد شده ناگزیر به عرض می رساند که جبهه ملی... بیش از این نباید ناظر تعطیل مشروطیت و روش غیر قانونی حکومت باشد». سپس آیت الله بهبهانی از اللہبار صالح دعوت می کند که ساعت ۷/۳۰ بعد از ظهر روز جمعه سوم رمضان المبارک برای مشورت امر اجتماعی در بنده منزل تشریف آورده متشکر فرماید. در این جلسه علی اصغر حکمت، سردار فاخر، فرامرزی، متین دفتری، دیوان بیگی، منصورالملک، تقی زاده، نجم الملک، صالح، وارسته، نقوی، جعفر بهبهانی، سید علی بهبهانی، میرزا عبدالله مسیح تهرانی، چهل ستونی، شیخ بهاءالدین نوری، سید ابراهیم ابطحی (پیشکار آقا) حضور داشته اند.

ضمیمه نامه آیت الله بهبهانی تلگرافی ست به حضور اعلیحضرت هما یونی که در آن آمده است: «... به طوری که تصور می کنم جریان فجاج غیر مترقبه و بلاسابقه کما هو حق به عرض نمی رسد. وگرنه چگونه اجازه می دهد که این فجاج و تضییقات نسبت به ذکور، اناث، اطفال و نونهالان ملت در با پتخت و بعضی شهرستانها واقع شود و اعلیحضرت هما یونی ساکت بمانند و خونسردی نشان دهند...». وی به صراحت از شاه خواسته است مسؤولین این فجاج معرفی شوند و نسبت به انتخابات مجلسین بلا تأخیر اقدام شود (ص

. (۳۶۵-۳۶۹)

نامه ای از دکتر مصدق خطاب به صالح:

((احمد آباد ۲۸ فروردین ماه ۱۳۴۱

قربانت گردم ایامی که به این روز نیفتاده بودم کمتر می توانستم نسبت به اشخاص اظهار عقیده کنم و اکنون که قریب نه سال است از جامعه دور و اطلاعاتی ندارم به طریق اولی در این کار عجز دارم و تا این روز در کار جبههٔ ملی کمترین دخالتی ننموده ام و بعد هم نخواهم کرد. لازم شد که عرض کنم اگر اشخاصی بخواهند روی این نظر وارد جبهه ملی شوند روحم اطلاع ندارد و از این کار تنفر دارم. ارادتمند دکتر محمد مصدق» (ص ۳۲۳).

از استاد ایرج افشار باید سیاستگزار بود که سالهاست به نشر خاطرات رجال ایران مشغول است از جمله خاطرات تقی زاده و دکتر مصدق و اللهبیار صالح.

مقالاتی در حدیث دیگران

نوشتهٔ دکتر احمد مهدوی دامغانی، موسسهٔ نشر تیر، (تهران، صندوق پستی ۱۶۴۶-۱۳۱۴۵)، ۱۳۸۳، صفحات: ۳۹۲، بها ۲۷۰۰ تومان.

فهرست عناوین کتاب: ۱- حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام؛ ۲- علامهٔ قزوینی در تهران؛ ۳- ادبیات عرب و مینوی؛ ۴- حضرت علامه مدرس تبریزی خیا بانی؛ ۵- دوست عزیز و محبوب همه «دکتر زرین کوب»؛ ۶- حضرت استاد جلال الدین همایی؛ ۷- وفات دکتر زرین کوب؛ ۸- پیشگفتاری برای بخش دوزخ کمدی الهی؛ ۹- پیشگفتاری برای بخش بهشت کمدی الهی؛ ۱۰- پیشگفتاری برای بهشت گمشده؛ ۱۱- بازهم همه گویند، ولی گفتهٔ سعدی دگر است؛ ۱۲- گنج فناخت، یا کُنْج فناخت؛ ۱۳- سیری و سیاحتی در بوستان «ره آورد»؛ ۱۴- مرحوم امیر غلامرضا خان فولادوند؛ ۱۵- نظیر خویش بنگذاشتند و بگذشتند؛ ۱۶- فقیه عقیف و طیب شریف؛ ۱۷- بُز عالی و جیب خالی؛ ۱۸- عطای عطا؛ ۱۹- یادی از نام نیک رفتگان؛ ۲۰- به یاد رفتگان؛ ۲۱- دربارهٔ جای خالی یک مقاله؛ ۲۲- از صدر تا ذیل: شاخ گل هرجا که می روید، گل است؛ ۲۳- چند سخنی با خوانندهٔ عزیز

کتاب، «تتمه یا جلد دومی از مجموعه ای ست که سه سال پیش از این، از برخی دیگر از مقالات این ناچیز، به نام حاصل اوقات..... به چاپ رسید». کتاب حاضر مشمل بر دو بخش است. در بخش اول آقای دکتر احمد مهدوی دامغانی مقالاتی را که در تجلیل و تکریم از بعضی فضلاء وادبا و اساتید و محققان نامدار نوشته است به چاپ رسیده، به اضافهٔ «دو مقدمهٔ نسبتاً مفصلی که بر دو کتاب معروفی که او (دخترشان خانم فریدهٔ دامغانی) ترجمه کرده است، یعنی کمدی الهی دانه و بهشت گمشدهٔ میلیون نگاشته بودم، نیز در این مجموعه آمده است». بخش دوم کتاب.... خاطرات و یادگارهایی ست که من بنده در طول مدت چهل سال اشتغال به عنوان «سردفتر» آن را به یاد داشته و به خاطر سیرده ام... فقط به نقل بعضی از آنچه در مجلات مختلف در ایران و خارج از ایران منتشر شده اکتفا و اقتصار شده است و هنوز بسیاری از آن «خاطرات» ناگفته مانده است».

سه مقاله ای که آقای دکتر مهدوی دامغانی، به عنوان مقدمه بر کمدی الهی و بهشت گمشده (در حدود ۸۰ صفحه) نوشته، مشتمل بر مطالبی مهم است از جمله: «از شش هزار و دو بیست و سی و چند آیه قرآن مجید، حدود هشتصد آیه به معاد و قیامت و صحرای محشر و وصف بهشت و نعمات و درجات آن و شرح دوزخ و زحمات و درکات آن اختصاص یافته است. اما این که بهشت و دوزخ مذکور در قرآن مجید. آیا هم اکنون در «ناکجا آبادی» در عوالم وجود مخلوق و موجود است در میان مذاهب اسلامی خلاف است. برخی استنباطی که از ظواهر بعضی آیات شریفه می کنند، این دو بدیده را هم اکنون مخلوق و موجود می دانند و برخی دیگر باز هم بر اساس استنباط از بعضی دیگر از آیات، ایجاد و خلق آن را به روز بازپسین موکول می کنند... از آیات مربوط به معاد و قیامت... حدود سیصد آیه، فقط در صف حال بهشتیان و نعمتهای اعطا شده به آنان و شرح حال دوزخیان و عذاب و محرومیتهای آنان است...» (ص ۸۳-۸۴). درباره کمدی الهی در این مقاله تصریح گردیده است که داتنه اولین کسی نیست که «با قوت خیال و دقت اندیشه شگفت انگیز شاعرانه ای که داشته است... بهشت و دوزخ و آنچه را که او بدان نام «پالایشگاه purgatoire» داده... بیان کرده است» زیرا مؤلفان وادای عرب و ایرانی قبل از داتنه به این موضوع پرداخته اند که از آن جمله اند سنایی شاعر (متوفی ۵۳۵ هجری) که منظومه سیرالعباد الی المعاد را در ۷۹۹ بیت سروده است. ولی تاکنون هیچ محققى نتوانسته است به یقین میزان اطلاع داتنه را از مبانی و معارف اسلامی و آثار اندیشمندان یا شاعران مسلمان... و تأثیر آن معارف و آثار را بر کمدی الهی مشخص کند».

در مورد لفظ «کمدی» در عنوان کتاب کمدی الهی نیز توضیح داده شده است که کلمه کمدی، برخلاف تصور برخی به معنی داستان یا واقعه یا نما پشنامه خنده آور، و تراژدی به عکس کمدی داستان دلخراش نیست، بلکه جامعترین تعریفی که برای آنها شده این است که کمدی: «... آن داستان یا سرگذشتی ست که با رنج و نا آرامی و ترس آغاز می شود، و با شادی و خوشی و آرامش و کامیابی پایان یابد... و تراژدی آن است که داستان یا سرگذشتی با شادی و خوشی آغاز شود، ولی به ناخوشی و اندوه و رنج و درد و ناکامی بینجامد...» (دائرة المعارف بریتانیکا، جلد ۲۳، ص ۱۵۵). «و اما وصف «الهی» در دنباله کمدی، نیز بدین معناست که وقوع این قضا یا و مناظری که در این منظومه از آن به شرح سخن می رود، همه و همه به تقدیر و مشیت الهی ست...»، «نه آن که نوعی طنز یا استهزاء و سخریه و یا اشاره ای به مضحکه بودن احتمالی بعضی محتویات آن منظومه، منظور یا مشهود یا مستتر باشد...» (ص ۱۰۳-۱۰۵).

فراز و فرود فرقه دموکرات آذربایجان

به روایت اسناد محرمانه آرشیه‌های اتحاد جماهیر شوروی، نوشته جمیل حسنلی، ترجمه منصور همای، نشر نی، تهران، (صندوق پستی ۵۵۶-۱۳۱۴۵)، ۱۳۸۳، صفحات: ۲۳۹، بها ۲۵۰۰ تومان.

فهرست مطالب: یادداشت ناشر؛ سخنی کوتاه درباره کتابهای جمیل حسنلی؛ کتاب اول: بخشهایی از کتاب آذربایجان: کشمکش میان تهران، باکو و مسکو سالهای ۱۹۳۹-۱۹۴۵؛ تلخیصی از مقدمه مؤلف؛ برنامه نظامی استراتژیک اتحاد شوروی درباره آذربایجان؛ ورود نیروهای شوروی به ایران و استقرار آنها در آذربایجان (اوت- دسامبر ۱۹۴۲)؛ تردیده‌های سال ۱۹۴۲؛ آغاز دوباره فعالیتها در تبریز؛ مبارزه برای نفت و

سفر کافتارادزه به تهران؛ تبریز: ماههای ژانویه - مارس ۱۹۴۵ (دی - اسفند ۱۳۲۳)؛ با یان جنگ در اروپا و دعای خیر شیخ الاسلام؛ تابستان سال ۱۹۴۵ - قرارهای صادره در مسکو درباره آذربایجان؛ تشکیل فرقه دموکرات و ایده خودمختاری؛ آذربایجان در آستانه بیست و یکم آذر ۱۳۲۴. کتاب دوم: بخشهایی از کتاب آغاز جنگ سرد در آذربایجان سالهای ۱۹۴۵ - ۱۹۴۶ با کو ۱۹۹۹: تلخیصی از مقدمه مؤلف؛ دسامبر ۱۹۴۵: نقطه عطف تاریخی ۲۱ آذر؛ پژواک ۲۱ آذر؛ هیجان در تهران، کنفرانس مسکو؛ حکومت فرقه دموکرات آذربایجان: میان خودمختاری و استقلال؛ ژانویه ۱۹۴۶: آغاز دوره اصلاحات در تبریز؛ فوریه ۱۹۴۶: سفر قوام السلطنه به مسکو؛ منطقه آغاز جنگ سرد: آذربایجان، مارس ۱۹۴۶؛ آذربایجان: بهار بر هیجان ۱۹۴۶؛ آوریل - ژوئن ۱۹۴۶: جمع بندی تاریخی شش ماهه اول؛ پائیز پر تضاد سال ۱۹۴۶: در آستانه فاجعه بزرگ؛ دسامبر ۱۹۴۶: شکست تلخ دموکراتهای آذربایجان، یا نخستین «پیروزی» ملل متحد؛ ضمیمه: سرانجام پیشه وری؛

نما به

مؤلف کتاب جمیل حسنی از محققان آذربایجان شوروی سابق است که با استفاده از اسناد محرمانه آرشیوهای اتحاد شوروی دو کتاب تألیف کرده است. کتاب نخست، حوادث سالهای ۱۹۳۹ تا ۱۹۴۵ را در بر می گیرد که توجه مخصوص شوروی را به آذربایجان ایران پیش از اشغال شمال ایران به وسیله ارتش سرخ نمایان می کند و سپس شرح ورود نیروهای شوروی به ایران و اعزام یک گروه هزار نفره به رهبری عزیز علی اوف، دبیر حزب کمونیست آذربایجان شوروی، به تبریز برای آماده کردن کارهای مقدماتی جهت اجرای برنامه های آتی و نیز پروسه برپا کردن «فرقه دموکرات آذربایجان» آمده است. مؤلف، کتاب دوم را با شرح افتتاح «مجلس ملی آذربایجان» و چگونگی تصرف شهرهای آذربایجان به وسیله نیروهای مسلح فرقه دموکرات دنبال می کند و آنگاه از روند مذاکرات سران فرقه دموکرات با حکومت مرکزی می نویسد، و در نهایت کتاب را با ختم ماجرا در روز ۲۱ آذر ۱۳۲۵ به پایان می رساند (ص ۲).

جمیل حسنی با تربیت دوران استالینی درباره مسائل مختلف اظهار نظر کرده است: پیش از قراردادهای ترکمانچای و گلستان «آذربایجان یکپارچه ای» وجود داشت. او فرقه پیشه وری و غلام بحیبی را ادامه دهنده راه ستارخان و شیخ محمد خیابانی به حساب می آورد و از «ایده های آزاد یخواهانه ملی آذربایجان و تحقق آرزوهای جدایی خواهانه و استقلال طلبانه که در آن جا نیمه تمام ماند» اظهار تأسف می کند (ص ۲). او به «ستم» وارده بر بخش جنوبی این سرزمین - «آذربایجان جنوبی» - مناسبات تحقیر آمیز با آذربایجان، زدودن زبان، آموزش و فرهنگ آن، ویرانی شهرهایش، غارت ثروتش ... آذربایجان در اولین فرصت - (یعنی پس از اشغال ایران توسط متفقین در شهریور ۱۳۲۰) - مبارزه در راه به دست آوردن حقوق ملی خود را آغاز کرد» (ص: نه یادداشت ناشر).

در حالی که حسنی در همین کتاب، با اسناد و مدارک غیر فال انکار، نشان می دهد که ایده تشکیل فرقه دموکرات با همکاری تنگاتنگ مقامات رهبری مسکو و باکو به میان آمد و اجرای این برنامه به عهده آذربایجان شوروی گذاشته شد. مگر فرقه دموکرات تشکیلاتی خودساخته بود که به دنباله روی از اتحاد جماهیر شوروی دچار اشتباه شده باشد؟ البته پروفیسور حسنی هنوز هم آرزوی پیوستن آذربایجان ایران [جنوبی] به جمهوری آذربایجان را در دل می پروراند (ص ۳).

اگر به اسناد محرمانه آزاد شده اتحاد جماهیر شوروی در دو کتاب مؤلف اشارات صریح نگردیده بود، کتاب حسنلی چیزی بود از قماش سخنان برخی از هموطنان خودمان مانند دکتر جواد هیبت و حواریونش که بشیزی ارزش ندارد.

در همین شماره ایران شناسی در بخش «برگزیده ها»، فرمان استالین و نیز دستور العمل هیأت حاکمه شوروی سابق را درباره تشکیل فرقه دموکرات آذربایجان چاپ کرده ایم، تا ادعاهای پوچ تجربه طلبان درباره استقلال رای پیشه وروی و یارانش بهتر آشکار گردد!

خواندن این کتاب را به همه کسانی پیشنهاد می کنیم که می خواهند به حقایق تاریخ معاصر ایران دسترسی پیدا کنند نه به سخنان بت پرستانی که هر یک به دور بتی حلقه زده و چشم خود را بر حقایق امور بسته، و برای «مطرح بودن» شخص خود «دکانی» باز کرده اند.

در این کتاب در زیر عنوان «پایان جنگ در اروپا و دعای خیر شیخ الاسلام» آمده است که در مارس ۱۹۴۴ (اسفند ۱۳۲۳) کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی و شورای کمیسارهای خلقی شوروی توصیه کرد برای تأثیر گذاشتن بر روی اهالی آذربایجان ایران، از دین و دین مداران استفاده شود. پس در ماه مه ۱۹۴۵ رئیس مجمع روحانیت ماوراء قفقاز، شیخ الاسلام آخوند آقا علی زاده را به شهرهای آذربایجان و تهران فرستاد. او در مسجد تبریز موعظه ای به زبان ترکی ایراد کرد. کسانی به وی به دیده تردید می نگریستند و می گفتند او از جانب استالین روانه ایران شده است. عده ای می گفتند در حالی که حزب توده با دین مبارزه می کند، چرا روسها آخوند به ایران فرستاده اند؟ در زنجان در جلسه ای که درباره مراسم پذیرایی آخوند ترتیب داده شده بود، رضا فیهمی شهردار زنجان از فرمانده نیروهای ارتش سرخ پرسید: این شیخ الاسلام درجه سرهنگی دارد یا ژنرال است؟ چون من نمی دانم در نطق خود او را چگونه خطاب کنم. این آخوند در زنجان درباره چهارده معصوم روضه خواند و از مردم اشک گرفت. در تهران با صدرا لاشراف نخست وزیر، سید محمد صادق طباطبایی رئیس مجلس و بسیاری از رجال دیدار کرد. محمد رضاشاه هم در یک دیدار یک ساعته با او از وضع دین اسلام در اتحاد جماهیر شوروی پرسش کرد. روسها این شیخ الاسلام را با هدفهای سیاسی به ایران فرستادند و به هدفهای خود نائل آمدند. چه این سفر در آستانه حوادثی انجام شد که فرار بود در آذربایجان روی دهد (ص ۴۸-۴۹).

بازماندگان معدود حزب توده ایران و فرقه دموکرات آذربایجان که هنوز در ایران و کشورهای دیگر گاهگاهی به خودنمایی می پردازند و از حکومت ملی! پیشه وری سخن می گویند درباره این اسناد چه می گویند؟

رضاشاه و شکل گیری ایران نوین. دولت و جامعه در زمان رضاشاه

استفانی کرونین، ترجمه مرتضی نایب فر، (تهران، انتشارات جامی، خیابان دانشگاه، چهارراه سزاوار، شماره ۱۶۲)، ۱۳۸۳. صفحات: ۴۰۸، بها ۳۹۰۰ تومان

نمایه مطالب: معرفی نویسندگان؛ ۱- دیباچه [استفانی کرونین]: بخش یکم - دولت نوین. ۲- مشروعیت سیاسی و پایگاه اجتماعی رضاشاه [هما کاتوزیان]؛ مشروطه خواهی و آشوب؛ یادداشتی درباره مشروعیت

فرمانروا در تاریخ ایران؛ و پایان آشوب؛ نخست وزیری رضاخان؛ استبداد و ناکامی در سازش؛ حکومت خود سرانه؛ رویگردانی سیاستمداران وفادار؛ رویگردانی زمین داران بزرگ و بازرگانان؛ رویگردانی و بیزاری مردان و زنان عادی و جماعت مذهبی؛ بیزاری و رویگردانی شاعران، نویسندگان و روشنفکران، رضاشاه در ۱۳۲۰. ۳- رضاشاه و تناقضات نوسازی ارتش در ایران [استفانی کرونین]: سازمان ارتش جدید، ۱۳۰۰-۱۳۰۵؛ ارتش رضاشاه ۱۳۰۶ تا ۱۳۲۰؛ مخالفت با رضاشاه در درون ارتش جدید، ۱۳۰۰-۱۳۰۵؛ نسل افسران جوانتر: گروه محسن جهانسوز؛ نتیجه گیری. ۴- مدرس، جمهوری خواهی و به قدرت رسیدن رضاشاه [وانسا مارتین]. بخش دوم. روابط خارجی. ۵- الغای قرارداد کاپیتولاسیون توسط رضاشاه [مایکل زیرینسکی]: رضاشاه که بود؟ استقلال روحانیت؛ اصلاحات قضایی؛ منافع بیگانه؛ پایان مأموریت میلپو؛ الغای کاپیتولاسیون؛ نتیجه گیری؛ سیاستگزاری. ۶- تحقق ملت [افشین مرعی]؛ نشانه گذاری خطوط مرزی؛ مراسم آنکارا؛ مقالات احمد آقا اوغلو در مطبوعات ترکیه؛ از آنکارا تا استانبول؛ نتیجه گیری؛ سیاستگزاری. ۷- آموزش و پرورش در دوره رضاشاه [رودی ماتی] تجدد - آموزش ابتدایی در تقابل با آموزش متوسطه؛ آموزش بزرگسالان و زنان؛ دانشگاه تهران؛ نظارت مرکزی و یکپارچگی؛ ناسیونالیسم؛ نتیجه گیری. ۸- پیروزیها و رنجهای نوسازی مستبدانه در ایران (مهرزاد بروجردی)؛ دولت گرایی بنا پارت گونه؛ به سوی «جمهوری ادیبان» غیر مذهبی؛ میراث سکولارسازی مستبدانه. بخش چهارم؛ زنان؛ ۹- برنامه گسترده برای زنان ایران «نو» (یاسمین رستم کلایی)؛ «زن گمراه» و اصلاح قانون خانواده؛ فراسوی آموزگاری و خانه داری؛ گسترش کار و اشتغال زنان؛ معنای حجاب و بی حجابی در دهه ۱۳۱۰؛ شیوه لباس پوشیدن برای ورود به مکانهای عمومی؛ نتیجه گیری. ۱۰- ممنوعیت حجاب و پیامدهای آن (هوشنگ شهابی)؛ حجاب و برده در ایران پیش از پهلوی؛ حجاب و دولت پهلوی؛ واکنش و ایستادگی؛ نتیجه گیری. بخش پنجم - ایلات و عشایر. ۱۱- رضاشاه و عشایر (کاهوه بیات)، نمای کلی. ۱۲- نمونه ایل شاهسون [ریچارد تاپر]: پیشینه عشایر در اواخر دوره قاجار؛ سیاستهای عشایری رضاشاه؛ شاهسونهای مغان تا زمان خلع سلاح؛ شاهسونها در زمان رضاشاه؛ نتیجه گیری؛ مآخذ. ۱۳- رضاشاه و فروپاشی قدرت عشایر بختیاری در ایران [استفانی کرونین]: ارتش و عشایر؛ پیدایش «خوانین بزرگ»؛ «خوانین بزرگ» و رژیم جدید در تهران؛ حادثه شلیل؛ خوانین بزرگ و دکتر میلپو؛ کشمکشهای داخلی اتحادیه بختیاری؛ افراد عادی ایل؛ چهارلنگ؛ دهقانان؛ بختیارها و دولت متجدد؛ شورش سال ۱۳۰۸

در صفحه آغاز کتاب با عنوان «سیاستگزاری» توضیح داده شده است که «کتاب فرآورده نهایی همایشی است که در سال ۱۹۹۹ در مدرسه مطالعات شرقی و آفریقایی دانشگاه لندن برگزار شد». ظاهراً سیاستگزاری باید به امضای خانم استفانی کرونین باشد که دو مقاله کتاب نیز از اوست. از وی در روی جلد کتاب به صورتی نام برده شده که گویی مؤلف کتاب است (استفانی کرونین، ترجمه مرتضی ثاقب فر)، در حالی که او «ادیتور» کتاب است که به زبان فارسی به جای آن گاهی «به کوشش» به کار برده می شود و گاهی «به اهتمام». موضوع قابل توجه دیگر آن است که در «معرفی نویسندگان این کتاب» از خانم شیرین مهدوی نام برده شده، ولی مقاله ای از او - بی ذکر علت - چاپ نشده است. به نظر می رسد مقاله خانم شیرین مهدوی در مورد حجاب بوده است و چون باب پسند حکومت اسلامی ایران نبوده، آن را به کلی حذف کرده اند بی آن که به آن اشاره ای کرده باشند، و با نام خانم مهدوی را از «معرفی نویسندگان کتاب» حذف

کرده باشند.

به علاوه روشن نیست که آیا مدرسه مطالعات شرقی و آفریقایی دانشگاه لندن برگزارکننده و میزبان این همایش بوده است یا آن که این سخنرانیها در محل مدرسه مذکور ایراد گردیده است؟ بعید نمی نماید که محل ایراد سخنرانیها در مدرسه مذکور بوده است و «همایش» را مستقیم یا غیر مستقیم جمهوری اسلامی ایران در لندن برگزار کرده است.

در برخی از مقالات درباره رضاشاه به طور کاملاً منفی قضاوت شده است و در بعضی دیگر مانند سه مقاله درباره «ایلات و عشایر» موضوع به صورت علمی و بیطرفانه مورد بررسی قرار گرفته است. در یکی دو مقاله هم نویسندگان بیشتر به نقل مطالبی از این کتاب و آن مقاله پرداخته اند بی آن که درباره صحت و سقم مطالب منقول اظهار نظر کرده باشند. چنان که آقای هوشنگ شهابی که در همایش سخنرانی نکرده، ولی بعداً مقاله خود را به خانم کرونین داده است، در شدت عمل مأموران حکومت رضاشاه در کشف حجاب نوشته شده است:

«... بسیاری از زنان در خانه ماندند، اما این کار مشکل دیگری ایجاد کرد، چون در آن زمان خانه های ایرانیان حمام نداشت. بنابراین زنان برای حمام رفتن، نیمه های شب از راه پشت بام و عبور از باهمای خانه های همسایه خود را به حمام محل می رساندند یا به امید این که چشم پاسبانی به آنان نمی افتد از کوچه پس کوچه ها می گذشتند. رضا پاسبانی، نویسنده به خاطر می آورد که پدرش عادت داشت مادر و همسر خود را در گونی بگذارد و به حمام عمومی ببرد تا آن که روزی پاسبانی به او مشکوک شد و جلوی او را گرفت. پدر ادعا کرد که درون گونی بسته است و لمس و قلقلک گونی توسط پاسبان باعث شد مادر بزرگ نویسنده به خنده بیفتد و پدرش بازداشت شود...».

سخنران این مطلب را که البته باب طبع جمهوری اسلامی ایران است، بی هرگونه اظهار نظری نقل کرده است. گویی آن را صد در صد پذیرفته است. ولی باید از مترجم کتاب آقای مرتضی ثاقب فر سپاسگزار بود که در زیرنویس صفحه مربوط نوشته است:

«از آن جا که رضا پاسبانی نویسنده ای بسیار بزرگ، بسیار خوش سابقه و بسیار با حسن نیت و همیشه راستگو بوده است، و حتماً پدرش نیز همین صفات را داشته، ما نیز مانند مادر بزرگش به خنده می افتیم - م.» (ص ۳۰۲) (تأکیدها از نویسنده این سطور است).

ناگفته نماند که مترجم کتاب گمان برده است «هما کاتوزیان» خانم است و بدین جهت در زیر نویس صفحه ۴۴ نوشته است:

«برخلاف آنچه خانم کاتوزیان می پندارند، این درست نقطه قوت نهاد پادشاهی در ایران و نقطه ضعف نهاد پادشاهی در غرب بود که شاه دست نشانده طبقات بالا بود. در ایران - چنان که در صفحات قبل نویسنده [هما کاتوزیان] اقرار دارد - شاه برتر از طبقات بود نه دست نشانده ایشان - م.».

توضیح آن که آقای دکتر کاتوزیان، مقاله ها و کتابهایی را که به زبان انگلیسی می نویسد از خود با «هما کاتوزیان» یاد می کنند و در نوشته های خود به زبان فارسی با «محمد علی هما یون کاتوزیان».

چشمهٔ فیاض

به مناسبت نکوداشت یکی از مفاخر، گردآوری محمد عظیمی، انتشارات دانشگاه فردوسی مشهد، ۱۳۸۳، صفحات: ۲۵۴، بها ۲۵۰۰۰ ریال

فهرست مندرجات: سالشمار؛ دیباچه؛ سرآغاز؛ مقدمه؛ بخش یک: مقالات: دورنمای نقد ادبی؛ تابوت ساز؛ شعر فارسی؛ لطائف الطوائف؛ قدیمترین کتاب در کتابخانهٔ آستان قدس رضوی؛ گزنفن در «بازگشت»؛ دکتر غنی (بחי در تصوف)؛ ادب شوروی؛ ادبیات و زندگی؛ ابومسلم خراسانی؛ ابومسلم و خراسان؛ ابومسلم؛ تصوف در شعر فارسی؛ شعر امروز خراسان؛ نقش معلم در درس زبان و ادبیات؛ خبری از مشهد هزار سال پیش؛ نسخه‌های خطی تاریخ بیهقی؛ آغاز شعر پارسی؛ نثر بیهقی؛ خیر مقدم به میهمانان لبنانی؛ آشنایی دنیا با ابن بطوطه و کتاب او. بخش دو: مقدمه‌ها و تقریظها؛ تقریظ بر کتاب المطاهر الالهیه؛ مقدمه بر المصادر روزنی؛ مقدمه بر مزارات خراسان؛ مقدمه بر نوای آگاهی؛ تقریظ بر کتاب داستان غدیر؛ تحقیقی دربارهٔ تاریخ بیهقی. بخش سه: یادبود: «وفات دکتر علی اکبر فیاض»؛ غلامرضا زرین‌چیان؛ «مرگ دکتر فیاض»؛ پارسا تویسرکانی؛ «تصویری از استاد فیاض»؛ دکتر غلامحسین یوسفی؛ «یادی از استاد فیاض»؛ تقی بینش؛ «ماده تاریخ درگذشت استاد فیاض»؛ قدسی؛ «دو خاطره از استاد فیاض»؛ محمد رضا اظهیری؛ نما به؛ فهرست اشخاص؛ فهرست کتابها، مجلات، مقالات؛ فهرست اماکن

این کتاب به یاد استاد دکتر علی اکبر فیاض (۱۲۷۷-۱۳۵۰ خورشیدی)، استاد دانشگاه تهران، و مؤسس دانشکده‌های ادبیات و علوم معقول و منقول دانشگاه مشهد به چاپ رسیده است. دکتر فیاض نخست به تحصیلات حوزوی پرداخت. در دورهٔ رضاشاه به ریاست دبیرستان شاهرضا منصوب گردید. وی در همان موقع به فراست دریافت که تنها تحصیلات حوزوی کارساز نخواهد بود، پس در حالی که سنش به حدود چهل سال رسیده بود و رئیس دبیرستان شاهرضا بود، به تحصیلات جدید روی آورد و به عنوان داوطلب متفرقه، دوره‌های ابتدایی و متوسطه را در مشهد امتحان داد، سپس به تهران آمد و دورهٔ لیسانس و دکترای زبان و ادبیات فارسی را گذرانید. در سال ۱۳۲۷ به دعوت دانشگاه فاروق اول به مصر رفت و در آن جا به تدریس پرداخت. او زبانهای عربی، فرانسه، روسی، و یونانی قدیم را می‌دانست.

دکتر فیاض از جمله معدود دانشمندانی بود که بسیار می‌خواند و بسیار کم می‌نوشت و در مجالسی که حضور به هم می‌رسانید، عموماً شنونده بود مگر کسی از وی سؤالی می‌کرد، که به اختصار پاسخ می‌داد. به این جهت به جز فهرست کتب منقول در کتابخانهٔ آستان قدس رضوی، تاریخ بیهقی (با همکاری دکتر قاسم غنی)، تاریخ اسلام (۳ چاپ)، محاضرات عن الشعر الفارسی و الحضارة الاسلامیه فی ایران (سخنرانیها پیش در دانشگاه فاروق)، تاریخ بیهقی (تصحیح جدید که در سال ۱۳۵۰ به مناسبت برگزاری کنگرهٔ ابوالفضل بیهقی در مشهد به چاپ رسید)، کتاب دیگری تالیف نکرده و فقط تعداد انگشت شماری مقاله نیز نوشته است.

دانشگاه مشهد در زمان ریاست دکتر سامی راد، وی را برای تأسیس دانشکده ادبیات به مشهد دعوت کرد و او به عنوان مأمور از طرف دانشگاه تهران به مشهد آمد و به مدت ۹ سال در کمال شایستگی آن دانشکده را اداره کرد، در حالی که سرپرستی دانشکدهٔ علوم معقول و منقول دانشگاه را نیز برعهده داشت.

نویسنده این سطور کار خود را در دانشکده ادبیات مشهد در زمان ریاست او آغاز کرد، و ضمن تدریس، معاونت او را در دانشکده بر عهده داشت و از او بسیار آموخت.

او که به کتاب علاقه مند بود هر سال در مرخصیهای خود که به تهران می رفت صورتی از کتابهای مورد نیاز دانشکده را از کتابفروشیهای تهران تهیه می کرد و به توسط دانشگاه به خرید آنها اقدام می کرد. پس از درگذشتش به پیشنهاد این جانب، دانشگاه کتابخانه او را در تهران خریداری کرد و به مشهد منتقل ساخت. همان طوری که پیش از آن نیز کتابخانه محمود فرخ شاعر سرشناس خراسان را برای این دانشکده خریداری کرده بود.

پس از درگذشتش به پیشنهاد جلال متینی دانشگاه مشهد موافقت کرد کتابخانه دانشکده ادبیات به نام «کتابخانه فیاض» نامگذاری شود، که شد. ولی پس از انقلاب اسلامی و تشکیل «کمیته انقلابی تزکیه دانشگاه مشهد»، نخست نام دانشگاه فردوسی به دانشگاه مشهد برگردانده شد، و نام دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه فردوسی، به دانشکده دکتر علی شریعتی تغییر داده شد، نیز لوحه «کتابخانه فیاض» که در مدخل کتابخانه نصب شده بود، کنده شد، که خوشبختانه ظاهراً پس از فروکش کردن تب و تاب «انقلابیون»، اخیراً کتابخانه را به نام سابق آن برگردانده اند.

در اینجا کتاب به قلم آقای دکتر محمد جعفر یاحقی استاد دانشکده ادبیات مشهد که خود از فارغ التحصیلان آن دانشکده است، مطالبی درباره افتتاح دوره فوق لیسانس زبان و ادبیات فارسی آن دانشکده نوشته شده، که نادرست است ولی البته باب طبع حکومت اسلامی ست.

جدول تاریخهای ایرانی، هجری قمری و میلادی و تبدیل آنها به یکدیگر

نویسنده: دکتر قدرت الله تمدنی، به کوشش مهندس روح الله تمدنی، نشر ورجاوند، (تهران، صندوق پستی ۱۹۸-۱۴۱۹۵)، ۱۳۸۳، صفحات: ۲۰۴+۲۹، بها (؟)

فهرست مطالب: فهرست جدولها؛ پیشگفتار؛ راهنمای پیدا کردن مطالب. قسمت اول - تقویم. فصل اول - خلاصه تقویمها، در ۹ بخش؛ فصل دوم - سالهای عادی و کبیسه در تقویم ایرانی، در ۴ بخش؛ فصل سوم - سالهای عادی و کبیسه در تقویم هجری قمری، در ۳ بخش؛ فصل چهارم - سالهای عادی و کبیسه در تقویم میلادی، در ۳ بخش؛ فصل پنجم - تبدیل تاریخهای خورشیدی (ایرانی و میلادی)، در ۴ بخش؛ فصل ششم - تبدیل تاریخ قمری به خورشیدی و بالعکس. قسمت دوم - برابری ساعتها در دنیا: فصل اول - ساعت نقاط مختلف جهان نسبت به هم، در ۷ بخش؛ فصل دوم - ساعت آفتابی، در ۴ بخش؛ فهرست الفبایی و کلید اعداد؛ منابع مورد استفاده

مؤلف، کتاب را تقدیم کرده است به «روان شادروانان استاد کریم ساعی و استاد احمد بیرشک، که اولی روش استفاده از اعداد را به نگارنده آموخت، و کتاب گاهنامه تطبیقی سه هزار ساله دومی چراغ راه نگارش این کتاب گردید».

آقای دکتر تمدنی در سال ۱۳۷۷ کتابی به نام برابری تقویمها و ساعتها در تهران منتشر ساخت که در آن «در قسمت اول راه تبدیل و برابری تاریخهای هجری قمری به هجری خورشیدی و میلادی و برعکس، از راه

محاسبه ارائه شده بود و جداولی برای دستیابی به این هدف برای ۳۰۰ سال از ۱۲۵۱ تا ۱۵۵۰ هجری قمری تهیه گردیده بود. ضمناً علاوه بر تقویم، در قسمت دوم جدولهایی برای تعیین وقت (ساعت) هر نقطه دنیا در این کتاب درج شده بود...». در کتاب حاضر مؤلف «اقدام به تهیه جدول تطبیقی ۵۰۰ ساله سه تقویم در مقطعی از تاریخ نمود که بیشتر مورد نیاز و استفاده مورخین، محققین و به طور کلی مراجعه کنندگان است یعنی از سال ۱۰۰۱ تا ۱۵۰۰ هجری قمری (برابر سالهای ۹۷۱ تا ۱۴۵۵ هجری شمسی و مطابق ۱۵۹۳ تا سال ۲۰۷۶ میلادی). به علاوه این جدول تطبیقی بانصد ساله برای فاصله هر دو هفته یک بار برای سه تقویم محاسبه شده که به سهولت و با کمک آنها و تنها با یک عمل ساده جمع و تفریق می توان برای هر روزی از این سه تاریخ را که در این دوره بانصد ساله در دسترس باشد با دو تاریخ دیگر همراه با روز هفته آن به دست آورد...». در قسمت دوم کتاب هم، با بسط مقوله تعیین وقت (ساعت) نقاط مختلف دنیا، موضوع به صورت جامعتری عرضه شده است...».

تطبیق سالهای هجری قمری به هجری شمسی و میلادی و به عکس مورد نیاز مورخان و محققان است. این کار نخست به توسط محققان اروپایی مانند فردیناندو وستفلد و ادوارد ماehler انجام شد و در سالهای اخیر به توسط احمد بیرشک و اینک به توسط آقای دکتر تمدنی .

تخته نرد از دیدگاه تاریخ و ادبیات

نوشته دکتر عزیز نقدی وند، انتشارات کلیدر، تهران، ۱۳۸۲، صفحات: ۴۵۷، بها ۲۵۰۰ تومان
فهرست: مقدمه مؤلف؛ ...، استقناء از حضرت آیت الله العظمی دکتر محمد صادقی تهرانی و حضرت آیت الله العظمی حاج یوسف صانمی. فصل اول- تاثیر بازی در تکوین رشد ذهنی کودکان و نوجوانان و نقش آن در معالجات روان درمانی، در زیر ۶ عنوان؛ فصل دوم- بازی تخته نرد، در زیر ۵ عنوان؛ فصل سوم - مقالات تحقیقی، در زیر ۳۰ عنوان؛ فصل چهارم- اولین لغت نامه تخته نرد، در زیر ۲ عنوان؛ فصل پنجم - تخته نرد در برگهای زرین تاریخ ادبیات، در زیر ۴۰ عنوان؛ فصل ششم- کُرکری ها؛ مطالب و اشعار مربوط به کرکری خوانی؛ ملحقات و ثبت بازیهای از یاد رفته تخته نرد؛ تشکر و پایان گفتار؛ فهرست اسامی شعرا و مورخین و نویسندگان به ترتیب سال درگذشت آنان و کتب با سال تدوین و تألیف آن.

در مقدمه مؤلف آمده است که «بر اثر تحقیقات و بررسیهای متعدد پی بردم که برای بازی تخته نرد طی قرون متمادی در ایران کتابی نوشته نشده است... علیهذا تألیف و چاپ این کتاب همانند فرود انسان در کره ماه، یک امر بی سابقه و جسورانه و پر تب و تاب است...». «همچنین ضمن مطالعات به این نتیجه خوب رسیدم که باید لغت نامه ای برای تخته نرد تنظیم شود... خدا را شکر که این کار مفید انجام شد...» (مقدمه، ص ۱۸-۱۹). مؤلف در ضمن به کسانی که به بازی تخته نرد می پردازند توصیه های بی در هشت مورد کرده است.

دو آیت الله العظمی فتوا داده اند نرد و شطرنج در صورتی که لهو یا برد و باختی نداشته باشد متعی ندارد .

کتاب برای دوستداران تخته نرد قابل توجه است.

سکولاریته در فرهنگ ایران یا عروسی انسان با جهان

نوشتهٔ منوچهر جمالی (ISBN 1 899167 47, Kurmali Press.) (لندن، ۲۰۰۵، صفحات: ۳۶۳، بها (؟)

فهرست مطالبی که در کتاب مورد بحث قرار گرفته مفصل است. برخی از آنها عبارتند از: حکومت را باید از دین جدا ساخت تا وجدان انسانی آزاد و آفریننده بشود؛ سکولاریته و زندگی در گیتی (دنیا) هر کسی دینی غیر از اسلام بپذیرد، هرگز از او پذیرفته نخواهد شد؛ انسان نباید از هیچ کسی حتی از الله اطاعت کند؛ جنگ اهورامزدا با اهریمن بمانند خشونت و خرفتی حواس هستند؛ انسان، سرچشمهٔ پیدایش و اخلاق و قانون؛ سکولاریته، سرکشی از مفهوم «زمان فانی» است؛ سکولاریته یا چیزی موجود است که می رقصد؛ اسلام، دنیا را جا بگاه فنا می داند، ایرانی جهان را، عروس خود و «زندگی در جهان» را، همیشگی با جهان» می داند...؛ «جدایی دین از حکومت» و تزریق آمپول «حقوق بشر» به مردمان؛، اسلام زندگی در دنیا را خوار می شمارد....

چند سطری از دو بخش کتاب را نقل می کنم: «هرکسی دینی غیر از اسلام بپذیرد، هرگز از او پذیرفته نخواهد شد (قرآن) :

«سکولاریته و زندگی در گیتی (=دنیا): در تورات، «زندگی کردن در گیتی»، یک مجازات است. همچنین در قرآن، زندگی کردن در گیتی (دنیا) را لَهو و لعب می داند. در قرآن بارها این اندیشه می آید که *أما الحيات الدنيا لعب و لهو* (سورهٔ محمد، آیه ۴۷). و زندگی کردن در گیتی را «متاع قليل = کالای بسیار کم ارزش» متاع غرور = فریب» می داند. آنچه را در غرب، سکولاریته می نامند، تراویده از موضع گیری وارونه به این اندیشه در ادیان ابراهیمی است. درست «با ارزش شمردن زندگی در گیتی» و «زندگی را نه تنها لعو و لعب ندانستن» بلکه پرداختن به آن را، بزرگترین خویشکاری انسان و اجتماع و حکومت، محتویاتی است که در زیر اصطلاح «سکولاریته» خلاصه و فشرده می گردند....» (ص ۱۳).

«کاه، هرگز به ژرف دریا نمی رسد، و منکر آن می شود که دریا ژرف است. ولی سنگ سنگین است که به ژرف دریا می رسد. سود خواندن، در تعداد و حجم کتابها نیست، بلکه به ژرف روی در یک نقطه یا در یک اندیشه است. اندیشه های ما به ای و کلیدی بسیاری در فرهنگ ایران، این جا و آن جا پراکنده است. این که روشنفکران ما از آنها بیخبرند، چون سنگینی برای ژرف یابی، و نیروی گسترش آن اندیشه های ژرف را ندارند....» (ص ۱۵).

نامه ها و اهل نظرها

...

افتاده است. آنچه خواننده بی اطلاعی چون من درک می کند این است که پروفیسور عدل و دکتر اعلم (تصور می کنم منظور خانم دکتر ایران اعلم باشد) بانوی بارداری را از تهران به پاریس برای سقط جنین برده اند.

مشکل من این جاست، این دو نفر هر دو از پزشکان پرکار تهران بودند. اگر گیتی موافق با سقط جنین بود چرا این کار در تهران انجام نشد؟ و اگر موافق نبود این دو در پاریس چه قدرتی داشتند؟

دانشمند محترم از قول مرحوم دکتر دفتری به دو نفر از شریف ترین، خوشنام ترین و محترم ترین پزشکان ایران که متأسفانه در قید حیات نیستند تا از خود دفاع کنند تهمت ناروایی زده اند و متأسفانه این کار در ایران شناسی انجام شده است. فرصت را مغتنم شمرده احترامات فائقه را تقدیم می دارد.

دکتر هوشنگ صادقی نژاد
۲۸ اردیبهشت ۱۳۸۴

پس از سلام و تجدید ارادت: در شماره چهارم سال شانزدهم ایران شناسی (زمستان ۱۳۸۳) صفحات ۶۶۳ تا ۶۶۶ مقاله ای ست از آقای ناصرالدین پروین به عنوان «خاطرات تاج السلطنه و چند دلیل دیگر بر ساختگی بودن آن»، رصفحه ۶۶۵ نزدیک به انتهای مقاله آمده است: «گیتی نواده اش (نوه تاج السلطنه) ماجرای بی با محمد رضا شاه داشت که مشهور است».

و در صفحه ۶۶۶ یادداشت شماره ۱۴: «آن گونه که مرحوم دکتر فتح الله دفتری حکایت می کرد گیتی را که باردار بود پدر بچه با عجله و به همراه پروفیسور عدل و دکتر اعلم روانه پاریس کرد و از شر فرزند ناخواسته خلاص شد...».

نویسنده دانشمند مقاله مرقوم نغمه زده اند «ماجرای مشهور» در چه سالی پیش آمده و به خصوص پس از سیدن به پاریس چه اتفاقی

بچه و مخالفتهایی که در آن دوره متوجه او بود، کوشش طبیعی برای پنهان داشتن مسأله ای چنین، حصول اطمینان از سقط جنین و سخن پذیری پروفیسور عدل دوست نزدیک شاه از او و همچنین اراده بانوی باردار موجب آن سفر بوده است. والله اعلم!

۴- جناب دکتر صادقی نژاد تعجب نکنند: پزشک «پرکار»ی چون پروفیسور عدل هم می تواند خواهش یا امر دوست والا مقام و گرفتار خود را برای انجام چنین خدمتی بپذیرد؛ چنان که با همه پرکاری، دبیر کلی حزب فرمایشی مردم و سناتوری انتصابی را نیز پذیرفت. منتها این مشاغل سیاسی پنهانی نبود، با حرفه اش نمی خواند و وقت گیرتر هم بود!

البته عده ای از آگاهان آن دوره- و آن خانم که نمی دانم کجاست- حیات دارند و شاید بتوانند پاسخگوی کنجکاوین باشند. بنده فقط می توانم از این که نقل قولی کرده و نادانسته خاطر جناب دکتر صادقی نژاد و شاید روان دو پزشک عالیقدر را آزرده ام، پوزش بخواهم.

ناصرالدین پروین
ژنو، ۹ خرداد ۱۳۸۴

درباره سلطان احمد شاه

...

این روزها مطالب ضد و نقیض بسیاری را در مورد تاریخ ایران می توان در شبکه اینترنت پیدا کرد که لزوماً دارای منبع و مأخذ معتبر و

*

در پاسخ جناب دکتر صادقی نژاد عرض می شود:

۱- اشاره من به تاج السلطنه و اطرافیان او بود و سخن به نوه اش کشید. نقل قولی هم از شادروان سرلشکر دکتر فتح الله دفتری کردم که مردی پاک و صادق و از دوستان و همکاران مرحوم پروفیسور عدل و آن پزشک دیگر بود. با حفظ امانت نام آن دو تن نقل شد. هیچ گونه سود مادی و معنوی هم برای من در مورد بستن «اتهام» به مرده یا زنده و به صورت «روا» یا «ناروا» متصور نیست.

۲- هنگامی که آن «ماجرای مشهور» اتفاق افتاد، کودکی بیش نبودم؛ ولی بعدها به سبب پاره ای بستگیهای خانوادگی و همچنین بیرون از خانواده، شرح ماجرا را با آب و تاب شنیده ام. برای رفع کنجکاوی جناب صادقی نژاد، از مرد محترمی که آشنایی نزدیک و بستگی خانوادگی دور با آن خانم دارد و همان هنگام در پاریس می زیسته، سؤال کردم و گفتند که سفر یاد شده در حدود سال ۱۹۴۹ میلادی صورت گرفته و پروفیسور یحیی عدل و دکتر جمشید اعلم (- نه خانم دکتر ایران اعلم) و یک نفر دیگر، در این سفر وی را همراهی کرده اند. «اتفاقی» هم که در پاریس افتاده، جناب صادقی نژاد خودشان حدس زده و نوشته اند.

۳- نمی دانم چگونه می توان «مشکل»ی را که اشاره من برای معترض گرامی پدید آورده است حل کرد؟ «شاید» مقام والای پدر

را تحت تعقیب قانونی قرار می دهد. به عبارت دیگر برخلاف پادشاهان و دولتمردان دیگر که ممکن بود از قدرت و نفوذ خود استفاده کنند، احمد شاه به توسط دستگاه قانونی کشور از حق خود دفاع می کند که این هم خود نشان دهنده پیشرو بودن این پادشاه جوان است.

در کنار این مطالب، مطالب دیگری نیز در مورد او عنوان شده که تصویری ۱۸۰ درجه متفاوت را مطرح می سازد. برای مثال، گرفتن حقوق ماهانه از کشورهای بیگانه، احتکار غله در زمان قحطی در ایران برای به دست آوردن درآمد بیشتر، که مردم به همین علت به او لقب «علاف» داده بودند و همچنین بورس بازی او و خوشگذرانیهایش در اروپا.

کدام یک از این دو تصویر درست است؟ شاید تصویری در میان این دو منصفانه تر شخصیت این شاه جوان را نشان دهد. با تشکر از پاسخ و توضیحات شما.

فرهاد مافی،

اروا، این، کالیفرنیا، اول دسامبر ۲۰۰۴

*

آنچه در شبکه اینترنت درباره احمد شاه و قرارداد ۱۹۱۹ و وثوق الدوله از نظران گذشته است، تقریباً همان مطالبی است که دکتر محمد مصدق در دوره چهاردهم مجلس شورای ملی بیان کرده است. به جز صورت مذاکرات مجلس شورای ملی دوره چهاردهم، این مطالب در کتاب سیاست موازنه منفی در مجلس چهاردهم (۲ جلد، نگارش حسین کی استوان، تهران، تجدید چاپ، در ۱۳۵۵). نیز به شرح

مشخصی نیست. تصمیم گرفتن سؤالی را که مدتیهاست ذهن مرا مشغول کرده با شما مطرح کنم، شاید جواب شما با منابع و مآخذی که در اختیار دارید، بتواند برای بسیاری از ما ایرانیان علاقه مند به مسائل تاریخی سیاسی ایران، روشنگر گوشه هایی از تاریخ دوران قاجار بشود.

در مورد زندگی احمد شاه مقالات گوناگونی موجود است که از این پادشاه جوان ایران دو چهره کاملاً متفاوت و متضاد را در ذهن خواننده ترسیم می کند. گروهی وی را پادشاهی پیشرو که اعمالش با آرمانهای مشروطیت هماهنگی داشته معرفی می کنند، گروهی دیگر او را به عنوان پادشاهی سودجو و خودخواه که به منافع ایران توجهی نداشته است. برای مثال در مورد قرارداد ۱۹۱۹ عده ای می نویسند زمانی که احمد شاه به انگلیس رفت و حاضر نشد قرارداد را که به ضرر ملت ایران بود تأیید کند، بی احترامی درباره او آن چنان بود که هنگام بازگشت از انگلیس چمدانهایش را بازرسی کردید. در تأیید این مطلب می نویسند احمد شاه به دولتمردان انگلیس گفته بوده است که او پادشاه مشروطه است و نمی تواند بدون اجازه مجلس شورای ملی قراردادی را تأیید کند. به عبارت دیگر او با استناد به قانون اساسی مشروطه خود را از زیر بار زور انگلیس کنار کشد و زیر بار این ننگ نرفت. همچنین در مقاله دیگری آمده بود زمانی که یکی از روزنامه ای ایران به احمد شاه حمله می کند، او با رجوع به داد گبتردی، آن روزنامه

تمام چاپ شده است. بنده نیز در مقاله «دکتر مصدق، راه آهن سراسری ایران، و سلطان احمد شاه»، (مجله ایران شناسی، سال ۱۱، شماره ۱، بهار ۱۳۷۸، ص ۱-۳۵) آنچه را که درباره آخرین پادشاه قاجار در اسناد داخلی و خارجی آمده است نقل کرده ام. صاحب نظران معتقدند که براساس اسناد معتبر تردیدی وجود ندارد که احمد شاه برای آن که وثوق الدوله را در مقام ریاست وزراء حفظ کند، ماهی پانزده هزار تومان مقرر از دولت انگلیس دریافت می داشته است، و برخلاف آنچه دکتر مصدق اظهار داشته است که احمد شاه قرارداد را تأیید نکرد و بدین جهت تاج و تخت خود را از دست داد، سلطان احمد شاه در روز ۱۰ آبان ۱۲۹۸ در ضیافت لرد کرزن در انگلیس قرارداد را به این شرح مورد تأیید قرار داده است:

«در ضیافت کم نظیری که لرد کرزن در کارلتون هاوس برپا ساخت، سلطان احمد شاه در پاسخ نطق کرزن به قرارداد اشاره کرده و گفت: بسیار خوشحالم که از این موقعیت استفاده کرده و به اطلاع شما برسانم که تا چه اندازه از قراردادی که اخیراً بین دولت ایران و بریتانیای کبیر منعقد شده راضی و مسرور هستم. قراردادی که در آینده سبب تحکیم بیشتر روابط سنتی بین دو کشور ما خواهد گردد.» (به نقل از روز شمار تاریخ ایران از مشروطه تا انقلاب اسلامی. تألیف دکتر باقر عاقلی، تهران، ۱۳۷۶، جلد اول، ص ۱۳۶).

به علاوه روزنامه رعد، در تهران، در شماره ۱۷۷ مورخ ۲۰ صفر ۱۳۳۸ خبری را به همین

مضمون که از لندن مخابره شده بود چاپ کرده است.

در مورد احتکار غلات به توسط سلطان احمد شاه نیز در مقاله «دکتر مصدق، راه آهن سراسری...» موضوع از قول افراد ثقه نقل گردیده است. شما می توانید به کتابخانه دانشگاه کالیفرنیا در برکلی یا لوس انجلس مراجعه و مقاله مورد بحث را مطالعه فرمایید. اما در مورد مراجعه احمد شاه به دستگاه عدلیه اطلاعی ندارم.

جلال متینی

آقای دکتر محمد حسن سالمی طی نامه مورخ ژوئیه ۲۰۰۵ از اسپانیا نوشته اند: «در ایران شناسی، سال شانزدهم، شماره ۴، زمستان ۸۳، در «برگزیده ها»، در صفحه ۷۲۵ به نقل از روز شمار تاریخ...، جلد دوم، به قلم آقای باقر عاقلی آمده است: «در ۲۷ بهمن ۱۳۳۴ آیت الله کاشانی به دادستانی ارتش احضار گردید... کاشانی صریحاً گفت، من فتوای قتل رزم آرا را صادر کردم چون مجتهد جامع الشرایط بودم».

می خواستم بدین وسیله به عرضتان برسانم که تمام صورت محاکمات آیت الله کاشانی با سرلشکر آزموده به خط خودشان نزد این جانب موجود است و هیچ جا چنین مطلبی نبامده است. به عنوان خود آقای عاقلی هم نوشتم، متأسفانه پاسخی نیامد. امیدوارم این مختصر را امر به چاپ فرمایید و در صورت تمایل اوراق بازپرسی را به خدمت ارسال دارم.

عاقلی، این موضوع مهم را از سندی معتبر نقل کرده‌اند. این موضوع در شمارهٔ آیندهٔ ایران شناسی به شرح مورد بررسی قرار خواهد گرفت.

جلال متینی

موفق و مؤید و تندرست باشید. با مهر: محمد حسن سالمی».

*

البته بسیار بعید به نظر می‌رسد که آیت‌الله کاشانی به صراحت به این امر اعتراف کرده باشند، ولی لابد آقای دکستر



جلال خالقی مطلق

یادداشت‌های شاهنامه

(در دو جلد)

یادداشت‌های شاهنامه که دکتر جلال خالقی مطلق سال‌ها به تالیف آن مشغول بود در ۹۳۱ صفحه در دو جلد در دسترس خواستاران قرار گرفته است. داشتن این دو مجلد برای هر دوستدار شاهنامه و هر علاقمند به ادبیات فارسی ضروری است. «این نخستین باری است که یکی از آثار زبان فارسی موضوع موشکافی و تحقیقی چنین دقیق و جامع قرار می‌گیرد» (از مقدمه احسان یارشاطر بر «یادداشت‌های شاهنامه»).

یادداشت‌های شاهنامه شامل توضیح واژه‌ها و نام‌ها، منشا و تحولات تاریخی آن‌ها و طرز نگارش واژه‌ها، معنی هر بیت با تفسیر لازم، نقل امثله و شواهد از متون متعدد دیگر، نقد آراء دانشمندان ایرانی و خارجی درباره کلمات، ابیات و اشخاص شاهنامه، توضیح و مقایسه داستان‌ها و اساطیر شاهنامه و همچنین فهرست کامل نام‌ها و واژه‌هاست.

قیمت هر جلد در قطع بزرگ و جلد طلاکوب ۶۰ دلار

توزیع توسط:

Eisenbrauns, Inc.
P.O. Box 275
Winona Lake, IN 46590
USA

Tel: (547) 269-2011 Fax: (547) 269-6788
U.S. Fax Orders (800)736-7921
Email: orders@eisenbrauns.com
Website: <http://www.eisenbrauns.com>

ابوالقاسم فردوسی
شاهنامه

دوازدهم

بخش:

جلال خالقی مطلق - محمود امیدسالار

از پادشاهی اسکندر تا سپری شدن روزگار بهرام گور در ۶۳۷
صفحه به قطع بزرگ و جلد طلاکوب منتشر شد.

قیمت: ۷۵ دلار

توزیع توسط:

Eisenbrauns, Inc.

P.O. Box 275

Winona Lake, IN 46590

USA

Tel: (547) 269-2011 Fax: (547) 269-6788

U.S. Fax Orders (800)736-7921

Email: orders@eisenbrauns.com

Website: <http://www.eisenbrauns.com>

کتابفروشی
شرکت کتاب



کتابفروشی

شرکت کتاب

۷ روز هفته

۱۰ صبح تا ۸ شب

- مجموعه ای بی نظیر از بهترین کتاب های فارسی و انگلیسی مربوط به ایران
- مجموعه ای بی نظیر از کتاب ها و نوارهای آموزشی فارسی و انگلیسی
- مجموعه ای بی نظیر از نشریات فارسی منتشره در سراسر جهان
- مجموعه ای از زیبا ترین کارت های تبریک و کارت پستال برای مناسبت های مختلف
- مجموعه ای بی نظیر از نشریات فارسی (نشریات روزانه ، هفتگی ، ماهنامه ها و فصلنامه های اجتماعی ، سیاسی ، فرهنگی و هنری)
- انواع تابلوهای خوشنویسی (اصل و چاپ)
- بیش از ۱۰۰۰ عنوان نوار و کامپکت دیسک موسیقی اصیل ، سنتی فولکلور و کودکان که مجموعه آن را در هیچ کجا پیدا نمی کنید
- مجموعه ای از زیبا ترین کارت های تبریک و کارت پستال برای مناسبت های مختلف
- بزرگترین کتابفروشی ایرانی در خارج از کشور

(310) 477-7477

خارج از لوس آنجلس

1-800 FOR-IRAN

3 6 7 - 4 7 2 6

Website: www.ketab.com

ویسب وود - لوس آنجلس

1419 Westwood Blvd.,
Los Angeles, CA 90024

بین Wilshire و Santa Monica

E-mail: ketab@ketab.com



ENCYCLOPÆDIA IRANICA

Edited by
Ehsan Yarshater

Center for Iranian Studies
Columbia University

Volume XIII

Fascicle 2 Published:

INDUSTRIALIZATION II. —
IRAN II. HISTORY OF IRAN, PRE-ISLAMIC

Fascicle 3 in Press:

IRAN II. HISTORY OF IRAN, PRE-ISLAMIC—
IRAN VI. IRANIAN LANGUAGES AND SCRIPTS

Published by
ENCYCLOPÆDIA IRANICA FOUNDATION
New York

Distributed by
ISENBRAUNS INC.
Winona Lake, Indiana
Tel: (574) 269-2011 Fax: (574) 269-6788

Please visit our website at
www.iranica.com

Ayenah-ye Sekandar (The Alexandrine Reflector)

M.A. Taleqani

The writer says that he became aware of the Reflector in a line from the poet Hafez that compared to a goblet of wine to it because it reflected the state of the world. It is said that it was a metal reflector placed upon the Lighthouse of Alexandria that served as a guiding beacon for ships. He later read that it was one of the Seven Wonders of the World. Light from a flame meters in height on the tower was magnified by a mirror or mirrors made of iron so that it could be seen at night by ships sailing far in the distance.

After further reading, the author discovered more about this lighthouse. When Alexander arrived in what soon became Alexandria it had been a small fishing village. He entrusted the building of the new city to an architect. At that time there was an island fronting the city known as Pharaoh's Island or Pharos in Greek. Later this name came to represent the "Lighthouse" on the far end of the island in the language, and the term entered other European languages with the same meaning. Later Pharaoh's Island became joined to the city of Alexandria. In the time of Ptolemy I in 297 BC the design and building of the Lighthouse began, and it was completed during the period 283-247 BC.

In this article the author summarizes the research on the Lighthouse citing the works of Mas'udi and Abu Hajjaj al-Andalusi. He also mentions the meticulous research done by two Spaniards and submitted in 1932 to the British Academy. He also details the changes in the Lighthouse's structure and mentions that after World War II underwater archeologists began to investigate it. In 1961 a large statue was found in the shallow waters near Alexandria, two years later the statue of a woman seven meters high was recovered from the sea.

Sasanian king Qobad (d. 531) and Khosrow I Anushiravan (d. 579) and perhaps a little later. His fame rests on a collection of short and long pieces of advice most of which were addressed to Anushiravan.

The oldest writing that quotes from this work is the *Nasihah al-Muluk* (Counsel for Kings written between 1106 and 1111) by Imam Mohammad Ghazzali who mentions Yunan the Sage six times. This indicates that in the 12th century Yunan like Bozorgmehr was famous as an advisor to kings. The oldest and lone historical source that mentions Yunan is the 12th century *Mojmal al-Tawarikh wa al-Qesas* (Compendium of Histories and Tales). He is listed among the seven confidantes of the king. Mobarakshah in *Adab al-Harb and Shaja'a* (Arts of War and Bravery) and 'Awfi in *Jawame' al-Hekayat* (Collections of Tales) also mention him as the person closest to Anushiravan.

The only work that has something to say about his life is a collection of advice literature called *Hadith-e Farrokhnâmeh* (The Story of the Farrokhnâmeh), which was written by Yunan Dastur to Anushiravan. The text was probably written in the 10th century. The complete text is in Zoroastrian Persian, but there are selections in Middle Persian. The *Farrokhnâmeh* states that after Qobad returned from exile in Turkestan and regained the throne, Dastur the Sage, fearing reprisals, escaped. After the death of Qobad, his son Anushiravan came to the throne and decided to adopt the punitive policies of his father in ruling Fars. Dastur, who had taken refuge in a Fire Temple, was convinced by his astrological wisdom that he must become close to the new king. He sent a letter to him convincing him not to take revenge on the people and to rule with reason and good advice.

In response Khosrow Anushiravan swore to refrain from injustice and stated that not only would he not harm Dastur, he would esteem him. After receiving the king's response, Dastur joined the court as one of the seven sages and shortly became the leading one among them.

According to the *Farrokhnâmeh*, among the Dastur's accomplishments were to stop the king from persecuting Christians and destroying their places of worship. Besides the letter of Dastur to the king, the *Farrokhnâmeh* also contains six pieces of advice to the King and another ten pieces of advice to others.

The 17th century poet Marzban Ravari put the *Farrokhnâmeh* into verse and called it 'Edalatnameh-ye Nushiravan. In doing so he expanded upon the original text. There is also another verse version that is anonymous. The author of this article explores what all the sources have to say about Dastur the Sage in great detail.

Naser Khosrow in Anatolia

Reza Saberi

The writer first surveys the history of the land we know today as Turkey, which was composed of various peoples: Turks, Armenians, Arabs, Turkmen, Greeks, etc. He refers to the many geographical, political and ethnic transformations the land as undergone over the centuries.

He explains that at the time the Persian poet, traveler and missionary Naser Khosrow embarked on the Pilgrimage to the Holy Places in Arabia, the Seljuks had conquered north and central Iran and were turning their sights on eastern Anatolia, which at the time was composed of a *mélange* of people and religions. Naser Khosrow set out for Anatolia from Tabriz in 1046. In the travelogue, he outlines his itinerary: Khoy, Van, Vastan, and Akhlat where, he writes, “they sell pork in the bazaar as well as lamb. Men and women sit drinking wine in the shops” [*Naser-e Khosraw’s Book of Travels*, trans. By W.M. Thackston, p. 6].

Saberi writes that there is a problem with this routing caused by the text’s editor, Dabir Siaqi, whose edition is based on modern maps of the area. The placement of Vastan makes Naser Khosrow’s journey go from south to north. Vastan, which is called Gevas today, is 37 km outside of Van.

The author has followed Naser Khosrow’s route and compares what he has seen on his journey to what is recorded in the travelogue.

Yunan Dastur (the Sage) and the *Farrokhtnameh*

Dariush Kargar

Four great scholars of the Iranian world before the advent of Islam were: Jamasp, Bozorgmehr, Paul the Persian, and Yunan the Sage. Three of them were contemporaries of Anushiravan (d. 579). Yunan the Sage, despite his fame, is a personality shrouded in mystery. Of his works, only an incomplete work of advice literature remains. One cannot find much about his life in the sources. What can be asserted but not with great confidence is the following.

Yunan the Sage was a philosopher who lived during the time of the

her *fetneh*, meaning that she is the very essence of sedition: Sit for a moment o' *fetneh* since chaos arose/ *Fetneh* seldom settles when you are rising. Often he refers to the onset ('rise') of revolt when the beloved rises, and its settlement when she sits down: 'O' fire in the harvest of cherished people/ Sit since a thousands *fetneh* has risen. In another verse he refers to chaos breaking out by the beloved's rising, and for 'chaos' he uses the word '*qiyamat*' which also implies the act of rising: Yesterday she reluctantly sat close to Sa'di /*Fetneh* subsided - *qiyamat* arose when she rose. In another verse he says that the seditious (*fattan*) eyes of the beloved are the sole cause of sedition (*fetneh*) in his homeland of Pars: Sedition does not rise in Pars/ Except by your seditious eyes.

One important aspect of Sa'di's , as virtually of all Persian classics', love poetry is that the beloved can be both a woman and a youth, although the latter does not necessarily imply homosexual relations. Sometimes the beloved's gender is unknown because of the absence of gender-specific pronouns in Persian. But it becomes clear when the poet refers either to the beloved's 'mask', veil, burka or purdah, in the case of women, or to his newly-grown youthful mustache, in the case of youths. For example, he begs the beloved in a verse to drop her veil: Drop the veil for a moment please/ So that your seeker would heave a sign of relief. And he says the contrary in another verse: Veil must not be removed from such a face/ For you would break a heart by every look. And about the youths' early moustache, for which the term *khatt* (line) is used: They all know that I love the green line/ Unlike other animals who love green meadows. And another: Sa'di loves a green line/ around a pink face.

Another aspect of Sa'di's love lyrics is the frequent use of the mirror: Drop the veil for the stranger will not see your face/ You are too big to show in a small mirror. Often it refers to the beloved seeing herself in a mirror: Ask for a mirror to see your face/ Your mouth will be opened, seeing your beauty.

You who have only seen in a mirror
 Someone as beautiful as yourself
 Seeing thus one like yourself
 You will not look at one like me

Finally, there is the competition and contrast between love and reason. This is familiar from mystic poetry but rarely has it been used in the context of human love: He is alert who avoids loving, but/ My nature mingles not with reason. When the passion of love arose reason could not remain/ How could there be two shahs in the same realm?"

number of manuscripts involved or of the dates of their composition.

The version of the *Shahnameh* recently edited by Professor Khaleghi Motlagh (Kh) lists the following manuscripts, which were written before the Bysonqor version was completed:

- F: Florence ms dated 1217;
- L: British Library ms dated 1276;
- S: Topakapi Saray Museum ms dated 1330;
- LN: Leningrad Public Litrary ms dated 1333;
- Q: Cairo Dar al-Kutub ms dated 1341;
- K: Karachi National Museum ms dated 1351; and
- Q²: Cairo Dar al-Kutub ms dated 1394.

If the editors of the Bysonqor ms did not have these mss, it is quite likely that did have at their disposal all or part of the mss that were the sources of those listed by Khaleghi Motlagh.

The present article compares excerpts from three separate sections of the *Shahnameh* found in Bysonqor and Kh editions: the introduction (67 lines); the beginning of the tale of Rostam and Sohrab (146 lines); and the beginning of the tale of Rostam and Esfandiar (16 lines). In each place where the two versions differ, the Bysonqori version is set in bold face and the variants found in the margins of the Kh version are consulted to find the verse closest to the Bysonqori reading. That reading is placed on the right-hand side, while the Kh reading is placed next to it on the left. A table shows how many times the Bysonqor and the variants found in the margins of Kh editions agree. Another table shows the total number of verses in these three parts in the Mostowfi, Bysonqor and Kh editions.

Aspects of Sa'di's love lyrics *

Homa Katouzian

This article is not on the themes of Sa'di' love poetry, a critical review of which has been presented in the previous articles, and will be continued in future articles. It is rather on some of the special features of the lyrics which shall be discussed in this and the following article.

Fetneh both means sedition and revolt. Sa'di attributes it frequently to the beloved and the consequences of her actions. Sometimes he calls

* Abstract prepared by the author.

Abstracts of Persian Articles*

The Second Edition of the *Shahnameh*

Jalal Matini

In an article in *Iranshenasi* (16:4), the author introduced a first version of the *Shahnameh* supervised by the historian, geographer and poet Hamdollah Mostowfi between the years 1335-41. This recension came some five centuries before four European scholars (Lumsden, Macan, Mohl, and Vullers) produced their versions.

This article examines the second extant recension of the *Shahnameh*, which appeared about 110 years after Mostowfi's in Herat (at that time in eastern Iran; now Afghanistan). This work is known as the Bysonqor *Shahnameh*, the unique manuscript of which is housed in the Saltanati Library in Tehran. It was published in a deluxe edition of two or three thousand copies in 1971 to commemorate the 2500-year anniversary of the rules of kings in Iran. Our knowledge of how the Bysonqor ms was edited is far less than what we know about the Mostowfi edition. The brief introduction to the work states that Prince Bysonqor Khan spent his time reading the *Shahnameh*. Though there were many mss of the work in the royal library, the Prince was not pleased with any of them. In 1426, he decreed: "from the various books of the *Shahnameh* [i.e., mss available in the royal library] one complete edition be produced and introduced." The resulting text along with illustrations was completed in 1430.

Thus, between the years 1335-41, Hamdollah Mostowfi in western Iran and around 110 years later in the eastern part, scholars working for Prince Bysonqor, produced two editions of the *Shahnameh*, but we have absolutely no knowledge of the names of people involved in these efforts, or the level of their expertise. We are equally ignorant of the

* All translations, unless otherwise stated, are by Paul Sprachman.

Contents

Iranshenasi

New Series

Vol. XVII, No. 2, Summer 2005

Persian

Articles	207
Selections	365
Book Review	384
Iranian Studies in the West	389
Short Reviews	398
Communications	416

English

Abstracts of Persian Articles by:

Jalal Matini	The Second Edition of the <i>Shahnameh</i>	11
Homa Katouzian	Aspects of Sa'di's love lyrics	12
Reza Saberi	Naser Khosrow in Anatolia	14
Dariush Kargar	Yunan Dastur (the Sage) and the <i>Farrokhtnameh</i>	14

Iranshenasi

A JOURNAL
OF IRANIAN STUDIES

New Series

Editor :
Jalal Matini

Associate Editor :
(in charge of English Section)
William L. Hanaway
University of Pennsylvania

Book Review Editor :
Heshmat Moayyad

Advisory Board :
Peter J. Chelkowski,
New York University
Djalal Khaleghi Motlagh,
Hamburg University
Heshmat Moayyad,
University of Chicago
Roger M. Savory,
University of Toronto

Former (deceased) Advisors:
Mohammad Djafar Mahdjoub
Zabihollah Safa

The views expressed in the articles are those of the authors
and do not necessarily reflect the views of the Journal.

All contributions and correspondence should be addressed to:
The Editor: Iranshenasi
P.O.Box 1038
Rockville, Maryland 20849-1038, U.S.A
Telephone : (301) 279-2564
Fax : (301) 279- 2649

**Requests for permission to reprint more than short
quotations should be addressed to the Editor.**

Annual subscription rates (4 issues) are \$48.00 for individuals,
\$38.00 for students, and \$90.00 for institutions.
The price includes postage in the U.S. For foreign mailing, add \$16 for surface mail.
For Air mail add \$16.50 for Canada, \$35.00 for Europe,
and \$39.00 for Asia, Africa, and Australia

Iranshenasi

A JOURNAL OF IRANIAN STUDIES

New Series

Abstracts of Persian Articles by:

Habib Borjian
Dariush Kargar
Homa Katouzian
Jalal Matini
Reza Saberi
M. A. Taleqani